هو الله تعالی

کتاب
التدوین فی احوال
جبال شروین

از مؤلفات جلیله جناب
جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتماد السلطنه
محمد حسن خان وزیر انطباعات و دار الترجمه
همایونی مترجم مخصوص حضور باهر
النور اقدس صدرات

افاضته

فی یونت ئیل ۱۳۱۱
هجری



هو الله تعالی

کتاب
التدوین فی احوال
جبال شروین

از مؤلفات جلیله جناب
جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتماد السلطنه
محمد حسنخان وزیر انطباعات و دار الترجمه
همایونی و مترجم مخصوص حضور باهر
النور اقدس دامت
افاضته

فی یونت ئیل ۱۳۱۱
هجری





بسم الله الرحمن الرحیم

تدوین کتاب معرفت و تألیف دفتر دانش و درایت آنرا رسد که در فاتحه فکرت و خاتم سخن از ثنا و حمد صانع مدرک
با طول و متن بن نزند و تقدیس ستایش و پرستش آفریننده جان و خرد را عیار و معیار درستی افکار و صحت تمامی اخبار
و بهترین محک و وسیله انتقاد و واسطه تکمیل فهم و استعداد نداند مگر تواند از برآوردگان حضرت عزت جل شأنه
و تقدست اسماؤه یعنی از سکنه بعضی امکنه و اقطار این جرم ثابت نمای سیار که برخی زمینش خوانند و قومی انسفل
اوقیانوس آسمانش دانسته‌اند چرخی نزدیک بصواب زند یا تحقیقی یا لتسلسل نو کند اگر بحر اخضر معلی و اگر دریای خزران
عرصه کم پهنای ما کشف مجهولات هر باب بمیده معلومات اقدس باری کاری محالست و داستان ره نوردی لنگ لوک
در جبال و شعاب داستان که اوراق جرائد اشراق را تصفح توانی و بقدر مقدور در تاریخ و جغرافیای مسالک و ممالک
مالک الملک علی الاطلاق بخوانی تا از روی بصیرت دانی که هر جا سواد کوه و خضرت و دره با شکوه و الوان اشجار
و اثمار است همه از خم صنع بیچون رنگ گرفته و در هر نقطه از اقالیم با فسحت جلالش قدم گذاری صد هزار مازندران
خفته و هفته دیوان هر معنی و دیو بندان در هر صورت جسته آن بند ند و در آن کمند

درین هفتخوان رستمی بند کیست | بلندی همه در سرافکندگی است
تو گوئی که هر دی وگر دو سطبر | ندیدستی ای مور چنگال ببر

و درود شایان بیحد و پایان بر روان روشنان و نزدیکان آن ساحت قدس و خطه تقدیس عز علاه پاکان و پیمبران راهنما و
فرستادگان پاک امت و صفا از آدم صفی تا حضرت مقدس خاتم انبیا و گرهی نشین کشور اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و جانشینان اکرم آن بزرگوار که آموزگاران ربانی و برگزیدگان درگاه سبحانی و آیات بینات هدی و رایات غالبات فضل و هدی اند

تا از ضمیر نشان است تا از زمان حکایت | گر قصه از بدایت گر غصه نهایت

و بعد

و بعد تاریخ سواد کوه و جغرافیای آن و قبح در بیاض معرفت ثبت شود و از فرط استواری پهلو بغیر و نکوه زند که
زادا مجد اشرف افخم شخص شاخص معظم حضرت رفیع صدر اعظم ادام الله اقباله العالی آنرا بخود منتسب نماید و فرماید که
اینجا بمنزله خانه من است دار فرخنده قرار و سکن و مسکن

شک نیست که این کلبه محقر آن دستگاه با زیب و فر را در خور نباشد اما آنجا که بزرگان را پسند آید در هر دیده پسندیده
نماید چه نظر با لطف پاکان بجاست و ملاحظات صوری لا یعنی و هر نقطه را که ملازمان حضرت صدارت بخود منسوب
نمایند مشار الیه و مشتا بر فرمایند

در سنه ماضیه تیلان ئیل یکهزار و سیصد و یازده هجری موکب فرخنده کوکب اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جمجاه خسرو
صاحبقران **ناصر الدین شاه** خلد الله ملکه و سلطانه حدود سواد کوه و فیروزکوه را انجیام با احتشام و دو روزه
اقامت کرده و ز مقام مقدس مشرف ساختند و جماد و نبات و جاندار این حدود را بعواطف ملوکانه نواختند و از عنایت
که درین سفر خیر اثر مورد و وارد و مقبل و قابل را شامل میشد ملازمت وجود با فیض وجود شخص اکمل اعلم صدر اعظم
میرزا علی اصغر خان امین السلطان متع الله العالی بود که در رکاب علی را در هر ناحیه بحسن نیت و خیر اندیشی شروق
خورشید میداد و فروغ ناهید چون بسواد کوه رسیدیم در آنجا و زیدی در محضر معالی اثر آن بزرگوار کرم استفاده
گشته شنیدم که میگفتند سواد کوه در حکم خانه من است گفتم پس بنده باید از طرازندگان این عمارت و نظارگان این
بهجت و خضارت باشم تاریخ و جغرافیای آنرا نویسم و حالا که نام اشرف عالی پرتو افکن این ساحت است آنرا بدرستی
نامی نمایم ابن انتساب و اصالت بر آنم داشت که از تمام مازندران و سکنه قدیم و جدید آن سخن گویم تا این محوطه
جای خود را چنانکه باید و شاید کرم نماید و حد و سدی که دارد بدرستی مکشوف گردد

پس از شناسائی و معرفت فلان محل مسلم است که سوانح و وقایع آن سرزمین با امکنه مجاوره پیوستگی دارد و طبیعی است
که صلح و جنگ همسایه با همسایه متواتر میباشد و با ولایات بعیده و مردم دور دست سر و کار امری نادر است پس نگارش
تاریخ و جغرافیای سواد کوه اگر نگارنده از کلیه مازندران و طبرستان سخن نراند معذور است و شرح منظور بر طبق
مرام مدون این حواشی غیر مقدور

امید است که کاردانان آن حوزه جلیله رفیعه این سطور نا چیز را بدیده ملاطفت ببینند و در مطاوی این اوراق چنانکه
بصبر بدست آورده کاهها که چینند یادگار خلوص ارادت بنده احقر محمد حسن ملقب به اعتماد السلطنه دانند

از جمله مطالب مهمه که بعد از استقصای کامل مکشوف و معلوم شده این است که عرب ناحیه سواد کوه و کوه نای آنرا جبال
شروین مینامیده اند و مارا در این باب از کتب فتوح و تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها که در صدر سلف و قرون ملاصقه
اسلام بزبان عربی تصنیف و جمع شده شواهد ظاهره و دلایل باهره بدست است و میتوانیم از اوراق مصنفات معتبره کثیره
بنظر عنایت دانشمندان ملک و صاحبان درایت و آگاهی رسانیم و بنمائیم که مصنفین عرب در همه جا بجای لفظ سواد کوه جبال
شروین نوشته اند و شک نیست که طالبان علم و خبره و فضلای معرفت نمای کشور که بعشق و کهنه شناسی آیات خود را
بمطالعه دفاتر و رسائل و مسطورات اواخر و اوائل مصروف میدارند با این نکته برخورده و خود این مطلب را برأی العین دیده

بطون صحف و متون مؤلفات علمای عرب دیده و ملتفت شده اند که مقصود از جبال شروین کدام ناحیه و یا لك و سرزمین است
بلی حرف در این است که شروین چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف و منسوب بآن نموده اند از اعلام شخصیه است
یا عنوانی خاص آنچه مسلم و معتبر است این است که یکی از ولاة و حکمرانان سوادکوه را در صدر اسلام شروین میخوانده اند و ظن
نزدیك بیقین اینکه ولایت سوادکوه را که اعراب مشتی کوه دیده اند باسم والی و حکمران آن زمان جبال شروین خوانده اند
یعنی ناحیه و کوهستانی که شروین در آن حکومت میکند
اما شروین اعلم المورخین حمزه اصفهانی در تاریخ خود در آنجا که سلطنت ساسانیان را شرح میدهد مطلبی میگوید که حاصل آن این است
قیصر روم از یزدجرد پادشاه ساسانی خواهش کرد که یکی از دانشمندان با فرهنگ ایران را برای آموزگاری و اتابکی ولیعهد قیصر
بدربار دولت روم فرستد تا جانشین امپراطور رومیة الکبری بهر گونه آداب متأدب گردد و از عادات و رسوم ملل خاصه ملت
با فضل و تربیت ایران بیخبر نباشد قبول درخواست قیصر روم را یزدجرد پادشاه ایران شروین دشتبی را مامور روم کرد که آنجا
یعنی در پای تخت امپراطور بتربیت ولیعهد قیصر بپردازد و حسن کفایت و درایت خود را اظهار سازد و این معنی موجب مزید مودت
و اتحاد دولتین روم و ایران که در آنوقت فی الحقیقه اعظم و اشهر دول روی زمین بودند گردد انتهی
(دشتبی مخفف دشت آبی است و مقصود از دشت آبی زمینهائی است که با میاه انهار و قنوات زراعت و سیراب شود و دیمی
نباشد و دشتبی مخصوصا از اعمال قزوین است و اعراب آنرا معرب کرده و دستبی نوشته اند)
از سطورات فوق مستفاد میشود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوانی عام است مثل والی فارس حکمران خراسان صاحب
آذربایجان و محتمل که ساتراپ قدما محرف شروین باشد چه آنهم همین معنی را دارد و حاصل آنکه شروین فلان محل یعنی حاکم و
صاحب اختیار آنجا نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده شروین اسم شخصی است و این ملك او وراثت و الا ناحیه را
باسم شروین نمینامیدند نتیجه آنکه قدمای عرب معرفت بحال ناحیه سوادکوه بهمرسانیده که حکمران آنرا شروین میگفته اند
لهذا آن قوم این کوهستان را منسوب و مضاف بآن اسم کرده بجبال شروین در کتب خود ضبط کرده اند پس ما هم بمصنفین عرب
که در آن وقت مصادر علوم و اعلام درایت بوده اقتدا نموده کتاب تاریخ و جغرافیای سوادکوه را موسوم به (کتاب التبیین
فی احوال جبال شروین) نمودیم اینك بعد از مقدمه مختصر میپردازیم بنگارش جغرافیای سوادکوه و شرح این اسم و تحقیقات لازمه بعون الله

مقدمه

این مختصر مقدمه را برای ازدیاد توضیح و تبیین نگاشته گوید شك نیست که زمام تمام مهام و امور دولت علیه و ممالك
محروسه ایران صانها الله تعالی عن الحدثان در کف کفایت و قبضه اختیار کاردانان و ملازمان حضرت اشرف افخم اعظم و حضرت
والا امجد کافی صدر اعظم مدظله العالی میباشد اما چون فوج سوادکوه که قراول خاص و مخصوص حراست وجود مقدس همایون
اعلیحضرت قوی شوکت ظل اللهی روحنا فداه میباشد با کلیه اعمال آن ولایت مستقیما و بلاواسطه در تحت اوامر و نواهی بندگان
حضرت مستطاب معظم است محض این اختصاص آن ناحیه کوچك را از انتساب بخود بزرك نموده و فرموده اند سوادکوه
بمنزله خانه من است والحق آن سرزمین را از این نسبت و اضافه شان و شرافت کامل حاصل شده و عز و علای شایان شامل گردید

لاتدعنی الا بیا عبده   فانه اشرف اسمائی

پس تا عمی این نگارش شریف آن فرمایش منیف است و از آنجا که در زمانهای بسیار قدیم سوادکوه چنانکه در فوق نگاشته شد
باسم حالیه موسوم نبوده و در هر دوره از ادوار عالم حدود آن نیز باعتبارات تغییر نموده این دو مطلب ما را بر آن میدارد که در
هر محل مناسبت از کلیه مازندران سخن رانیم و اطلاعات مفیده از قرون سالفه در باب این مملکت با سعی و استقصای موفور
تحصیل نموده در این صفحات ثبت نمائیم تا این کار را بالنسبه اهمیتی بهم رسانده و در خور اهدای حضور موهبت ظهور ملازمان حضرت
اشرف صدارت عظمی دامت عنایته گردد و هر که در این اوراق بنظر عنایت ببیند داند که از تصفح و تتبع و استقراء کتب قدیمه
و جدیده کوتاهی نکرده و بعد از مطالعه دفاتر عدیده از مؤلفات داخله و خارجه این کتاب تالیف شده جامع مطالب مفیده است
و حاوی فوائد و عوائد لطیفه امید که بحلیه قبول محلی شود و در حضرت معلی مقبول گردد

جغرافیای سوادکوه

پوشیده نباشد که الکای سوادکوه باسم یکی از جبال مشهور آنجا موسوم شده و آن کوه در جنوب شرقی قصبه زیراب از بلوك
محال ولویی که یکی از دو محال سوادکوه میباشد واقع شده و اهالی فعلا آن کوه را سوات میگویند با تای منقوط و در سوابق
ایام نیز آن ولایت را سواتکوه با تاء میگفته و مینوشته اند چنانکه محمد بن اسفندیار معاصر رستم بن اردشیر که دبیری محرر بود
و مملکت طبرستان را تاریخی تصنیف نموده و آن تاریخ در روشناقت و اعتبار با تاریخ طبری همسری میتواند کرد در شرح ارتداد
اسپهبد مازیار ابن اسپهبد قارن بن اسپهبد وندا دهرمزد میگوید (مثال اسپهبد که مازیار بحضرت آید جواب نوشت که
من این ساعت بغزو دیالمه مشغولم و لشکر بر گرفت بجالوس شد و از جمله معارف و اولیاء آن نواحی نوا بستد و بضرورت
همه مطیع او باید شد و خلیفه را با ثبت نمدار و مواسا بدست آورد و اورا برکسب منجم که مرتبی او بود با خادمی خاص
پیش او فرستادند تا اورا بحضرت برند مازیار از این آگاه شد هر که بطبرستان زوبینی بر توانست گرفت بدرگاه خویش جمع کرد و یحیی بن
روزبهان و ابراهیم بن ابله را تا بری استقبال کرد و فرمود که براه سواتکوه و کالیه جه و کندی آب بیراه و شکستها آنجا
که بر آب نتوان نشست بگذرانیدند) شاهد در کلمه سواتکوه است و در املاء این کتاب که بهم رسید صحت و مراتب اتفاق عبارات است
اما اشتقاق و ریشه این اسم خواه بسیط استعمال شود چنانکه در نام کوه جزات گفته شود خواه با لفظ کوه ترکیب شود چنانکه
در اسم الکای مزبور که موضوع این رساله است استعمال میشود
سواتکوه با تاء منقوط و یا سوادکوه بدال اخت ذال و یا سوادکوه باضافه هاء چنانکه همه این املاآت بنظر رسیده گفته شود
علی جمیع التقادیر مخفف است از فرشواد و لفظ فرشواد قدیمترین اسمی است که از لغت اصلی این مملکت باقی مانده و آنهم جزء
مسکوکات ملوك مجوس آنجا و بعضی از تواریخ عتیقه آنها در جائی دیده و شنیده نمیشود و بالفعل از مسکوکاتی که بلفظ فرشوات
و یا فرشواد مشتمل است و بخط و قلم پهلوی و زبان بومزادی اهالی ضرب شده معدودی نزد نگارنده حاضر است

و اما آنچه در کتب باستانی مجوس و یا تواریخ اسلامیه که محتوی است بر اخبار و اسامی ممالك و سلاطین دیده شود فرشواد را
یافته ایم بعضی را در این مقام عینا نقل مینمائیم که هم بر اشتقاق اسم سوادکوه اقامه شهادت باشد و هم نسبت بسوابق احوال
این نواحی مایه بصیرت گردد

عبدالله ابن المقفع که اصلاً از مشاهیر کتاب زردشتی بوده و غالب عمر بر کیش آتش پرستی گذرانیده و در لغت عرب و فن
انشاء رسائل و اصول دیانات اسلامیه نظیر ضرب المثل است و کتاب کلیله دمنه را او از پهلوی بعربی نقل کرده و ترجمهٔ احوال
و کلمات حکیمانه و تفصیل کشته شدن او بدست عیسی ابن علی عباسی در اکثر کتب رجال و سیر مسطور است رساله بلغت عربی نوشته
که بعضی از اوضاع و احوال مملکت طبرستان در قرون قدیمه از آن رساله منکشف میشود و موضوع آن رساله ترجمهٔ جواب
نامهٔ جسنفشاه پادشاه ممالک فرشوادگر است که معاصر اردشیر ابن بابک مؤسس سلطنت ساسانیه بوده و بر تنسر خدمهٔ
بیوت النیران که هربد هرابده باشد نوشته و آن نامه مشتمل بوده است بر سؤالات چند و بعضی از انتقادات در قوانینی که
اردشیر ایجاد کرده و استشاره در بیعت اردشیر و مبادرت بحضور او و هربد هرابده جوابی مشروح و مبسوط بپادشاه مشارالیه
نگاشته چون بلغت پهلوی بوده است ابن المقفع آنرا معرب کرده و نسخهٔ تعریب ابن المقفع را فاضل متبحر محمد اسفندیاری در نوادر
پیدا کرده و در مبادی تاریخ طبرستان که تا سال هفتصد و پنجاه هجری است عبارت ابن مقفع را بفارسی ترجمه کرده است محل
حاجت ما از آن رساله بر وجه تلخیص این است

(چنین گوید ابن المقفع از بهرام ابن خورزاد از پدر خویش منوچهر موبد خراسان که چون اسکندر در ناحیت مغرب در دیار روم
خروج کرد قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از آنجا لشکر بپارس کشید و با دارا مصاف داد چون ملک ایران بگرفت ایرانشهر
بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهاد بعد از طول مدتی اردشیر بابک ابن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین
عراقین و ماهات ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر
او را با نود دیگر که از ابنای نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بکشت و گذشته از اردوان
در آن عهد عظیم قدر با مرتبه جسنفشاه فرشواد و طبرستان بود بحکم آنکه اجداد جسنفشاه از زمان اسکندر بقهر و غلبه
زمین فرشوادگر باز ستانده بود و برسنت ملوک فارس تولا کرده اردشیر با او مدارا میکرد چون ملک جسنفشاه را روشن شد
که از اطاعت او چاره نخواهد بود نامه نوشت و پیش هربد هرابده اردشیر ابن بابک تنسر بهرام خورزاد فرستاد او را تنسر برای
آن گفتندی که بجمله اعضای او موی چنان رسته بود و فرو گذاشته و همه تن او چون سر اسب بود چون تنسر نامهٔ شاه طبرستان
بخواند جواب نوشت بر اینجمله که از جسنفشاه زادهٔ طبرستان و فرشوادگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه بتنسر
هربد هرابده رسید خواند و سجود میکند الی آخر رساله که چهل و چهار صفحه از نسخهٔ من است

مورخ متبحر مشارالیه بعد از ختم ترجمه میگوید ما در کتب چنین خواندم که چون جسنفشاه طبرستان نوشتهٔ تنسر بخواند
بخدمت اردشیر ابن بابک شد و تخت و تاج تسلیم کرد اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت
روم مصمم کرد او را باز گردانید و طبرستان و سایر بلاد فرشوادگر را بدو ارزانی داشت الخ

هم در اول باب دوم تاریخ محمد اسفندیاری مسطور است که حد فرشوادگر آذربایجان و طبرستان و گیلان و دیلم و ری و قومس و
دامغان و گرگان باشد و اول کسیکه این حد پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواد آنست (باش خور) ای عش سالماً
صالحاً و بعضی از اهل طبرستان گویند که   فرشوادجر را معنی آنست که فرش هامون را گویند و واد کوهستان را و گر بمعنی
جرد یعنی پادشاه کوه و دشت و در تاویل این معنی محدث است و متقدمان گفته اند جر بلغت قدیم کوهستان باشد که بروکشت

توان کرد و درختان و بیشه باشد و سوخرائیان در قدیم لقب جرشاه بود یعنی ملک الجبال و مازندران محدث است بحکم آنکه
مازندران بحد مغرب است و بمازندران پادشاهی بود چون رستم زال آنجا شد او را بکشت جنوب این ولایت را موز اندرون
گفتند بسبب آنکه موز نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا بلار و قصران که موزه کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت
درون کوه موز است و هم مورخ مذکور در وسعت قلمرو شهنشاه عضدالدوله فناخسرو دیلمی از آل بویه میگوید چهل و دو سال
ببغداد نشست جمله حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان و سایر بلاد فرشواد بحکم او بود انتهی

و همچنین سید ظهیرالدین ابن سید نصیرالدین که از سلسلهٔ ملوک مازندران است در تاریخ جلیل خود که اکثر مطالب آنرا از روی
تاریخ مولانا اولیاء الله آملی و تاریخ علی ابن جمال الدین رویانی اقتباس فرموده اسم فرشوات را مکرر ذکر کرده است از جمله
در آخر فصل عمارت رویان میگوید چون منوچهر شاه دوازده سال در مقابل افراسیاب بود عمارت رویان و آن نواحی
آمده در طبرستان مقام ساخت و حد آن معین کردانید از طرف شرقی دینار و غربی قریهٔ ملاط که آن قریه شهر هوسم اکنون
بفرضهٔ رود سر اشتهار دارد و جنوبی قلهٔ هر کوهی که آبش ببحیرهٔ آبسکون باشد و شمالی بحیرهٔ آبسکون

حد اصلی طبرستان چنانکه در تواریخ مسطور است همین است که نوشته شد و طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر
آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومس میباشد و گفته اند که معنی فرشوادگر (عش سالماً) میباشد یعنی عیش کن بسلامت
و نیز میگویند بلغت طبری فرش هامون و صحرا باشد و واد کوهستان و گر دریا یعنی فرشوادگر صحرا و کوهستان و دریا معنی
دارد و از متقدمان مرویست که جر بلغت قدیم کوهستانی موضعی را گویند که در آن کشت توان کرد و بیشه و درخت نیز در آنجا
باشد و از این سبب سوخرائیان را که ملک الجبال بودند جرشاه می گفتند انتهی

و هم در عنوان فصل ابتداء حکومت ملوک رستمدار و انقراض اولاد جسنفشاه میگوید - جسنفشاه و اولاد او تا عهد
قباد ابن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی ممالک فرشوادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطهٔ تصرف ایشان
بود اگر چه تا بعضی ولایت باستیلاء و غلبه غیری از ایشان مسلوب میگشت طبرستان را همیشه حاکم و اولوا الامر بودند الخ
و هم در اواخر فصل ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل ابن جیلانشاه در ممالک طبرستان و گیلان بتخصیص در رویان مینویسد
کارگاو باره بالمنازعت سمت رفعت پذیرفت و ممالک طبرستان بتصرف او در آمد و رسولی با تحف و هدایا لایق آن
حضرت شناخت ترتیب کرده بدرگاه کسری فرستاد کسری گاوباره را با نواع احترام و مزید احتشام مخصوص و خلعت ارزانی
فرمود و فرشوادجر شاه در لقب او بیفزود و این سال سی و پنجم بود از تاریخ عجم که بنو نهاده بودند و طبرستان را از قدیم الایام
فرشوادجر لقب بود چنانکه ذکر شده است   انتهی

الغرض لفظ فرشوات بمرور زمان و استعمال اجنبیان هم تحریف یافته و هم تخفیف پذیرفته سواد شده است چه در تعریب
تبدیل شین معجمه بمهمله شایع و مطرد است مثل بنفسج در بنفشه و سوس در شوش و امثال آنها که شاید با یکصد شاهد میتوان
آورد و کسر بعضی از حروف و نقصان لفظ نیز در تعریب بسیار است چنانکه ضد آن که اضافه و ازدیاد بعضی از حروف باشد نیز
بسیار است قسم اول لاسجرد که معرب ولاشگرد او اول کلمه را در تعریب انداخته اند و قسم دوم مثل ابوزرجمهر که معرب
بزرک مهر است و حروف اول را در تعریب افزوده اند و هر کس در تبدلات و تصحیفات و انواع تعبیراتی که از نضاد حروف

لغت هر قوم با مخارج ملل دیگر هم میرسد دقت کرده و تتبع نموده باشد اکثر اسامی محرفه را میتواند باصل خود بر گرداند
و عوارضی را که از استعمالات اجانب و غبار در آنها هم رسیده است رفع کرده و تصحیح نمود   ابو منصور جوالیقی را تصنیفی است
در موضوع معربات و کلمات اجنبیه لغت عرب را این علت تعریب و تصحیف نه اختصاص بزبان عرب و لغت فرس دارد بلکه
در جمیع السنه و ازمنه جاری و ساری بوده است و جهت آنکه هر ملتی را مخارجی و اصواتی است مخصوص که ملت دیگر از اداء
آن عاجز است و چون برحسب تقاضای اختلاط و ارتباط با آن مخارج و اصوات دوچار شوند ناچار با قرب مخارج و اشبه
اصوات تنطق کنند مثل پای پارسی که چون لغت عرب فاقد آنست در حین ابتلاء عرب بتکلم آن بحرف فاء تبدیل میکنند زیرا که
هر دو شفوی است مانند سپاهان که اصفهان شده و هکذا فادزهر که پادزهر و فیل که پیل و فارس که پارس و شواهد کثیره
دیگر و گاه میشود که تخلف محض میکنند و عوض حرف متبدل حرفی میآورند که مخرجا اصلا تقارب ندارند و صوتا هیچ جهه
متشابه نیستند مثل تبدیل شاء یعنی که اهل فرانسه در تحریف قاف و کاف به سین دارند چون سزار در کزار که معرب آن
قیصر است و سیسیل در سکلیه که معرب آن صقلیه است و فنیسی در فنیقی که مملکت معروفی است در تواریخ عتیقه
بالجمله اسم سوادکوه   از نام قدیم این ولایات مشتق و مأخوذ است بدون هیچ شبهه و هیچ ریبه و از تاریخ میرظهیر معلوم
میگردد که اسم قدیم ولایت سوادکوه (کلاری) است چنانکه در ذکر وضع مازندران بعهد سلطان سنجر میگوید   بعد از
سلطان محمد سلطان سنجر بر تخت نشست و محمود پسر سلطان محمد در اصفهان قایم و اصفهبد علاءالدوله را بخواند و تحف
داد و گفت پدرم با تو بد کرد من با تو نیک میکنم و عمرا بدو داد و اجازت فرمود که بخانه خود رود و اصفهبد رو بطبرستان
نهاد و فرامرز این مرداشاه لنگرودی را سلطان در بند داشت و او هم باز گرفت و با خود آورد و چون بخوار رسید و هزار
مرد طبرستان بدو پیوستند و فرامرز برادرزاده او که از بهرام گریخته به سمنان بدو پیوست و او را مثل فرزند خود نوازش
نمود از آنجا بویه آمد و فرامرز لنگرودی را تشریف داده بلنگرود فرستاد بهرام لشکر جمع کرد اصفهبد بقلعه کوزا که در
هزار جریب است رفت تا قلعه را بستاند بهرام پاشا با جعفر را بفرستاد تا سردار قلعه را بفریفت و قلعه را نگذاشت بردن
امیر اسحق لیوردا چون معلوم شد پیش اصفهبد فرستاد که دو هزار مرد جمع کردم و بسر جهرود پی نشسته بدین جانب باید آمد
تا آنچه باید کرد بکنم اصفهبد رو بدو نهاد و به کلاری که بسوادکوه مشهور است رسید انتهی
و اما وجه تسمیه طبرستان آنچه در افواه مشهور است و نویسنده های اسلام هم بدان تصریح کرده اند آن است که چون
حربه و سلاح این مملکت بواسطه اشتمال بر جنگل که باید درختها می انداخت و جاها می ساخت و بواسطه کثرت اختلاف
و مشاجرات ملکی که هیچوقت این ناحیه عظیم خالی از آن نبوده و اهالی را حمل اسلحه و ادوات مدافعه ضرورت داشته همیشه
تبر بوده و هست و غالبا مردم آنجا با این آلت مسلح میباشند و هیچوقت بدون این حربه بیرون نمی آیند لهذا آن مملکت بنام
طبرستان مشهور شده است و در تعریب تاء منقوطه را بتاء مثلثه تبدیل کرده اند چنانکه در اسم طهران نیز چنین شده
زیرا که طهران هم اصلا بتاء منقوطه است علی التحقیق چنانکه زکریا ابن محمود قزوینی در آثار البلاد و اخبار العباد لغت طهران
و ترجمه آنرا در ردیف تاء منقوطه مرقوم نموده است   یاقوت حموی در معجم البلدان بعد از نقل افسانه در وجه تسمیه طبرستان
میگوید (الذی یظهر لی و هو الحق و یعضده ما شاهدناه منهم ان تلک الجبال و اهلها کثیر و الحروب و اکثر اسلحتهم بل کلها

الاطبار حتی انک قل ان تری صعلوکا او غنیا الا و بیده الطبر صغیرهم و کبیرهم انتهی
این بود آنچه در السنه و افواه مردم مشروع است اما حقیقت مسئله یعنی وجه تسمیه طبرستان را در جای خود با تحقیقات
انیقه چنانکه در کتب مصنفین قدیم روم و یونان هم تأیید نماید ذکر خواهیم نمود و شرح خواهیم داد اینک می پردازیم بایراد
بعضی مطالب راجع بکلیه مازندران و طبرستان و مضافات و دریای خزر و بیان اصل و نسب طوایف و اقوام ساکنه
در آن حدود و عوائد آنها بنابراین گوئیم   ناحیه یا ایالت سوادکوه   از طرف جنوب بدریای مازندران محدود بوده یعنی
حد جنوبی آنرا دریای فربورد دانسته اند و این دریا در هر دوره از ادوار موسوم باسمی شده در زمان کیخسرو که پانصد
سی سال قبل از میلاد مسیح باشد و در عهد دارای اول کیانی که سی سال بعد از سنه مذکوره بسلطنت رسیده دریای
مازندران را منسوب به هیرکان مینموده و دریای هیرکانی میگفته اند و هیرکان محرف ویرکانا میباشد و ویرکانا در لغت
فرس قدیم بمعنی گرگ است و شهر و ولایت گرگان که هم اکنون معروف باشد بهمین مناسبت این اسم یافته و بعد اعراب آنرا
معرب کرده جرجان گفته اند   اما وجه تسمیه دریای مازندران بدریای گرگان آنکه بعد از آن سلطنت سلاطین کیانها
هیرکانی یا گرگان چون تابع و مطیع سلطنت با استقلال کیان بودند از ولات مازندران که آن تبعیت و اطاعت را نداشتند
تمکین مینمودند بنابراین ولات مزبوره و تبعه آنها که مازندرانیها باشند اهالی هیرکانی را گرگان گفتند و این را استخفاف
بود مثل اینکه بفلان قوم بگویند اینها وحشیانند یا بفلان شخص بگویند درنده و سبع است پس دریائی که اهالی این ناحیه در
کناره آن زندگانی میکردند مشهور بدریای گرگان شد بعبارة اخری مازندرانیها ویرکانا گفتند یونانیها آنرا هیرکانی گفتند
شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان نقل از کتاب آثار الباقیه ابوریحان بیرونی نموده گوید در زمان اسکندر کبیر
قهار مقدونیه دریای مازندران را دریای ارقانیا میگفته اند حبر ارسطوی حکیم معلم اسکندر اینطور ضبط کرده و آنها که
ملتفت تفاوت تلفظ ملل و امم میباشند میدانند که ارقانیا همان هیرکانیا است پس در عهد اسکندر کبیر هم دریای مازندران
بنام دریای هیرکانی معروف بوده لکن باید دانست که قبل از اسکندر این دریا را دریای ساکازنه گفته اند و ساکازنه از کثرت استعمال
کاسپین شده این است که فرنگیها هنوز هم دریای کاسپین میگویند   توضیح آنکه قبل از عهد زمان اسکندر مقدونی جماعتی از
تجار یونان از سمت قرادنگیز بسواحل دریای مازندران آمدند یعنی از طرف پونت از رود خانه ریون که آنوقت فازنامید
میشد بگرجستان و ارمن و شیروان طالیه رخت کشیده در اراضی و نواحی واقعه مابین رود کر که آنوقت معروف به کیروس
بود و رود ارس که آراکس نام داشت قومی را از طایفه تورانی ساکن دیدند که ایرانیها و یونانیهای قدیم آن قوم را ساک و اسکیت
وسیت یا سکزی میگفتند تجار یونانی آن اراضی و نواحی را ساکازنه گفتند یعنی مسکن ساکها یا اسکیتها یا سیتها یا سکزیها
و دریای مازندران را نیز باسم نواحی ساکنه دریای ساکازنه نامیدند از پس و چنانکه گفتیم ساکازنه رفته رفته کاسپین شد
و رومیها هم در سلطنت اگوست (سی و یکسال قبل از میلاد) و در سلطنت طراژان قیصرهای رومیة الکبری (صد و شانزده
سال بعد از میلاد) دریائی را که ما بحر خزر میگوئیم دریای کاسپین میگفته اند
در بوندهشت کتاب زردشت در سفر تکوین اسم دریای خزر را کامرود نگاشته و باز در جائی از همین کتاب گوید زاره کامرود
در شمال ایران در طبرستان است و زاره در لغت زند بمعنی آب شور و دریا میباشد و زاره فراخ رود یعنی دریای محیط

نیز در زند اوستا در همان کتاب بوندهشت در جغرافی اسم این دریا را زره او جستان نوشته و گوید وهرود باین دریا میریزد
بنابر مسطورات حمزهٔ اصفهانی از مشاهیر مصنفین و مورخین در زمان سلاطین ساسانی دریای مازندران را اکفوده دریاه
یا درزا اکفوده مینامیده اند درزا یا دریاه در هر صورت همان دریاست و اکفوده شك نیست که بادکوبه میباشد که مشاهیر
علمای جغرافیا باکو ضبط کرده اند در بعضی از نسخه ها اکفوده دریاق هم نوشته اند اما ظاهرا این تحریف راجع بکاتب است
و محققا از این کلمه یعنی دریاق یا درزا یا دریاه جز دریا منظور نیست و چون در برهان قاطع بلغت اکفوده رجوع شود آنچه گفتیم
ثابت خواهد شد و خواهیم دانست که اکفوده دریاه یا درزاق یا درزا اکفوده دریای مازندران است و در عهد ساسانیان بحر
خزر با آن اسم موسوم بوده. و اکفوده با تحریف یا بی تحریف اسم قدیم بادکوبه میباشد

بعد از شروع نشر یا فروغ اسلام و اول دولت آن که دولت اموی باشد دریای مازندران معروف بدریای جرجان و دریای
طبرستان بوده صاحب معجم البلدان میگوید دریای مازندران را بحر جیلان یا الآواره خراسانیه نام داده اند

سیصد سال بعد از هجرت که مقارن سلطنت سلاطین سامانی است این دریا خزر نام داشته و در دوران غزنویها دریای آبسکون
اما سلاجقه با عهد سامانیها موافقت کرده خزر گفته و گودکا نهاده دریای بادکوبه و حاجی طرخان و از آن پس که روسها بعضی
از نقاط حوالی و اطراف آن آمد و شد کردند باصطلاح یونانیها و رومیها یا عموم فرنگیها آنرا دریای کاسپین نامیدند و در
میان ما اهالی ایران همان دریای خزر و مازندران است

چون این دریا با سایر دریاهای روی زمین وصل نمیشود و از تمام دریاچه های شور آب آسیا بزرگتر میباشد و رودخانه های
بزرگ دامنه های جبال قفقاز و کوه اورال باین دریا میریزد باید آنرا دریاچهٔ بزرگی گفت نه دریا

وجه تسمیهٔ این دریا بخزر این است که طایفهٔ از طوایف ترکستانی موسوم بخزر در کنار این دریا سکنی گرفته زندگانی میکرده اند
بنابراین دریا را هم باسم آن طایفه خزر گفته اند و طوایف دیگر که اغلب آنها نیز ترك بوده در سواحل این دریا توطن نموده مجملا
از عهد کیخسرو که دو هزار و چهارصد سال قبل باشد اسامی طوایف ساکنه در حوالی بحر خزر را چنین ضبط کرده اند

طایفهٔ ماساژد که همان ماگوك مزبور در توریة و ماجوج مسطور در قرآن باشد طایفهٔ هینوا طایفهٔ البانی
طایفهٔ گادوزی طایفهٔ آماردی طایفهٔ آلن طایفهٔ غز طایفهٔ ترکمان طایفهٔ اوز طایفهٔ پولوست طایفهٔ
اوزبك طایفهٔ قبچاق و داغستانی و چچن و لگزی و قالموق و غیرها اما طوایفی که در حدود دریای مازندران در اراضی
خاك ایران ساکن بوده چهار طایفه بشمار آمده اند اول مارد یا مازد که از ساحل غربی رودخانهٔ هراز یعنی از آمل بطرف
مغرب سکنی داشته و اشتقاق اسم مازندران از نام همین طایفه است چه اندران در فارسی معنی شبیه بظرف دارد و در مثل
اینکه بگوئیم جمعی اندران خانه منزل دارند و دران مخفف اندران است پس مازندران یعنی مملکتی که طایفهٔ مازد یا مارد اندران
ساکن میباشند و مازد اندران یا مارد اندران در استعمال مازندران شده و اینکه گفته اند ماز بمعنی ابر است و چون در
مازندران ابر زیاد میشود آنرا مازندران گفته اند وهم است دوم طایفهٔ طاپوری که در ناحیهٔ شمال شرقی یعنی از کنار رود
اترك تا ساحل رودخانهٔ آراسپی را برای اقامت و سکونت اختیار کرده بودند و طبرستان از اسم این طایفه مشتق شده ابتدا
طاپورستان گفته اند یعنی ولایتی که طایفهٔ طاپور در آن مقیم اند بعد طاپورستان طبرستان شد و در مسکوکات سلاطین مستقل

مازندران که تا خلافت اولیهٔ بنی عباس هیچ سلطنتی اطاعت و تمکین نکرده و خود سکه میزدند (پادشاه طاپورستان) نقش آن
خوانده میشود سیم طایفهٔ جل یا گل که از رودخانهٔ قزل اوزن یا سفیدرود تا لومیر یورت داشته و گیلان باسم آنها موسوم گشته
و گیلانیان از این طایفه اند چهارم طایفهٔ گادوزی بوده که از لومیر تا لنکران را معمور نموده و حالا طوالش در جای آنها سکنی دارند
این چهار طایفهٔ معتبر اصلا تورانی بوده اند نه ایرانی و از سه هزار سال قبل از کنار رود اترك را که در سمت شرق مایل بشمال باشد تا
لنکران که در طرف مغرب مایل بجنوب است سکون نموده و تمام مردم مازندران نسل و نژاد و اعقاب و اخلاف این چهار طایفهٔ بزرگ
میباشند و هر یك خود در ادوار مختلفه یا رئیس مستقل یا پادشاه مقتدر داشته و بهیچیك از طبقات سلاطین از کیان و خلفای
اسکندر و اشکانیان و ساسانیان بلکه پادشاهان مسلمان نیز تبعیت و تمکینی نداشته تا عهد صفویه که راه اطاعت این سلسله پیموده اند
و قبول سلطنت و حکومت آنها را نمودند و جهت این تسلیم و انقیاد آنکه شاه عباس اول با سادات مرعشی نسبتی داشته یعنی مادر شاه
عباس ستیهٔ مرعشی بوده و سادات مشارالیهم در سمت آمل و ساری در حقیقت مازندران سالها دارای تسلط و نفوذ معنوی بوده اند
بنابراین مازندرانیها را بر تبعیت شاه عباس وادار نمودند علت دیگر منقاد شدن مازندرانیها در دولت صفویه آنکه شاه اسمعیل
مؤسس اساس سلطنت صفوی و اجداد او در تمام ولایت گیلان مرید زیادی داشتند مریدها از ارادت بشاه اسمعیل گرویدند
و باقی گیلانیها بمتابعت همشهریهای خود و مازندرانیها هم بجهت جاذبهٔ جنسیت و مجاورت با گیلانیها و علت مسطور در فوق
و اگر این اسباب فراهم نیامده بود باز ظاهرا استبداد تورانی نمیگذاشت مردم مازندران و گرگان و گیلان و مضافات تن
بتمکین در دهند

چون از چهار طایفهٔ معتبر تورانی که سواحل دریای خزر و امکنهٔ متعلقه بدولت ایران را مسکون و معمور نموده سخن راندیم
اولی آنکه استقصائی در این مطلب نمائیم چه محققین از مصنفین قدیم یونان و غیره در این موضع شرحها نگاشته و آنها که در علم
انساب و معرفت اصل و نسب طوایف و قبایل اهل عالم نظری دارند دانند که تحقیق نژاد هر قوم و دانستن عادات و رسوم و
آداب و اخلاق آنها خالی از اهمیتی نیست بنابراین اظهار میدارد که چهار طایفهٔ مزبوره چنانکه در فوق اشاره نمودیم از وقت
مهاجرت از توران و آمدن بحدود مازندران که تقریبا سه هزار سال پیش باشد تا زمان سلطنت سلاطین صفویه مستقیما پادشاهان
ایران را اطاعتی نداشته منتها بعضی اوقات مختصر باجی بآنها میداده یا در اوان قشون کشی و جنگ با خارجه سلاطین ایران مبلغی
برای ولایت مازندران و گرگان میفرستاده و آنها لشکری چریك مانند که در انداختن فلاخن و تیر کمان مهارت داشته بیاری
ایران اجیر داده و فرستاده و تا جنگ در کار بوده آنها اردوی مأمور جدال و قتال را همراهی مینموده پس از اتمام جنگ با وطن
خود معاودت میکرده اند و گاه اتفاق افتاده که طرف مقابل یعنی معاند و دشمن پادشاه ایران هم از این طوایف اجیر کرده و هر دو
اردو از چریك مازندرانی با خود جمعیتی داشته و با یکدیگر مصاف داده اند اینك میپردازیم بنقل قول مصنفین قدیم یونان
و غیره در بیان احوال و عادات طوایف قدیمهٔ مازندرانی

در عهد داریوش اول که بنا بعقیدهٔ همان گشتاسب کیانی است کلیهٔ ممالك ایران به بیست ساتراپی یعنی بیست ایالت منقسم
بوده و طوایف سواحل جنوبی بحر خزر که هرودوت ابوالمورخین آنها را باسم کاسپین نام برده یازدهم شمرده شده و مالیات
آنها را دویست تالان گفته اند و تالان دو قسم بوده تالان طلا و تالان نقره تالان طلا معادل بوده با هشت هزار و چهارصد

هفتاد و پنج تومان حالیه و تالان نقره باشد ششصد و شصت تومان و ظن غالب این است که مالیات طوایف مزبوره که بدارپوش
میداده اند بدویست تالان نقره بوده نه تالان طلا

وقتیکه اکزرسس پادشاه کیانی لشکر بیونان کشید همراهانی بقدر وسعت و تمکن خود قشون چریك همراه این پادشاه کردند از جمله
طوایف کاسپین هم جماعتی را فرستاده بودند چنانکه هردوت تصریح کرده و بعد از آنها طایفه مارد یا مازد یا اماردرا نام برده
مینویسد البته آنها در آنوقت کلیجه کوتاهی بود که خودشان آنرا سیزرن میکفتند و اسلحه آنها کمانی بود از یکقسم چوب خیزران
که در مملکت خودشان میروئید و خود از آن کمان میساختند و شمشیر هم داشتند و رئیس آن طوایف شخصی بود آریوماردوس نام
و آریوماردوس بعقیده ما مرکب از دو لغت است آریو و ماردوس و سین آخر ماردوس همان سینی است که یونانیها در آخر اعلام
حسب الرسم همیشه نوشته و آنرا میخوانند جزو کلمه نیست پس ماردوس همان مارد است و آریو اکر لغت زندی باشد بحریف
آروره است یعنی زاد و جوانمرد و اکر پهلوی است محرف آزرا است که بمعنی بر میباشد

هردوت در جای دیکر میکوید یکقسمت از طایفه مارد در حوالی مملکت فارس ساکن میباشند و در آنوقت که کیخسرو کبیر میخواست
بر آستیاژ پادشاه پیشدادی مد شورد چند طایفه از طوایف ساکنه در حوالی فارس را با خود متحد ساخت و از آن جمله یکی
طایفه مارد بود و این طایفه همان شعبه ایست که اجداد الوار و اکراد بوده اند

یکی از مورخین میکوید طایفه مارد از طوایف رشید جنکجوی سیت یا ساك یا سکزی یا تورانی است و اینطایفه در سواحل
دریای خزر سکنی داشته و چادرنشین بوده و در بعضی از امکنه دیکر ایران هم این طایفه جای داشته اند بلکه در ارمن هم از
اینقوم بوده چنانکه هرودت اشاره نموده است   آرین و کنت کورس که هر دو از مشاهیر مورخین اند میکویند شعبه از
طایفه مارد در کوهستان فاصل مابین عراق عجم میزیستند اینها باید اجداد بختیاریها باشند بعقیده پلین مورخ مسکن
اصلی طایفه مارد باختر بوده اما معتبرترین و قویترین این طایفه باید آن شعبه را دانست که در کوهستان مازندران
و طبرستان و کرکان و کیلان سکنی داشته اند و غالبا در جلکه و کنار دریا قشلامیشی مینموده فرهاد اول پادشاه اشکانی سنه
با اینطایفه جنکید آخرالامر یکدسته مختصر از اینطایفه را که در سمت طبرستان بودند غارت نمود و مطیع ساخت و آنها را
کوچانده و در شهری متصل به پیل کاسپین که سرحد خوار حالیه باشد سکنی داده و تخته قاپو نمود و آن شهر معروف بکاراکر
بوده و آنرا کاراکاهم میکفتند و بنا بر تحقیقاتی که ما بعمل آورده ایم کاراکس در جائی بوده که حالا ایوان کیف است و باید دانست
که پیل در زبان یونانی بمعنی دروازه است پس پیل کاسپین یعنی دروازه کاسپین اما واقعه جنك فرهاد اشکانی با طایفه
مارد و مقهور شدن شعبه از آنها از وقایع سنه یکصد و هفتاد و هشت قبل از میلاد است تا سال صد و هفتاد

وقتیکه کوربلون سردار نرون قیصر روم در سنه پنجاه و هشت بعد از میلاد برای کرفتن ارمنستان آمد ارامنه از طایفه مارد بطور
چریك کمك خواسته بودند و صدمه زیادی از اینطایفه بعساکر سردار رومی وارد آمد

کسیکه از مصنفین بزرك در کتاب جغرافیای قدیم خود مینویسد طوایف ژل و طاپور و کادوزی تماما شعبه های طایفه مارد
یا مازد بوده اند و بعقیده ما این رای صحیح و متین است همه مارد بوده اند منتها این است که هر شعبه هم اسم خاصی داشته و
هر نقطه از نقاط ساحل جنوبی بحر خزر رفته و سکنی کرفته اسم خاص خود را بآن نقطه داده اند و از اینجاست که کوه مازد که از

از آذربایجان یعنی نزدیکی اردبیل شروع میشود و منتهی بکرکان میکردد در قسمت سمت جنوب اسامی مختلف دارد اما در قسمت
سمت شمال همه جا معروف بکوه مازد میباشد و از اینجا بدرستی معلوم میشود که چون اینطایفه بزرك مارد یا مازد با شعبه ها
خود در دامنه های و بشمال این کوه سکنی داشته آن حدود را مازندران کفته یعنی مسکن طایفه مازد که همان مارد مورخین یونانی باشد
اکتزیاس طبیب و مورخ که سالها در خدمت اردشیر دراز دست کیانی معروف به بهمن بود تاریخ و جغرافیای ایرانرا نوشته اما
افسوس که آن مفقود شده و از میان رفته جز یکه از آن مانده چند صفحه غیر مرتب از تاریخ است در آن صفحات میکوید طایفه
کادوزی خیلی پیش از استیلای اسکندر کبیر در کیلان و مازندران مسکن داشته نیز مینویسد یکی از امرای دربار آرته که همان
آستیاژ هرودت باشد از این پادشاه رنجید و بطایفه کادوزی پناه برد امیر رنجیده پارساد نام داشت کادوزیها باو کمك کردند
و سواره و پیاده زیادی باو دادند پارساد بجنك پادشاه آمده و در مصاف اول شصت هزار نفر از قشون پادشاه را کشت
کادوزیها امیر مشار الیه را بر خود پادشاه نمودند و او مدت العمر با سلاطین پیشدادی در زد و خورد بود و بیشتر از بلاد جبال را
قتل و غارت مینمود (پوشیده نماند که آستیاژ افراسیاب است و پارساد پیرزاد که پیران ویسه باشد و اکر ما وقتی موفق
بنوشتن تاریخ پیشدادیان شدیم این مطالب را توضیح خواهیم نمود)

بنابر مسطورات اکثر مورخین و مصنفین طایفه مارد یا مازد که همان کادوزیها یا کلها یا طاپورها باشد ششصد سال قبل
از میلاد در بلاد و امکنه خود مسلط و با قوت بودند و باجی بسلاطین ایران نمیدادند کیخسرو کبیر کیانی فقط چیزی که از این قوم
طلب مینمود در وقت لزوم قشون چریك بود چنانکه در محاصره بابل کیخسرو بیست هزار پیاده و چهار هزار سوار از این طایفه
در معسکر خود داشت و جزء سایر طوایف که قشون کیخسرو را تشکیل میدادند بودند پس از آن چون دیکر ابدا اطاعت نمیکردند
سلاطین کیانی میکردند اردشیر دراز دست با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار بطرف مازندران و کیلان راند که طوایف
مازد را مطیع و منقاد نماید اهالی جلکه بکوهستان پناه بردند و هرچه شهر و آباده داشتند قبل از ورود پادشاه ایران آنرا
ویران ساختند از این رو قشون اردشیر بی زاد و قوت ماندند و طوری کار بر آنها سخت شد که مالهای سواری و بنه خود را
میکشتند و میخوردند و کله خری را بشصت درهم خرید و فروش میکردند که بپزند و بخورند آخرالامر از سرداران اردشیر شخص
مدبری موسوم به تیریباز (یعنی تیرانداز) بتطمیع یکی از رؤسای طایفه مازد پرداخت و میان آن رئیس و باقی سران جدائی
انداخت خلاف و اختلاف رؤسا و نفاق آنها با یکدیکر سبب شد که با پادشاه ایران صلح کردند

شاپور اول پادشاه ساسانی با رئیس طایفه مازد که بالروس یا بلینوس نام داشت عقد معاهده نمود و در آنوقت که با والرین
قیصر روم که ایرانرا مسخر ساخته بود میجنکید چندین هزار پیاده و سواره مازد بسرداری بلینوس صاحب معاهده در رکاب او در جنك شاپور بودند
یکی از مورخین مینویسد اسلحه طوایف مازد از قدیم عبارت بوده از سپر و نیزه کوچکی که زلوبا باشد و حربه برنده داشته اند
که مانند قمه بوده یا بندی مثل بند شمشیر که آنرا حمایل میانداخته و در دست چپ سه چوبه تیر میکرفته و کمانی در کتف قرار میداده
که چوبه های تیر را در موقع بکار برند

از بعضی مسطورات مورخین چنین استنباط میشود که از طایفه کادوزی یا کادوس که در کیلان سکنی داشته دسته
ساحل رود قزل اوزن را کرفته بسمت جنوب و جنوب غربی راه پیموده بحوالی سرچشمه این رود که در نزدیکی کروس است رسید

در آنجا رحل اقامت انداختند و اسم خود را بآن ناحیه دادند و کادوس کم کم گرگوس شد

یکی از محققین از طوایف مارد یا مازد و شعب آن نام میبرد و عوائد آنها را شرح میدهد و اسمهائی که او ثبت کرده از اینقرار است
گِل کادوزی دِربیس اُوِیتِ یِن یاوِیتِ ین آناریِ دوکوزینی کاسپی طابوری و این اسامی قدیمی را
با بعضی نامهای اماکن حالیه تطبیق میکند مثلاً میگوید گِل گیل است و کادوزی کدوس را که اسم دهی است در نواحی دشت در طرف
شمال سفید رود و کدو کیاه ده دیگر نزدیک کهدم و کده و کوده . و دوده در ناحیه قومن است باسم دربیس و درویک و دلفک
که اسم سلسله کوه مرتفعی است در سمت دست چپ سفید رود و اعیان و معتبرین درویک و دلفک را از لفظ تلفظ مینمایند
هرودوت در تاریخ خود طایفه دربیک یا درویک را از طوایف سیاه معتبر نوشته و گوید ناحیه دربیک را اکبیر و یکی از امرای
بزرگ خود که اسپیدار نام داشت بطور سیورغال بخشیده بود و اسپیدار یعنی صاحب اسب سفید
محقق مشار الیه طاپوری را چنانکه ما خود نیز گفتیم طبرستان کرده اما اوِیت ین یا اُوِیت ین که گرگان در ودیها اُوبا اُوبنه مینامند
اسم دهی است در دامنه شمالی از تپه کوه در سمت رحمت آباد در دو فرسخی پل منجیل همچنین ویبه اسم دهی است در دربلمان تیپه
کردرسابق بلوکات دشت را بر تپه پیش و تپه پس تقسیم مینمودند همان ویت ین میباشد
اما آناری حالا آنرا اناره کوی میگویند یعنی تپه اناره و آن در رحمت آباد است و طایفه دوکوزینی همان قوم اند که حالا آنها
دا کو میگویند و باید دانست که دا کو اسم کوهی است و اهالی تنکابن در فصل ییلاق بآن کوه میروند
اما آماردیا آمارا باید طایفه امارلو باشند که حالا بر انبارلو معروف شده اند طایفه کاسپین از سایر طوایف مارد
یا مازد جری تر و پردل تر بوده اند و غالبا از کوهستان مازد تجاوز کرده بطرف جلگه های سمت جنوب کوه مازد میتاخت
و تاز میرفته اند و شهر قزوین را بعضی از محققین مسکن طایفه کاسپین میدانند استرابن از علمای جغرافی یونان اسمی از طایفه
کاسپین میبرد اما مینویسد این شعبه مدتی است معدوم شده اند از اینقرار در دو هزار و هفتصد سال قبل از این طایفه اسم بوده و نشانی نبوده
از کلمات حکیم امجد اعلم فردوسی علیه الرحمه و بعضی از مصنفین دیگر چنین معلوم میشود که یکی از طوایف مارد یا مازندرانی
معروف بر گرگسار بوده و گرگسار یعنی گرگ صفت است شاید این قوم بیشتر درنده خوئی داشته اند از این جهت باین اسم موسوم
شده در جاها فردوسی در شاهنامه در آنجائیکه سام از جانب منوچهر بتسخیر گرگساران مامور شده فرزند خود زال را
که هنوز جوان یا طفل است برای تربیت و هنر آموختن بموبدان و آموزگاران می سپارد از قول سام میگوید

چنین است فرمان هشیار شاه — که لشکر همی راند باید براه
سوی گرگساران مازندران — همی راند خواهم سپاه گران

بعضی گمان کرده اند که گرگساران اسم ناحیه بوده در مازندران فرضاً که این مطلب حقیقت داشته باشد قوم اسم خود را
بجایگاه خویش داده اند و بعضی اشعار فردوسی مثل این است که تصریح نماید باینکه گرگساران اسم طایفه بوده مثلاً در همان
داستان رفتن سام بتسخیر گرگساران فرماید در غیاب سام زال بطرف کابلستان رفته در آنجا برودابه دختر مهراب کابلی
عاشق شد چون بشبستان بازگشت از عشق رودابه بیطاقت و قرار شده شرح شیفتگی خود را برای پدر نوشت و استدعا
نموده اذن مزاوجت رودابه را طلبید و نامه خود را بسواری داده و او را بگرگساران فرستاد

فرستاده از پیش او باد گشت — بزیر اندرش چرمه پولاد گشت
چو نزدیکی گرگساران رسید — بکابات زد و روش سپهبد بدید

سام فرستاده زال را با پاسخ نامه او بزابلستان بازپس فرستاد و خود با اسرای گرگسار عازم درگاه منوچهر شد چنانکه حکیم افهم فرماید

فرستاده را داد چندی درم — بدو گفت خیز و مزن هیچ دم
گسی کردش و خود براه ایستاد — سپاه و سپهبد از آن کار شاد

چون سام بحضور منوچهر رسید این پادشاه از سپهبد جویای گرگساران گردید چنانکه باز فردوسی رحمة الله علیه فرماید

بر خویش بر تخت بنشاختش — چنانچون سزا دید بنواختش
پس از گرگساران مازندران — وزان نره دیوان جنگ آوران
بپرسید بسیار و تیمار خورد — سپهبد سخن یک بیک یاد کرد

از این اشعار بدرستی معلوم میشود که گرگسار اسم قوم یا قبیله یا طایفه میباشد و آنها جمع کثیری بوده که گرگ خو و ایشان را بنام دیوهم
یاد مینموده اند و ما شرح نیز از وجه این تسمیه و معنی لغت دیو در ذیل خواهیم نگاشت لکن قبل از آن تصریح مینمائیم باینکه گرگساران
در آنجا که اسم مکان است مقصود گرگان میباشد و آنجا که اسم قوم و قبیله و طایفه است مقصود گرگانیهای آن ازمنه بوده و این
مطلب منافی نیست باآنکه فردوسی میفرماید (سوی گرگساران مازندران) چه مازندران باصطلاح اسم تمام ایالاتی است
که امروزه باسم مازندران و استراباد و گیلان نامیده میشود

چون مقصود بیان حال طوایف و قبایلی است که در حوالی دریای خزر و ناحیه مازندران از خاک ایران ساکن بوده برای
اینکه مطلب وافی و کافی باشد گوئیم از تتبع در اخبار و کتب تواریخ و سیر چنین مستفاد میگردد که طایفه دیلم همان طایفه
گادوزی بوده اند که تغییر اسم داده و هنوز هم در شمال بلوک لاهیجان کوهستان را دیلمستان میگویند و اهالی را دیلم
نیز معلوم میشود که طایفه مازد در اوایل ظهور دین مبین اسلام قبول این شریعت ننموده مدتها راه مخالفت پیموده اند
مردم کوهستان مازندران و گیلان زودتر بدین اسلام شده اند تا سکنه شهرها و جلگه و از این رو هر کس از خلفای عباسیه
رو گردان میشد پناه باهالی مازندران می آورد و آنها بخوبی او را می پذیرفتند و در کمال آسایش و اطمینان در این ناحیت
زندگانی میکرد و بنی حسن و بنی حسین و زیدیها که مازندران و گیلان را اختیار نموده و در آن بسلطنت پرداخته بیشتر
از آن بوده که از تمکین و اطاعت خلفای بغداد ابا داشتند نیز سلسلههای معظم دیگر بوده در حدود مسطوره باین جهت پذیرفته
میشد که دیالمه حمایت آنها را فرض و واجب میدانستند و همه گرد آمدند که پادشاهان دیلمی مسلمان و شیعه شدند مگر بواسطه
بنی فاطمه ساکنه در مازندران و گیلان و باید دانست که لشکر قیامت اثر چنگیز خان هم در مازندران و گیلان چندان پیشرفتی نکرد
شعبه اسمعیلیه که در الموت و سایر قلاع مازندران و گیلان و دامغان تسلط و استیلا داشتند و در میان اهالی آنجا و شیخ
الجبل معروف بودند مذهب که ورود شیخ را که تا ایام آنها تابش چراغ سحر داشت یکباره خاموش کرده در همه جا مذهب اسلامیه را
رایج و شایع نمودند

مسئله دولتی هم چندان با دینی تفاوتی نداشت یعنی فی الحقیقه از زمان شاه عباس اول گیلان و مازندران مستقیماً در تحت

سلطنت سلاطین ایران قرار گرفت یعنی پادشاه مزبور انارالله برهانه بتدابیر اینکار پرداخت واول تدبیری که نمود این بود که بعضی از طوایف جنکی را که عالم بفنون نظامی بودند از گرجستان وخراسان ولرستان وترکستان کوچ داده در گیلان ومازندران ساکن نمود از جمله بواسطه شرارت مزاج گسکر طایفه طالش را که اصلا ترک میباشند کوچانیده در محلی که حالا معروف بطوالش است متوقف ساخت چنین یکی از مورخین گوید طوالش که یکی از طوایف ترک میباشند ابتدا با قشون چنکیزخان بایران آمده بلکه یکی از اولاد امیرچوپان طالش نام داشته وشاه عباس برای کسر سورت مزاج گسکر از این طایفه تقویت نموده است

الکلام یجر الکلام قدری از مقصد اصلی دور افتادیم قصد ما بیان حال طوایف وقبایل مختلفه بود که در عهد قدیم وسوالف ایام در سواحل دریای خزر سکنی داشته ومردم زمان حال مازندران وگیلان واسترآباد نسب خود را بآنها میرسانند واگر کلام در این موضوع طولانی شده وذیل سخن وسیع کشته باکی نیست چه قبایل وطوایف مزبوره بواسطه شجاعت وجلادت وبیباکی خطر یکه داشته اند چون اقدام بکارهای خطیر کرده وفی الحقیقه سرپرست سلاطین بزرگ دنیا گذاشته ومبلغی رجال نامی عالم را مشغول نموده وبزحمت ومرارت انداخته اند دایره وحوزه وسیعه تاریخ خاصه تواریخ مشرق زمین ومملکت ایران دارای مقامی معلوم کشته ومصنفین بزرگ اروپا وآسیا که مقید باستقصای مطالب واستکمال مقاصد وتوفیه مرام بوده در مصنفات جلیله خود از آن اقوام وقبایل با جرأت واقدام شرحها نگاشته وداستانها نوشته ودانستن آن جمله یک نقطه از نقاط تاریخ ما را صحیح وروشن بل مدلل ومبرهن مینماید واز پرتو این معلومات بسا مطالب نفیسه مهمه دیگر مکشوف ودانسته میشود وانیجاست که میتوان گفت اختصار وایجاز جایز نیست وموقع اطناب است چه خواندن سطری چند نقلی ندارد اما دانستن شطری از احوال واوضاع قدیم مملکت ووطن امری نهایت مستحسن میباشد بنابراین ما باز عطف عنان نموده بشرح بقیه احوال قبایل قدیمه مازندرانی میپردازیم آنوقت میرویم بر سر سایر مطالب متعلقه بسوادکوه ومضافات بعون الله تعالی وحسن توفیقه

امم متمدنه عالم دانند که طوایف وحشی عاطل از حلیه ادبیات میباشند اما همان قوت ناشی از وحشیگری آنها در زمانی در نظری از انظار این جهان اسباب کارهای بزرگ از بد نظر داوینک قلیلا شده پس دانستن تاریخ آن طوایف اهمیت دارد لکن چون خود ادبیات نداشته سرگذشت وشرح اوضاع زندگانی خویش را در دفاتر خلود مقید ومؤبد نساخته اند وباید برنج وزحمت از میان تواریخ متمدنین که با آنها سر وکار یا زد وخورد داشته احوال آنها را استخراج کرد

زمانی که ماردها یا ماردها در قطعه از این جغرافیا سبب نداز بی کرده وقبلها را ذلیل نموده نسبت مردم این سرزمین بآنها شبیه تخته سنکی بزرگ بوده وآنها حکم ریگی داشته اند که در دامنه کوهی اسباب استواری وبرقراری آن تخته سنک عظیم شده ومانع از در غلطیدن آن گردیده حاصل آنکه ریگی دیر زمانی در دامنه کوهی تخته سنک بزرگی را مانع سرازیر شدن گشته است

نتیجه مقدمات این است که طایفه مارد یا ماردها که سکنه حقیقی کوهستان ایران بودند واز طرفی از کوه زاگرس که با طاق کرمانشهان باشد تا جبال کردین یعنی کردستان واز طرف دیگر تا دامنه کوه قفقاز وسمت جنوبی بحر خزر را مسکون نموده بلکه شعبه از آنها در سواحل قراداغ نیز جای گرفته وقسمتی از مملکت ارمن خاصه کوهستانهای آن ملک را آباد کرده قومی بوده اند جنکی که سکنه مدی یعنی عراق عجم را ومردم فارس را ویارتها را که اشکانیان از ایشان وجود یافته حتی یونانیها ورومیها را آسوده نمیگذاشتند موسی خورنی مورخ ارمنی که در مائه پنجم میلادی میزیسته وتاریخ وجغرافیای ارمنستان را نوشته گوید یکی از ایالات ارمن مرداغی

ومرداغی چنین بنظر میآید که ماردداغی باشد یعنی کوه ماردها واین تصوریست که ماداغ زائر کی وهمانکه حالا عثمانیها طاق مینویسند دانیم وبکوه ترجمه کنیم وگرنه شاید بزبان ارامنه آنوقت بمعنی یورت ومسکن بوده واز آنجاکه در زبان ارمنیهای قدیم دیغ بمعنی ناحیه است میتوانیم بگوئیم مرداغی در اصل ماردیغی بوده یعنی ناحیه ماردنشین وماردیغی از کثرت استعمال مرداغی شده واین نظر ارجح است در هر حال چون موسی خورنی در تألیفات خود از مصنفات بطلمیوس وپاپوس اقتباس نموده یعنی مطالب جغرافیائی را از کتب این دو مصنف اخذ کرده یقین است که اسم مرداغی یا ماردداغی از اسمهائیست که خیلی وقت قبل از موسی خورنی وضع شده وبرای آن ناحیه علم گشته

بعضی از علمای جغرافی قدیم وجدید بر این عقیده اند که مرداغی مرند حالیه است بنابراین عقیده طایفه رشید مارد یا مارد زیاده از دو هزار وپانصد سال از طوایف نامی بوده اند ودر مدت مزبوره هیچ طبقه از سلاطین چه کیان چه اشکانیان ورومیان ویونانیان وخلفای عرب بمکین وتبعیت ننموده در کوهستانها وجنکلها خودسر جای داشته تا بعدها با سایر قبایل اهل عالم مخلوط شدند واسم خود را از دست دادند

این جمله بمنزله مقدمه بود اینک میرویم بر سر اصل مطلب یک شعبه از طایفه مارد یا مارد که احوال گذشته آنها را اینک شرح دادیم در مائه هفتم میلادی مهاجرت کرده بطرف جبل لبنان رفتند ومورخین آن عصر وزمان اماکن این طایفه را در کوه مزبور مردائیت نامیدند واین فقره اسباب سهو واشتباه فضلا ونویسندگان شامی شده گمان کرده اند که مردائیتها همان مارونیتها میباشند لکن با دلائل قاطعه واضح ومبرهن مینمائیم که مردائیتها ماردها یا ماردها بوده وهیچ نسبتی بمارونیتها نداشته اند بنابراین گوئیم اول مصنفی که از مردائیتهای جبل لبنان سخن گفته واز آنها نام برده تئوفان نام عالم یونانی است این مصنف میگوید در این سال که سنه ششصد وشصت وشش میلادی است طایفه مارد بکوه لبنان آمده واین کوهستان را بقهر وجبر تصرف نموده وتسلط نواحی مصر فی خود را از کوه موروس که نزدیک انطاکیه شام است تا حوالی بیت المقدس قرار دادند وبیشتر در تلال واسنه جبل لبنان منزل گرفتند وجمعی از راهزنان وشرطلبان وغلامان فراری از شهرها وآبادیهای شام بآنها ملحق شده بر عدد وعدت آنها افزودند وزمانی نگذشت که جمعیت آنها بچندین هزار نفر رسید وسقناق ومعقل آن قوم ملاذ هر جنس ونوع از مردم طاغی یاغی گردید واین در زمانی بود که معویة ابن ابی سفیان در دمشق خود را خلیفه اسلام خوانده سلطنت میکرد واز آنجاکه طایفه مزبوره بشرارت وجلادت معروف بودند چون معویه شنید شعبه از این قوم بجبل لبنان آمده ودر قلعه های مرتفع آنجای گرفته اند زایدالوصف مشوش شد چه او را محقق ومعلوم گردیده که ماردها بمیل واراده خود باین سرزمین نیامده اند بلکه امپراطور قسطنطین ملقب بپوگونات امپراطور قسطنطنیه آنها را باین حرکت محرک گشته تا معویه را دوچار مشکلات وگرفتار کارهای بسیار صعب نماید لهذا چند نفر از امرا وقضاة کاردان عرب را بسفارت مأمور قسطنطنیه ودربار قسطنطین نمود سفرای معویه چون بپای تخت امپراطور رسیدند آن پادشاه ایشان را با کمال مهر ومحبت پذیرفت آنها آنچه را معاویه پیغام ودستور العمل داده بود ابلاغ نموده بعرض امپراطور رسانیدند قسطنطین جواب مطالب سفرا را بخود آنها نداده گفت من سفیری بانها بدربار معویه میفرستم واو جواب را بخلیفه تبلیغ مینماید

فرستاده امپراطور قسطنطنیه بطریقی بود مسن ومعتبر آزموده وسنجیده دانا وکاردیده وژان یعنی یحیی نام داشت چون نزد

با امپراطور معویه از قسطنطنیه بدمشق آمد ابن ابی سفیان در حال امرای عرب خاصه وجوه و اعیان قریش را احضار کرده چند بار مجلس نموده بمذاکره و محاوره پرداختند و آخر الامر حاصل گفتگو انعقاد عهدی شد فیما بین معویه و امپراطور قسطنطین و خلاصه مطلب معاهده اینکه سلطنت عرب و خلفا چه در زمان معویه و چه در عصر اخلاف و جانشینهای او هر سال سیصد و شصت و پنج هزار دینار طلا نقد و پنجاه نفر غلام و پنجاه راس اسب تازی بدربار قسطنطنیه بفرستند بعد از انعقاد این معاهده ما بین امپراطور و معویه ابن ابی سفیان قدرت و اقتداری که اعراب در مغرب زمین و خاک فرنگ بهم رسانیده بودند رو بانحطاط و تنزل نهاد بلکه رعب و سطوتی که از آنها در آن سامان در دلها جای گرفته بود یکباره زایل گردید و از آن طرف قوت و اقتدار امپراطورهای قسطنطنیه رو به ارتقا و اعتلاء گذاشت خاقان طایفه آبار یا آوار که اجداد بلغارهای حالیه باشند و خراج گذار و تابع امپراطوری قسطنطنیه چندی بود اعتنائی بمتبوع خود نمینمود و خراج معمول خود را نمیداد بعد از آن معاهده باز بر سر اعتنا آمده مبلغی را که متقبل بود هر ساله مرتب و بوقت بدربار امپراطور فرستاد همچنین بعضی قبایل و طوایف ترک و یونانی که در قسمت غربی ممالک امپراطوری سکنی داشتند و در مساکن خود صاحب تسلط شده و قبیح بقدرت مرکزیه نمیگذاشتند چون امپراطور را از نو با اقتدار کامل دیدند هدایا و پیشکشی بقسطنطنیه فرستادند و فی الحقیقه عذر گذشته را خواسته باز راه اطاعت و انقیاد پیمودند

در سال شانزدهم سلطنت قسطنطین در روومیة الصغری طاعون شدیدی در دمشق و سایر اقطار مملکت سوریه بروز کرد و اتفاقاً بعد از فوت معاویه بود بعقیده مورخین فرنگ یزید ابن معویه و مروان در قلیل فاصله هر دو از مرض طاعون در گذشتند و عبد الملک ابن مروان زمام امر خلافت و اختیار آنرا بدست گرفت و ابتدا معاهده معویه و امپراطور را تجدید و تصدیق نمود بلکه بجای پنجاه غلام و پنجاه اسب قرار داد سالی سیصد و شصت و پنج غلام و سیصد و شصت و پنج راس اسب بدربار قسطنطنیه فرستند و این تمکین عبد الملک بلکه معویه هم از بابت وجود طایفه مارد بود در قلل جبال لبنان که بر قوت و شوکت امپراطورهای بزنس افزوده و از نخوت و غرور اعراب کاسته و العجب که آنجماعت با آنکه از جانب امپراطور سرحدداری میکردند هیچ جیره از دربار قسطنطنیه وظیفه نداشتند همین راضی بودند که دهات و آبادیهای اطراف کوه لبنان را که در تصرف خلفای اموی بود بچاپند و اموال رعایای آنحدود را بغارت برند بلکه گاهی تا نزدیک دمشق آمده مال التجاره بازرگانانرا بتاراج میبردند عبد الملک با آنکه زیر بار خفت و مذلت باجگذاری امپراطور رفته دو سفیر بقسطنطنیه نامه نوشت و از امپراطور خواهش کرد که در دفع شر مارده‌ها با خلیفه همراهی کند یعنی از طرفی عساکر عرب و از سمتی قشون امپراطور بآن طایفه حمله برند و بنیاد آنها را براندازند و طرفین آسوده شوند از آنجا که پلتیک امپراطورهای قسطنطنیه همیشه بر این بود که سلطنت اسلام را ضعیف نمایند و اگر کلیة این مقصود آنها حاصل نشود اقلا بواسطه بعضی اعمال که موجب فتنه و فساد است حواس خلفای اموی را مغشوش نمایند تا فرصت و فراغت دست اندازی بممالکات امپراطور قسطنطنیه نداشته باشند دعوت عبد الملک قبول نکرده سهل است بیشتر از پیشتر بتقویت مارده‌هائی که در جبل لبنان بودند پرداختند لکن باید دانست که طایفه مارد با وجود محبتی که از امپراطور بزانس میدیدند باو هم دلی نبسته و احسانهای او را منظور نداشته بنا بر طبیعت و فطرت غارتگری خود هم در خاک عرب قتل و نهب مینمودند هم در متصرفات رومیها و ابقا هیچ طرف نمینمودند

در سال ششصد و هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه پنجاه و شش هجری قسطنطین پوگونات قیصر قسطنطنیه بمرد و پسرش

ژوستینین که شانزده ساله بود و ملقب به رینوتمت یعنی دماغ بریده بجای پدر بر اریکه امپراطوری جلوس کرد و در سنه ششصد و هفتاد و هشت مطابق سال پنجاه و نه هجری عبد الملک که در سلطنت خود دارای قوت و اقتداری گردیده بود چند نفر از بزرگان عرب را بسفارت مأمور قسطنطنیه نمود و بآنها دستور العمل داد که ضمناً از امپراطور دفع شر مارده‌ها را درخواست کنند و اظهار دارند که اگر قیصر این خواهش عبد الملک را بجای آرد علاوه بر آنچه هر ساله از دمشق بقسطنطنیه فرستاده میشود نصف مالیات جزیره قبرس و ارمنستان و باش آچق را که آنوقت در تصرف عرب بود نیز در هر سنه بکارگذاران امپراطور ایصال میدارند امپراطور پول نام را که یکی از قضاة قسطنطنیه و از معاریف رجال امپراطور بود بشام فرستاد و پول در دربار عبد الملک با امنای خلیفه اموی عهدی بشرایط مذکوره در فوق نبشت و نتیجه معاهده این شد که امپراطور حکم کرد دوازده هزار نفر مارد جنگی که در جبل لبنان می نشستند از آنجا برخیزند و به اوطان خود باز گردند فی الحقیقه ژوستینین امپراطور که جوانی مغرور بود و هیچ خبره سر رشته و بصیرتی در امور ملکی نداشت و با کاملین بحال دولت خود نیز مشورت نمینمود فریب عبد الملک خورده و آن سد سدید و دیوار حدید را که قسطنطین پدرش در جلو تجلی و تجاوز اعراب کشیده بود از میان برداشت بلکه خود از قسطنطنیه بارمن آمده بعضی از مارده این طایفه مارد را که چندان تمکین سلطنت امپراطور نمینمودند گوشمالی سخت داد و آخر الامر در سال ششم سلطنت و امپراطوری ژوستینین در سر ضرب سکه نقاری فیما بین عبد الملک و آن امپراطور روی کرد و این مسئله بهانه بدست خلیفه اموی داده بنا بر اطمینانی که از بی قوتی عساکر امپراطور در حدود لبنان حاصل کرده بود مجدد و تطمیع دفع شر مارده‌ها را نموده مبلغ است آن باج و خراجی که هر ساله از دمشق بقسطنطنیه فرستاده میشد موقوف دارد بنا خصومت را با امپراطور ژوستینین گذاشت و ما شرح ماجرای سکه را که اسباب نقار و خصومت عبد الملک و ژوستینین شد در ذیل خواهیم نگاشت بنابر تحقیقاتیکه در باب مارده‌ها نموده‌ایم بشر رسانیم بعد بآن داستان بپردازیم

بعضی از مورخین قدیم را عقیده این است که مارده‌های زمان عبد الملک و ژوستینین یا عصر معویه و قسطنطین اجداد همین مارونیتهائی که حالا در جبل لبنان سکنی دارند بوده اند و این سهوی عظیم است مارونیتهای حالیه اصلاً از قریه مارون نسباً و آن دهکده بوده است در پانزده فرسخی انطاکیه شام ابتدا از آنجا کوچیده بجبل لبنان آمده اند مذهب مارونیتها اگرچه عیسوی است اما طریقه مخصوصی دارند و مقلد سنت مارون که یکی از ائمه عیسوی بوده میباشند اگرچه بعضی از علمای طایفه خالیه مارونیت اسم طایفه را از مراد سوریه یا ماردی عبری یا مارد عربی که هرسه بمعنی طاغی و سرکش است گرفته اند اما این ضعیف است و از آنجا که مقصود ما در این محل فقط اثبات مهاجرت یک شعبه از شعب طایفه مارد یا مارد بکوه لبنان است متعرض آن مسئله نمیشویم و را خود را بسر میرسانیم

از مسطورات فوق ضمناً محقق و معلوم شد که قصد عمده امپراطور رومیة الصغری در اغوا و تحریک طایفه مارد برای آمدن بجبل لبنان و آنها را بسرحدداری متصرفات اعراب گماشتن عداوت سخت این طایفه با کلیه اعراب و مسلمانان بود و آشکارا که این دشمنی از کجا تولید شده بعد از آنکه اعراب حمله و هجوم به مملکت ایران آوردند و ایالات آنرا تصرف نمودند و اساس سلطنت ساسانیان را بهم زدند و اهالی را مجبور کردند که دست از دین آبا و اجدادی خود بکشند بدیهی است و شک نیست که در دید و اثر این اعمال اسباب کینه و خصومت اهالی مملکت میشود تا امپراطور قسطنطین که مارده‌ها را برای اضرار و آزار

عرب اختیار کرده بود درست اندیشیده و خیالی پخته نموده واگر جانشین او ژوستینین جوان غیر مجرب نبود هرگز عبدالملک
نمیتوانست او را راضی بر جابجا کردن ماردها نماید و این قوت بیمایه را بیکان بدست آورده خود را از دست دهد اما باید
دانست که معاویة ابن ابی سفیان تنها از ترس ماردها بنای سازش را با قسطنطین نگذاشت و همین یک خائل او را بمعاهده
با امپراطور رومیة الصغری و خراج دادن بوی وا نداشت بلکه مطلب اهمی او را باین خفت و خضوع راضی نمود و آن مقدمه
و داستان جنگ صفین بود ابن ابی سفیان میترسید امپراطور قسطنطین خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را
تصدیق نماید و با آن حضرت بنای مکاتبه و ارسال و مرسول را گذارد و بعد از آنکه لشکر شام با او بطرف صفین حرکت کنند
و مملکت شام خالی از عسکر و اسباب دفاع ماند قسطنطین باشاره امیرمؤمنان قشون بتصرف و تملک شام مأمور و گسیل
کند یا بدون اشاره حضرت ولایت همان طایفه مارد سرحدنشین را فرمان دهد که دمشق را غارت نمایند این بود که
براهنمائی وزیر خود سرجوس ابن منصور رومی که از بطارقه و مردی فاضل و از دانشمندان آن زمان بشمار می آمد اول عهدرا
که پیش ذکر نمودیم با قسطنطین امپراطور بست تا او را بخیال موافقت و ارتباط با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیندازد و از این
رهگذر خیالش آسوده باشد

سرجوس ابن منصور وزیر معویه را نام سرژیوس بوده اعراب آنرا سرجوس نموده اند و او بعد از معویه وزارت یزید پلید را هم
کرده رومی است اما معلوم نیست از کدام شهر روم است رتبه پاتریکی یعنی کشیشی داشته و پاتریک را اعراب معرب و بطریق
کرده اند قبل از آنکه بلاد سوریه مفتوح عساکر اسلام شود اهالی آن یعقوبی مذهب بودند و امپراطورهای قسطنطنیه ریاست
دین عیسوی مشرق زمین را داشتند چنانکه امپراطورهای روس حالا ریاست دین ارتدکس را دارند بطریقهای عیسوی سوریه
که اصلاً از اعراب شام بودند تحصیل علوم دینی را در بیت المقدس یا در قسطنطنیه مینمودند بعد برای پیشوائی و مقتدائی
و هدایت مأمور بلاد شام میشدند و سرژیوس که یکی از آن بطارقه است اگرچه بظاهر قبول دین مبین اسلام نموده اما در باطن
عیسوی و نسبت بمذهب اولی خود در اعلی درجه تعصب بوده و هیچوقت صلاح و صرفه امپراطورهای قسطنطنیه را از دست
نمیداده و بقدر امکان جهد میکرده که فتنه در اسلام برپا نماید و شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را ضعیف
کند و تسلط امپراطورها را در ممالک از دست رفته آنها اعاده دهد چنانکه معویه در ابتدای خلافت حضرت امیرمؤمنان
علیه السلام خیال طغیان و عصیان نداشت و سوسه سرژیوس او را براین کار واداشت حتی عقیده بعضی از مورخین مسلمان این است
که بعد از فوت معویه چون وزارت یزید پلید نیز با سرژیوس را شد او وی را بقتل و واقعه جانسوز کربلا و نهب و غارت مدینه
الرسول و محاصره خانه خدا تحریک و اغوا نمود و از این جمله مقصودش وهن و سستی اسلام و انقلابات داخله در ممالک مفتوحه
مسلمین بوده و میخواست بلکه از این راه بلادی را که اعراب از رومیان منتزع ساخته دوباره بتصرف آنها دهد مروان ابن حکم
و پسرش عبدالملک چون از خیالات سرجوس ابن منصور آگاهی حاصل نمودند وزارت را از او گرفتند و عزلش کردند و مروان
تعقلع ابن عیسی را بوزارت نصب و تعیین نمود و تا زمان عبدالملک هم او وزیر بود و بتدبیر وی عبدالملک ژوستینین را فریب
داد و طایفه ماردها را از لبنان خارج ساخت

اما انقلابیکه بر سر ضرب سکه فیمابین عبدالملک اموی و امپراطور ژوستینین در گرفت شرح آن از قرار ذیل است

اول کسیکه در اسلام بر دنانیر و دراهم سکه زد عبدالملک ابن مروان در سنه هفتاد و شش هجری بود پیش از او معاملات
اسلامی بدنانیری بود که بنقش دینار فرنگ بود و دراهمی که بنقش ایران بود و تفصیل این واقعه بشرحی که خود در کتاب المحاسن
والمساوی تصنیف امام ابراهیم ابن محمد بیهقی دیده ام و شیخ کمال الدین دمیری نیز در حیوة الحیوان کبری در ذیل خلافت
عبدالملک اموی فی بین شرح نگاشته از این قرار است که کسائی (که یکی از علمای بزرگ و معروف بنحوی است و شرح
در ارتنویه متعاونگارنده است) گفت روزی وارد بر خلیفه هرون الرشید شدم و در دست او درهمی دیدم درخشان که
شبیبا در آن نظر میکرد پس گفت میدانی این نقش ذهب و فضه را در اسلام کدام خلیفه ایجاد کرد گفتم یا سیدی عبدالملک ابن
مروان بود گفت سبب این کار را میدانی چه بود گفتم نمیدانم گفت من میدانم و بتو خبر میدهم بدانکه کاغذهای روی امتعه که
نشان آنها است در مصر ساخته میشد و اکثر اهالی مصر نصرانی بودند بر دین پادشاه روم و عبارتی که بر آن کاغذها نقش
میکردند ترجمه (اب ابن روح) بود در صدر اسلام حال بدین منوال بود تا آنکه خلافت بعبدالملک رسید و او مردی
با فطانت و کیاست بود یک روز کاغذی باو دادند نقش آن کاغذ را که دید گفت این چیست که بر این کاغذ نقش کرده اند مترجمی
آنرا بعربی ترجمه کرد عبدالملک چون دید که نشان آن کاغذ اب و ابن و روح است و این عبارت در ممالک اسلامیه
رایج است این معنی را سخت انکار کرد و گفت در دین اسلام این امری بس موهن و شنیع است که نشان و نقش کاغذهای روی
ظروف و پارچه ها مشتمل بر عقیده نصرانیت و بر ضد اسلام باشد پس فرمانی بعبدالعزیز ابن مروان برادر خود که والی
مصر است صادر کرد و تأکید بلیغ نمود که این نشان و هر چیزی که این نقش بر روی آنست باطل نماید و عمله اینکار را امر
دارد که بجای این نقش و این نشان سوره توحید و عبارت مبارکه (شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ) را مکتوب و معمول دارند
یک چندی این حکم مجری شد و بعمال آفاق نیز فرمان دادند که هر چیز از امتعه و اشیائی که از ممالک خارجه وارد بلاد آنها میشود
و بدین نشان مخصوص که از روم حمل میدهند مشتمل باشد نقش و نشان آنرا باطل کنند (مقصود از نشان روی پارچه ها همان آرمی که
الآن بر روی چیت و غیره می چسبانند و از فرنگ می آورند) این خبر همدر جا بدربار قیاصره قسطنطنیه رسید قیصر از
شنیدن این خبر در خشم شد پس بعبدالملک نامه نوشت که صنعت ساختن کاغذ مشتمل بر نشان امتعه و اشیاء همیشه از روم
بوده اینک تو تغییر داده و مخالفت خلفای سلف و پیشینیان خود کرده اگر تو درست رفته آنها بخطا رفته اند و چنانچه آنها
درست رفته اند تو بخطا رفته از این دو حال هر کدام را که میخواهی اختیار نمای هدیتی لایق بحضور تو اهدا نمودیم امید آنکه
بپذیری و آن نگار و طراز این امتعه و اشیاء را بر حال نخستین باز گردانی عبدالملک چون نامه قیصر را قرائت کرد برسول گفت
این مکتوب را جوابی نیست و هدایا را نیز نپذیرفت با آنکه مبالغی خطیر بود برگشت قیصر روم هدایا را مضاعف ساخته دیگر باره با همان
رسول نزد عبدالملک فرستاد و نوشت که گویا تو هدیه مرا حقیر شمردی که نه آنرا قبول و نه نامه مرا جواب فرمودی عبدالملک
باز جوابی ننوشت و هدایا را رد نمود قیصر دیگر باره کس فرستاد و پیغام داد که تو هدیه و نامه مرا استخفاف کردی اینک بمسیح
سوگند میخورم که اگر مقصود و مسئول مرا اجابت مقرون نداشتی فرمان میدهم تا در دراهم و دنانیر و قراطیس همه جا
ناسزا و سب پیغمبر تو را نقش نمایند عبدالملک چون این مکتوب بدید کار بر او تنگ شد و گفت گمان میکنم من مشئوم ترین
مولودی در اسلام باشم که اسباب اذیت و جنایت بر رسول خدا ص شدم و آثار این عار بزرگ در صفحه روزگار بنام من

مخلد خواهد ماند روح ابن زنباع گفت یا امیر المؤمنین تو راه استخلاص از این تنگنا را میدانی ولی در ترك آن تعمد میکنی
عبد الملك گفت ویحك آن راه چیست ابن زنباع گفت بر تو باد بحضرت باقر علیه السلام از اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم
عبد الملك چون این بشنید فی الفور بگفت و گفت ای و الله راست گفتی رای بر من مشکل افتاده بود و از راه صواب غفلت
داشتم پس در حال بعامل خود که در مدینه داشت نوشت که حضرت باقر را با توقیر و احترام تمام روانه شام کن و یکصد هزار درهم
(قریب پانزده هزار تومان پول حالیهٔ ایران) برای تجهیز سفر ایشان تقدیم نمای و سیصد هزار درهم دیگر (معادل چهل و
پنج هزار تومان) برای نفقه و مخارج عیال آن بزرگوار نیاز کن و در تدارك اسباب مسافرت آنحضرت و کسانی که از اصحاب شرف
ملازمت رکاب ایشان خواهند داشت وسعت بده و هم رسول فرستادهٔ قیصر قسطنطنیه را در نزد خود نگاه داشت
تا حضرت باقر در رسید چون آن بزرگوار بدمشق تشریف قدوم ارزانی فرمود عبد الملك ما جری را از بدایت تا نهایت بدان حضرت
عرضه داشت حضرت باقر علیه السلام فرمود این کاری سهل است بر خاطر تو دشوار ننماید و سهولت آن از دو راه است یکی آنکه
خدای عز و جل راه نخواهد داد که قیصر سب پیغمبر را بر مسکوکات و قراطیس بنگارد و راه دیگر برای تقصّی از این اشکال این است
که در همین ساعت ضرابان و عملهٔ این صنعت را احضار فرمائی و فرمان کنی تا در حضور تو دراهم و دنانیر بسکهٔ اسلامی ضرب کنند
و نقش آنرا از یك روی سورهٔ مبارکهٔ توحید و بر روی دیگر شهادت حضرت رسالت پناه مقرر داری و بر دور دراهم و دنانیر نام
دار الضرب و سال ضرب را نیز بنگاری و چون در این وقت دنانیر و دراهم بر سه گونه است و به سه وزن مختلف تو میفرمائی تا از
هر گونه ده درهم با هم مخلوط میکنند که جمعاً سی درهم میشود از دراهم مختلفة الوزن و از آن مجموع ثلث میگیری و آن ثلث را که ده
درهم میزنی و اصناف ثلثهٔ دراهم از اینقرار است یك صنف درهم رایج است که ده عدد از آن ده مثقال است صنف دیگر
ده عدد از آن شش مثقال و صنف دیگر از دراهم را هر ده عدد پنج مثقال است چون این سه ده درهم از این سه قسم بر روی هم
وزن شود بیست و یك مثقال وزن هم خواهد بود و چون بیست و یك را بر سی قسمت کنی هر ده قسمت هفت مثقال خواهد شد
و باید مقرر داری تا قالب ضرب بریزند که نه زیاده حجیم و ضخیم خواهد بود و نه تنك پس دراهم را بر وزن ده مثقال و دنانیر را بوزن
هفت مثقال میزنی پس عبد الملك از همین قرار که حضرت باقر علیه السلام تقریر فرمود فرمان داد تا عملهٔ ضرب مسکوکات حاضر کردند
و دراهم و دنانیر از این تاریخ در اسلام ضرب شد و هم حضرت باقر علیه السلام او را اشاره کرد تا در جمیع بلاد اسلام فرمان دهد
که حکام و ولاة مقرر دارند که اهالی جز با این مسکوکات اسلامیه معامله نکنند و هر کس مالك نقدی بغیر سکهٔ اسلامیه باشد
بسکهٔ اسلامیه تبدیل نماید بعد از اجرای همهٔ این امور رسول قیصر را باز گردانید
و اینکه سورهٔ توحید تماما در سکه نوشته نشده است بلکه از (اللّهُ اَحَد) شروع شده و (قُل هُوَ) حذف شده است چنانکه
در کتاب تقی الدین مقریزی مصری دیدیم این نیز بفرمایش حضرت باقر علیه السلام بوده است چه جمعی از مخالفین که در حضور عبد الملك
بودند بمنزلت و مکانت امام و فرمایشات و دستور العمل واجب الاطاعهٔ ایشان رشك برده خواستند ایرادی کنند گفتند
نقش سورهٔ توحید در مسکوکات دور از صواب و مغایر با حرمت قرآنست چه در معامله بدست کفار و مشرکین می‌افتد که نجس العین
هستند یا اشخاص بی تقوی و طهارت که در حالت جنابت یا بی وضو هستند مس مینمایند و این برخلاف آیهٔ کریمهٔ (لا یَمَسُّهُ
اِلاّ المُطَهَّرُونَ) است این بود که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در جواب فرمود چون از یك سورهٔ قرآن یك یا دو کلمه سقط شود

آن سوره از مصداق قرآن بودن خارج میشود پس در سنهٔ هفتاد و شش هجری مطابق سال ششصد و نود و پنج مسیحی اول
سکه در اسلام زده شد همین سال بود نیز که حجاج بن یوسف ثقفی بصالح ابن مسرح خارجی غلبه کرد و ابان پسر عثمان در مدینه
حکومت یافت و مروان ابن محمد ابن مروان که معروف بمروان حمار و آخر خلفای بنی امیه است متولد شد و هم در این سال ژوستینین
امپراطور قسطنطنیه را اهالی قسطنطنیه خلع کرده و خواستند او را بقتل رسانند فراراً پناه بطایفهٔ بلغار برد انتهی
ذکر بیان حال طوایف ساکنهٔ در مازندران بتحقیق انیق دیگر باقی ماند و آن این است که این طوایف چون از اصل ترك و جنگی و دارای
نوعی از خشونت بوده مردم عراق و سایر ممالك ایران آنها را وحشی دانسته و دیو خوانده و مقصود از این دیو مردم بد است
نه آنچه عوام فرض کرده و هیکلی عجیب در عالم خیال برای آن درست نموده و فردوسی علیه الرحمة اشاره باین مطلب مینماید و میفرماید

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی

و در اینجا تحقیقی انیق است که از آن صرف نظر نتوانیم نمود پوشیده نباشد که قوم بزرگ آرین در چند هزار سال قبل که بدرستی
معلوم نیست بدو شعبهٔ عظیم منشعب و منقسم شدند شعبهٔ از کوههای هندوکش بطرف هندوستان رفته آن سامان را
مسکون و معمور نمودند شعبهٔ دیگر از رود جیحون گذشته بلاد و ممالك ایران و ارمنستان و اناطولی و عراق عرب را آباد و دارای
سکنه و جمعیت کردند و این دو شعبه در ابتدا پیرو یك دین و دارای یك آئین بودند و ارباب انواعی را که پرستش مینمودند یکی
بود بعد از آنکه از هم جدا شدند بمرور زمان رقابت فیمابین آنها حاصل آمد و بنی اعمام ایرانی و هندوستانی رقیب یکدیگر گردیدند
هندیها همان کیش خویش را که از پیش داشتند از دست نداده در عبادت راه قدیم را میسپردند بر خلاف ایرانیها که تغییر مذهب
و طریقه دادند پس خلاف و اختلاف از هر جهت فیمابین ایرانی و هندوستانی درگرفت و تباین و تناقض بکمال رسیده بود که
علمای دینی هندیها بودند ایرانیها را تکفیر نمودند و ارباب انواعی را که این شعبه تازه اختیار کرده در خور لعن و تحقیر دانستند
و باید دانست که قوم آرین قبل از انشعاب و تفریق کلیّه بلغت سانسکریت تکلم میکردند و در این زبان دیوا و دیو بمعنی
متشعشع و خدا و پادشاه و امیر بود و دِوی بمعنی مادر و ملکه و شاهزاده خانم و رب النوعی که از جنس اناث باشد و هم دیو را
مردم لاتین از لغت سانسکریت گرفته دیووس یا دوس کردند و فرانسه‌ها دیو گفتند که هم اکنون دیو بمعنی خدا و الله معمول
آنها میباشد و حاصل آنکه دیو یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آرین آنرا میپرستیدند و هم اکنون هندوها معتقد
برب النوعی هستند که آنرا در آسمان میدانند و خدای اکبر میخوانند و نام آن معبود خیالی دیوا است و رب النوع دیگر
از جنس اناث دارند مسماة بدیوی و آنرا زیاده از حد محترم میشمارند و دیو بهمین تلفظ مادر نزد برهمنهای هند اسم رب النوع
عقل و رب النوع رحمت است بالجمله شعبهٔ ایرانی برقابت شعبهٔ هندوستانی و برای مخالفت با آنها اول کاری که کردند
این بود که بتوهین و ذم دیو و دیوا پرداختند یعنی به پتیاره و اهریمن دیو گفتند و آنرا مالك دوزخ و جن و مایه و مادهٔ تمام
بدبختیها و مرضها و شدتها قلم دادند و اینها آن آرینها بودند که از سمت بلخ و هرات و خراسان بدامنه‌های شرقی و رو
بجنوب کوه البرز آمدند و در این حدود سکنی گرفتند اما آنها که از طرف خوارزم و دشت ترکمان و گرگان بمازندران قدم نهادند
مخالفت خود را با شعبهٔ هندوستانی چندان آشکار نکرده از پی و همان ارباب انواعی را که پیش از مهاجرت می پرستیدند بعدهم

پرستش میکردند و دیو را خدا یا رب النوع میدانستند و بعدها سلاطین و بزرگان و حکام خود را دیو نام دادند مثل مرزبان دیو و شجاع خان و کدخدایان را دیو خواندند پس مازندرانیها که دیو میگفتند در مقام مدح و ستایش بود و اهالی سایر ممالک ایران از این کلمه قصد نکوهش داشتند چنانکه پیش گفته شد و این رسم و اصطلاح تا دیری بماند چه مردم مازندران و گرگان و گیلان فی الحقیقه تا سیصد سال بواسطه جبال شامخه و مسالک صعبه و جنگهای عدیده دیگر با اهالی سایر ممالک و بلاد ایران ارتباط و اختلاط درستی نداشتند بلکه فیما بین آنها عداوت و مغایرت صحیحی بود در عهد صفویه بتدریج که گذشت امتزاج و الفت حاصل شد و همه در باب دیو یک رای و صاحب یک عقیده شدند و مؤید مطالب مسطوره در فوق چند فقره در کتب زردشت دیده میشود که نقل آن در اینجا خالی از فایدتی نیست

در کتاب وندیداد ساده یعنی کتاب دعای زردشت است که از آسمان با وعده و نوید داده شده که دیوهائی که از سمت شمال آمدند و در همه جای ایران متفرق شدند تو آنها را معدوم خواهی کرد

در بوندهشت کتاب دیگر زردشت در سفر تکوین که اسم طوایف و امم را میبرد میگوید مازندران اسم شخصی بود که نژاد او در مملکت بنجآشور و در مملکت دیگر که در دامنه البرج یعنی البرز بود در ناحیه تور و در ناحیه داهی که دهستان باشد سکنی داشتند باز در جای دیگر از همین کتاب میگوید کیومرث دنیا را بعد از خلقت مثل شب تاریک دید و زمین را سیاه مثل اینکه سوخته شده باشد و آفتاب در آسمان چرخ میزد مثل این بود که دیوان مازندران با کواکب در جنگ هستند

باز در کتاب دیگر زردشت است که میگوید از نژاد هوشنگ بزرگترین کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند انتهی

از دیاد توضیح را گوییم در زبان باختری که زند و اوستا بآن زبان گفته و نوشته شده آهورا بمعنی خداوند قادر است و در زبان سانسکریت در کتاب ویدا که کتاب آسمانی هنود است آزورا خداوند قادر باشد پس های وسط کلمه آهورا و زای وسط کلمه آزورا با اختلاف صورت اسباب اختلاف معنی نشده است از هر دو قیاس میتوان کرد و میتوان گفت دائوا در زبان زند و اوستا همان دیو است که معنی اهریمن و شیطان را دارد و دِوا در زبان سانسکریت و در کتاب ویدا بمعنی خداست پس معلوم میشود یک لفظ بوده که بمرور دهور تغییراتی بیش و کم در آن پیدا شده و شرحی که در فوق داده شد بعد از منشعب شدن قوم آرین و بروز و حصول نفار فیما بین خدای هنود شیطان ایرانی و خدای ایرانی اهریمن هنود گردیده است و آنها که در کتب اخبار قدیمه نظری دارند دانسته‌اند که اصل واحد همیشه منشعب بشعب عدیده شده و از همان شعب پیداست که راجع بکجاست چنانکه بخوبی معلوم میشود که مذهب هندوئی و مذهب زردشتی در اصل یکی بوده بعضی اعراض آن دو را از هم جدا نموده مثلاً آرینهائی که بطرف هندوستان کوچ کرده و تا بستر رود گنگ رفته و اجداد هندوها میباشند کم کم منکر معجزه و خوارق عادات گشته دهری مسلک شدند و این از هوای مخدر هند و قوت نمو نباتات و اشجار است که انسان را متوجه طبیعت کند بر خلاف در امکنه بایر لم یزرع که لاابداً از تمدن دور است سخن از کرامت و معجزه بیشتر باشد و خداپرستی در کار باشد و هندوهای دهری باز چیزی از خداپرستی قدیم خود نگاه داشته و بر آرینهای ایرانی و غیره بی شباهت نیستند و ظاهر میشود که فروع یک اصل‌اند چنانکه آرینهای ایرانی و این هم با آنها یعنی بهندوها بعضی شباهتها دارند و چون به زند و اوستا و کتاب ویدا رجوع کنیم بینیم در هر دو کتاب حرمت عناصر و طبیعت را فرض داشته چنانکه گفتیم هنود با وجود توجه بطبیعت و دهری بودن باز معتقد بخداوندی بودند و رحمت و غضب هر دو را

از آن خداوند میدید، واحد میدانستند ایرانیها برای تغییر طریقت رحمت و غضب را از هم جدا کرده برای هر یک ضدی نامیدند و یزدان و اهرمن گفتند و یزدان همان اورمزد است و بعقیده آنها همیشه اهرمن مقهور هرمزد شده و داستان اختلاف مذاهب دراز است و مسلم آنکه فروع همیشه از یک اصل منشعب گشته و از اینجاست که غالب پیغمبران و آنها که مقنن قوانین جدیده شدند خود را ناسخ دین و قوانین پیش نگفته بلکه مصلح و تعدیل کننده آن خوانده‌اند و این رسم از رسوم دیرینه عالم است چنانکه سابقاً موسی نبی بوده و وقتیکه بدعوت برخاست گفت من برای اصلاح و تعدیل دین آمده‌ام و هیچ نگفت من ناسخ دین سابقم و خود دینی تازه آورده‌ام و در اینکه ادیان هر چند گاه محتاج بتعدیل کننده شده بوده حرفی نیست چه متقلبین بقول حکیم سنائی رحمة الله علیه برگ و سازها بدین بربندند

باری گفتگو بر سر کلمه دیو بود که در جائی معنی خوب بآن داده و در سرزمینی بد و اصل اشتقاق همان است که مشروحاً گفته شد از برزو باشد که در زند و اوستا بطایفه دیو جنبه‌های بد میدهد از جمله میگوید دیوها طایفه کاراپا و کاوی را بلند و متحد نمودند و آنها نزد زارع اند نه چوپان و زمین و آفتاب آنها را لعنت میکنند آن طایفه گله را مانع هستند که از کوهستان بدشت آمده چرا نمایند شک نیست که مقصود زند و اوستا از دیو عاجز کننده زارعین و شبانان همان مردم مازندران است و گاوی هم اسم قدیم مازندران است که بمرور زمان گاوباره شده و اینکه سید ظهیر الدین صاحب تاریخ مازندران میگوید فلان شخص بگاوبارئ ند و باین حدود آمد بعدها اسم طایفه آن شخص گاوباره شد بی اصل است چنانکه زند و اوستا گفته باید گفت گاوی که بمرور زمان گاوباره شده شرکا و متحدین دیوها بوده که بر زارعین و گله داران اذیت مینموده و کاراپا نیز ممکن است اسم طایفه باشد که در گاو سکنی داشته و آخر الامر از آنجا که گفته شده است ممالک گاوباره با ممالک دیوها همسایه و نزدیک است و مسلم است که گاوباره عبارت از گیلان و تنکابن و دیلم میباشد میتوانیم بگوییم مقصود زند و اوستا از مملکت دیوها سوادکوه بوده است

چون از زند و اوستا مکرر سخن رفت بی مناسبت نیست که معنی این کلمه مرکب را بتحقیق محققین بازنماییم لهذا گوییم مسیو هارلز فرانسوی مترجم زند و اوستا که در اونیورسیته لووَن یعنی مدرسه جامع آن شهر در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و هفت عیسوی که تقریباً هیجده سال قبل باشد تدریس مینموده میگوید زند یعنی ترجمه یا تفسیر است و اوستا یعنی قانون یا علم مذهب زردشت را مازدین یعنی مذهب آهورامازدا و آهورا بمعنی سینور است یعنی آقا و مازدا بمعنی امنی سپان است یعنی علام و حاصل معنی شریعت الهی میشود و مازدین در اصل مازدیسنی میباشد و اشتقاق آن از مازد بوده که بمعنی اورمزد است و مازدیئی یس نواش یعنی اورمزد پرست

اما زبان اهالی سوادکوه در ازمنه سالفه و عهد قدیم پهلوی بوده یعنی تمام سکنه قسمت جنوبی سواحل بحر خزر و جبال طبرستان باین زبان تکلم مینموده‌اند و حالا هم در امکنه مزبوره ساکنین در لغات و کلمات خود پهلوی بسیار دارند بلکه میتوان گفت یک نیمه از تمام کلمات و لغات آنها پهلوی است و نیم دیگر فارسی حالیه و برای اینکه مطلب بدرستی منکشف و معلوم گردد ناچار قدری بیشتر ببسط آن پرداخته گوییم بنا بر مسطورات علمائی که در السنه قدیم تحقیقات بلیغه نموده‌اند زبان و خط زندی که زند و اوستا بآن خط و زبان نوشته شده قبل از تولد زردشت در قسمت غربی بحر خزر معمول و متداول بوده چنانکه هرودوت مورخ که در مائه چهارم قبل از میلاد مسیح میزیسته چند لغت و کلمه از زبان اهالی مد در کتاب خود

ضبط کرده پیدا و آشکار است که آن لغات و کلمات زندی است از اینقرار در گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و قسمت
عمدهٔ شمال مدیکه جبال یا عراق عجم باشد در آن عصر و زمان بزبان زندی حرف میزده اند و در سایر نواحی و سواحل دریای
خزر به پهلوی تکلم مینموده اند همچنین در تمام خراسان و ترکستان و یک قسمت عمده از عراق عجم که طرف جنوب آن باشد در
ممالک دیلم و مازندران و طبرستان و امّا فارسی قدیم منحصر بوده است بر ایالت فارس و تمام سواحل خلیج این مملکت و کرمان
و اصفهان

خوزستانیها زبانی داشته اند که در آن لغات و کلمات کلدانی بوده و بعدها یعنی تقریباً در دو هزار سال قبل بعضی کلمات و لغات
عبری و پهلوی نیز در آن داخل شده است امّا طایفهٔ مدیکه قبل از تسلّط و استیلای کیخسرو ملّتی جداگانه بوده و در قلب
ایران سکنی داشته و سلاطین پیشدادی از این ملّت میباشند بزبانی تکلم مینموده مرکّب از السنهٔ تورانی و پهلوی و کلدی
و الواح بیستون برای اثبات این مطلب برهانی قاطع و دلیلی روشن است

در حدود کلدان بواسطهٔ قرب جوار آذربایجان زبانی داشته اند مرکّب از لغات زندی و کلمات پهلوی امّا مردم مازندران و
طبرستان خاصّه کوهستان این مملکت که حدود سوادکوه و نواحی مجاورهٔ آن باشد چنانکه گفتیم به پهلوی صرف سخن میگفته اند
اینک چند کلمه از ریشهٔ السنهٔ مزبوره بر زبان آریم و گوئیم جماعتی از اهل فضل و دانش گمان کرده اند زبان پهلوی و زبان
زند از زبان کلدانی مشتق شده و بعضی دلیلها اقامه کرده اند از جمله گفته اند زبان کلدی و عبری در کتابت از راست بچپ نوشته
میشده و چون زندی را هم همینطور مینوشته اند پس باید این زبان از دو زبان مذکور اشتقاق یافته باشد و این ضعیف است
چه زبان یونانی هم مدتی در نگارش از راست بچپ نوشته میشده و هیچ دخلی بزبان کلدی و عبری نداشته است و ادلّهٔ دیگر
که ضعف آنها نیز معلوم است و آنها که ذوق علم زبان و ریشهٔ آن را دارند دانند که محققاً و مسلّماً زبان زند از زبان سانسکریت
مشتق شده و آریهای قدیم که اصل طوایف و قبایل هندی و ایرانی و گرجستانی و غیرها هستند باین زبان تکلم مینموده
بعد زبان سانسکریت را تحریف کرده زبان زندی وجود یافت پس از آن بواسطهٔ مراودهٔ ایرانیهای زندی زبان با پهلوی
زبان یا فارسی زبان یعنی فرس قدیم با کلدانیها و عبریها و آخر الامر با عربها لغات کلدانی و عبرانی و عربی در این زبان داخل
و اختلاطی از این جمله حاصل آمد

نتیجهٔ این مقدمات آن است که طوایف آرین بزبان سانسکریت سخن میگفتند چون آن را تحریف کردند زبان زند وجود یافت و
از عهد پیشدادیان تا اواسط سلطنت سلاطین کیانی زبان زندی معمول و متداول بود علماء دین و دانشوران باین لسان
حرف میزدند و نوشتجات دولتی و رسمی و مراسلات سلاطین همه بخطّ و زبان زندی بود و در گرجستان و ارمنستان و
آذربایجان و قسمت عمدهٔ شمالی جبال بلکه اغلب بلاد ایران باین زبان تکلم مینموده اند بعد از آن زندی پهلوی شد و پهلوی
فرس قدیم

بنابر مسطورات اکثر مصنفین اوّل تحریفی که در زبان زند شده در سمت مازندران و گیلان بوده یعنی آن صلب و بطن زبانی
تولید نموده معروف و موسوم بزبان هزوارشی که معنی آن زبان مردم رشید و قوی میباشد و هزوارشی تعبیر کرده و زبان
پهلوی وجود یافته یعنی زبان یکدسته پهله کوهستان یا جبال ایران تکلم مینموده اند و هزوارش بعقیدهٔ ما مرکّب از دو لغت

زندی است یکی هِزْوِه که بمعنی لسان است دیگر وارستنه یعنی شهر یا مرکّب از دو لغت پهلوی است یکی هزوا یعنی لسان
دیگر وار که معنی شهر دارد و ممکن است بگوئیم مرکّب است از هزوشه زندی و وارشتوی از همین زبان و معنی دوم که ترجمهٔ
آن یا زبان شهری میشود یا لسان اهالی بلاد بعیده و در صورتیکه دخلی بزبان مردم رشید و قوی یا پهلوانان ندارد
اهل خبر دانند که فتوحات سلاطین اوّلی ایران در نواحی شرق زبان پهلوی را در آن بلاد متداول و منتشر ساخت بعقیدهٔ
بعضی در سمت مشرق ایران صرف بفارسی سخن میگفتند و در زمان لهراسب در بلخ به پهلوی تکلم مینمودند چون زبان پهلوی
در طرف فارس و سواحل عمان تداول یافت از جهت نزدیکی با قبایل عرب لغات عربی در آن داخل شد و تا عهد سلطنت بهمن
ابن اسفندیار پهلوی زبان رسمی بود این پادشاه که تقریباً چهارصد سال قبل از میلاد سلطنت مینمود زبان پهلوی را
منسوخ کرد و زبان پارسی معروف به دری را زبان رسمی دولتی قرار داد و تا دوران پادشاهی بهرام گور نیز در بعضی نقاط
به پهلوی صرف حرف میزدند از آن وقت فارسی صرف با کلمات عرب بنای اختلاط را گذاشت و زبان پهلوی و خطّ پهلوی
از عصر بهمن ابن اسفندیار و بعدها زمان ادبیات و علوم عجم گردید تا از استیلای عرب بر عجم زبان پارسی صرف که بهرام گور
معمور و متداول کرده بود و بخطّ پهلوی نوشته میشد مخلوط بزبان زند و پهلوی و تاتار شد و آن حالا بزبان گبری
معروف است و هم اکنون در فارس و کرمان و در سواحل بحر خزر و در بعضی از دهات قزوین و حدود سمنان و دامغان بلکه
در بعضی از بلاد خراسان معمول میباشد امّا زبان فارسی که در سمت مشرق ایران متداول گشت زبان هروی و سگزی و دری
و سغدی از آن مشتق شد یعنی از تحریف و شکستن آن السنهٔ مزبوره وجود یافت و ما برای اینکه مشهود خاطرها نمائیم که السنهٔ
مذکوره در فوق چنانکه گفتیم از یکدیگر اشتقاق یافته جدولی در ذیل رسم کرده کلماتی را که از یکدیگر گرفته مختصراً مینگاریم

جدول کلمات و لغات فارسی حالیه و پهلوی و زند

فارسی حالیه	پهلوی	زند
تو	تو	تیه
ترسید	ترِسنه	ترِستشنی
هست	وست	آستِنه
هشت	آشت	آن‌شتِنه
خوردن	خرون	خری
مشت	مست‌شت	مِن‌شِنی
ستاره‌ها	ستاران	ستارانم
برف	وافر	وِفرِه
سرود	سرود	سِرادِ
سپهر	سپر	اسپرینه

شاد	شادَه	شِه اتو
هفت	هَفت	هبتی
فهرشت	فِرِشت	فِرِش شَتِه
گاو	گااُو	گوه
چند	چند	چنی
مگس	ماقاس	ماخرشی
چهار	چهار	چتوری

جدول کلمات و لغات فارسیه حالیه و سانسکریت و هندی

فارسی حالیه	سانسکریت	هندی
هست	هی	هی
بهار	بهار	بهار
زرشپد	درگینی	درگینی
گاو	گائے	گائے
ماده	مادین	ماده
مرد	مرد	مرد
مشت	موکا (موٹھی)	مشت
باران	بَرسات	برسات
دندان	دانت	دانت
دو	دو	دو
ستاره	تارا	تارا
چهار	چارها	چار

اما جبال مازندران

یک سلسله کوه از کوه قفقاز منشعب شده یعنی از دامنه کوه قفقاز از سمت مغرب شروع کرده در هر جا اسم مخصوص گرفته و در تمام سواحل جنوب دریای خزر امتداد یافته باستراباد میرسد و از آنجا بطرف مشرق مایل گشته به بسطام بعد بتمام ایالت خراسان شمالی و مرغاب و افغانستان و قندز رسیده از آن حدود بکوه هند وکش منتهی میشود ما را با تمام این کوه کار نیست آنچه از آن منظور نظر ماست آن قدری است که از آستارا باستراباد کشیده شده علمای جغرافی یونان از قبیل استرابن و غیره این سلسله کوه را کاسپین نامیده اند و در همه جا جزو سخن سر که فیما بین مازندران و گیلان است

این کوه خیلی نزدیک بدریا میباشد یعنی در سخت سرد ماغه پیدا میکند از این محل گذشته در سایر اماکن از یک فرسخ الی بیست و پنج فرسخ از دریا دور است بلاد دو قراء دشتی و گرمسیری و قشلاقی گیلان و مازندران و استراباد همه در سلسله و اراضی فاصله مابین دریا و دامنه کوه واقع شده بعضی از علما جغرافی قدیم عجم و عرب باصطلاح حالیه اهالی دامنه رو بشمال این کوه را کوه ماز ضبط کرده اند قلل این سلسله جبال بیشتر از اوقات سال مستور در برف میباشد اما کوه دماوند که یکی از قله های نامی این کوه است همیشه برف دارد باران نهای پی در پی و گرمی هوا نباتات و اشجار را در این قسمت کوه ما طوری پر قوت میکند که شباهت به نباتات و اشجار بلاد واقعه در تحت خط استوا بهم میرسانند اما قلل این سلسله کوه که بطرف جنوب کشیده شده یکمرتبه تغییر وضع حاصل مینماید چنانکه نه در دامنه کوههای جنوب و نه در جلگه جنوبی اینکوه که ایالات خلخال و خمسه و قزوین و طهران و سمنان و دامغان و بسطام باشد اشجار کاشته نمیشود مگر باستظهار میاه قنوات یا در سواحل بعضی رودخانه های کوچک و همینطور است حال سبزه و سایر روییدنیها و غالب صحاری و اودیه و دامنه کوهها خشک است بعضی از محققین امتداد و طول این کوه را از آستارا تا استراباد تقریبا صد و نه فرسخ یا صد و سی و هشت میل انگلیسی نوشته اند قسمتی که متعلق باستراباد است سیزده فرسخ و آنچه تعلق بمازندران دارد پنجاه و هشت فرسخ و از گیلان سی و هفت فرسخ و یک دو فرسخ هم از آذربایجان است تمام سکنه این قسمت ایران حالا چنین بنظر میآید که یک جنس اند و از یک نسل و نژاد و جزئی تفاوتی که در طوایف مشاهده میشود بقدر تفاوت اکراد و الوار است تمام رودخانهائی که بدریای خزر میریزد از دامنه های شمال سلسله کوه کاسپی یا کاسپین یا ماز جاری شده جز سفید رود که سرچشمه آن نزدیک به گروس است و از قسمتی از خاک آذربایجان عبور کرده از دامنه قافلان کوه گذشته کوههای فرهنگ خلخال را بسمت یسار گذاشته نزدیک پل منجیل رودخانه شاهرود در آن ریخته و تغییر اسم داده معروف بسفید رود میگردد و داخل بحر خزر میشود

نیز باید دانست که رودخانه سفید رود یا قزل اوزن را در قدیم رودخانه آماردی میگفته اند

این سلسله کوه کاسپی یا کاسپین قدیم یا ماز دیا البرز یک راه عراده رو نا کارد ریا دارد که عراده در آن بطور سهولت حرکت میکند و آن گردنه قوزلق استراباد است از این گردنه که گذشته دیگر از جاهای دیگر عبور دادن توپ و عراده ممکن نیست یکی از مطالب عمده استعداد کلی مملکت مازندران است که بر صاحبان اطلاع و آگاهی پوشیده نیست و بعضی از سیاحان

خارجه در این مورد طوری سخن رانده که حمل بر مبالغه و اغراق شده است یکی از فضلای دانشمند که از دیر گاهی در صحبت نگارنده است و راستی و درستی قولش مثل آفتاب روشن گوید روزی در محضر مرحوم خلد مکان شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم طیب الله مضجعه بودم آن ملکزاده فاضل خبیر بمناسبت از کثرت استعداد مازندران با من سخن میگفت از جمله در مطاوی کلمات خود فرمود در فلان سال سیاحی از فرهنگ بمازندران سفر کرده تمام نواحی این مملکت را با استقصای کامل سیاحت و بازدید نمود پس از آن بدار الخلافه طهران آمد و حسب المناسبه با من ملاقات کرد و از مازندران

و تمول طبیعی آن که عمده حالا بالقوه است و بعد باید بصورت فعلیت حاصل نماید چیزها گفت آنچه او گفت از این نظر زیاد و گزاف می‌آمد من از اظهار آن ابا داشتم امّا از آنجا که لازم بود از سیاح مشار الیه و عقیده و رأی او در باب مازندران با امنای دولت علیه گفتگو نمایم و ایشان را از ملاقات و مقالات مسطوره در فوق مستحضر سازم و جالب نظر دقت و توجه آنها باین ساحت پرخیر و برکت گردم با خود گفتم اگر بگویم بزعم این مسافر میتوان سالی فلان مبلغ از مملکت مازندران دخل برد اولا سیاح را تشنیع میکنند بعد مرا ملامت که چرا تفوه بچنین کلامی مینمایم و از آنجا که افکار را هم میخواستم متوجه استعداد این سرزمین منفعت‌خیز نمایم بکلی سکوت را جایز نمیدانستم با خود گفتم مبلغ زاده یک گفته مسافر مینمایم و ده یک میگویم چنین کردم و چنین گفتم و باز نتیجه همان شد که می‌اندیشیدم کسی قبول نکرد سیاح را سفیه خواندند و مرا ساده لوح انتهی

نگارنده را با صحت و سقم اقوال و افکار سیاح اروپائی در باب استعداد مازندران کاری نیست امّا در این مورد باید اظهار کند که آنچه مازندران در قوه دارد اگر بفعلیت رسد البته منافع کلی از آن دولت و رعیت را عاید میگردد و آنها که برای العین اقطار و نواحی این مملکت را دیده و خبرت و بصیرتی داشته بطور یقین این مطلب را تصدیق مینمایند بلکه از فرط ظهور و وضوح باید گفت این رأی خاصان و معدودی از دانشمندان نیست قولی است که جملگی برآنند

حالت حالیهٔ سوادکوه

ولایت یا ناحیهٔ سوادکوه امروز عبارت است از دو بلوک که مشتمل بر یکصد یا ۱۰۰ چهارده میباشد و آن دو بلوک و لوبی و راست پی نام دارد و معنی ولوپی آب دنباله چپ است یعنی بلوک آب طرف دست چپ و راست پی یعنی آب دنباله راست یعنی بلوک آب طرف دست راست و بلوک راست پی را راست آب پی هم میگویند چون مسافر بطرف دریا رود بلوک راست پی در طرف دست راست او یعنی در سمت مشرق واقع میشود و بلوک ولوپی در طرف مغرب

فی الحقیقه ولایت سوادکوه از جانب جنوب محدود بسلسلهٔ جبالی است که بزرگ‌ترین نقطه موسوم باسمی شده جائی آنرا شلفین میگویند و در موضعی موسوم بنگی چال در ناحیه قدمگاه در محلی بنام زهرکوه در نقاط دیگر شاه‌زاق و گدوک شاه و در حدود سوادکوه همان شلفین معروف میباشد

کوه شلفین را در ازمنهٔ سالفه شروین مینامیده اند چنانکه سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران بالمِلا الضبط کرده معلوم میشود در استعمال این ورد را لام شده بلوک فیروزکوه در طرف کوه شلفین واقع شده یعنی این کوه حائل و فاصل ما بین سوادکوه و فیروزکوه است آبهائیکه از دامنهٔ رو بجنوب کوه شلفین جاری میشود بلوک فیروزکوه را

سیراب کرده فاضل آن بطرف بلوک خوار میرود و آبهائی که در دامنهٔ رو بشمال کوه مزبور سرچشمه دارد بدریای خزر میریزد از طرف مشرق سوادکوه محدود به هزارجریب است و از طرف مغرب به بندپی و حد جنوبی آنرا معین نمودیم ولی باید دانست که این حد مکرر اختلاف بهم رسانیده گاهی بواسطهٔ قدرت و استیلای ولاة بومی آنجا اراضی منبسطه تا کنار دریا جزو سوادکوه شده پس آن وقت حد جنوبی آن دریای خزر بوده است و بعضی اوقات که قوت ولاة مبدل بضعف میشده شهرها و آبادیهای فی‌مابین که در کنار دریا از قبیل بارفروش و ساری جزو مملکت و متصرفات آنها خارج و از سوادکوه مفروز و موضوع میگشته حد شمالی سوادکوه حالا از زیرآب و دو رزیراب رودخانهٔ راست پی و ولوپی یکی میشود

در سفرنامهٔ مازندران که بدستخط همایون اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته شده در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و دو حد سوادکوه و مازندران را پل کسلیان تعیین فرموده اند

امّا حد طبیعی سوادکوه در معنی بلاد و قرا و آبادیهائی است که در میانهٔ رود بجن و رود بابل واقع شده بنابراین میتوان گفت حد حقیقی سوادکوه از جانب جنوب دریای خزر است و کوه شلفین (شروین) و از طرف مغرب رود بابل و از سمت مشرق رود بجن در اینصورت رودخانهٔ تالار در وسط این ناحیه یا ولایت است نیز باید بگوئیم کوه شلفین از حدود جنوبی که امتداد مییابد تا پل کسلیان عبارت از یک سلسله کوه کوچک است که دو دره تشکیل میدهد و سرچشمه‌های آب رودخانهٔ تالار در دو سمت این سلسله کوه میباشد و آبهای این دو سرچشمه که از دره راست پی و ولوپی جاری است در میان دو آب بیکدیگر پیوسته رودخانهٔ تالار را تشکیل داده است

از گردنهٔ شلفین بطرف شمال تمام کوهها در جنگل مستور است و جنگلها تا کنار دریای خزر بیکدیگر متصل میباشد غالب نقاط سلسلهٔ کوه شلفین را در اغلب از ایام سال برف پوشیده دارد و در آن حدود مراتع و چراگاههای خوب دیده میشود فی الحقیقه ناحیه بسیار ممتازی است و بیشتر از اوقات مه دریا تا گردنهٔ شلفین میآید و هوا و زمین را تر میکند

راه معروف به راه شاه عباسی که بسرکاری میرزا تقی وزیر مازندران و مهندسی هلاندیها ساخته شده و از اصفهان تا فرح‌آباد امتداد داشته از بلوک راست پی سوادکوه میگذشته و مادهٔ تاریخ بنای این راه (امر خیر) میباشد بنابراین راه مزبور در سال هزار و پنجاه و یک هجری که سال آخر سلطنت شاه صفی یا سال جلوس شاه عباس ثانی باشد ساخته یا تمام شده

امّا اسامی قراء بلوک راست پی از قرار ذیل است

قراء بلوک سرخه‌رباط

عباس‌آباد ساسامان ولایت فیروزکوه قریهٔ وندچال مالیه دره بیم دره انارکله

بلوک دو آب بالا

قریهٔ اودیم کرزالدین خیل (گورزین‌الدین خیل) سنگ‌سرک عرفده (آریده) شورکچال ملذ

بلوک خانقاه‌ده

کرهان بایع‌کلا برنت کرداسیاب آریم فلورد کمرود ساسامان شهزاد ازرود

بلوک خانقاه

دجه غاصه کوه‌اصطبل ده‌میان انارم

بلوک راستاب پی کوچک

ظالع (ظاله) شورمست می آرکلا آزآن رود کرود

اسامی قراء ولوپی

قراء بلوک چراث

قریه چراث (فقط همین قریه است)

بلوک آند جزو زیرآب که ییلاق اهالی زیرآبست

قریه آند وسیه‌کش دوراه اسطله واله شش رودبار کاکران پالند بیم دره

بلوک الاشت

قریه الاشت سوادرودبار سنگرخ لرزنه لبند سرین قریه کلسان

بلوک کارمزد

قریه کارمزد ممشی عسل شیرکلا

بلوک کلاریجان و کنند

قریه کلاریجان موسی‌خیل قریه کنند زنگیان آهرات بن اوات تلم

بلوک زیراب

شیردره دیولیلم (تقاطع آب ولوپی و راستاپی) خورنده‌چال نرگس‌جار خلیل‌کلا غالب‌کلا
خواجه‌کلا کلیج‌کلا کردآباد قریه‌کلا جندکلا چارسون نخ‌کلا قریه سرخه‌کلا

بلوک کسلیان

قریه هستان پاشاکلا متەکلا سنگرنشت پیرتغیم لولاک سی‌پی آطو امیرکلا کجید
ولوکش ایضا امیرکلا سوقه‌سرم لوسور

قوت غالب در سوادکوه برنج است و مردم این ناحیه مثل اهالی سایر نواحی مازندران بخوردن نان گندم مایل نیستند مگر در کوهستان اما عدهٔ نفوس اهالی سوادکوه چون علم استاتستیک و عمل کاداستر در این مملکت معلوم و معمول نشده نمیتوان بتحقیق آنرا معین کرد مگر بعضی قراء این شماره تقریبی و تخمینی آنرا با زمانیم از جمله کو بنیم فعلا و حالا اردوی اعلی یک فوج هشتصد نفری سرباز از سوادکوه دارد ولکن ناحیه را استعداد آنست که یک فوج دیگر نیز بدهد از این رو میتوان میزانی بدست آورد

اهالی سوادکوه در تابستان در ییلاقات یعنی در دامنهٔ کوه شلفین بسر میبرند و در زمستان در قشلاقهای کنار دریا زندگانی مینمایند و کمتر کسی است که ییلاق و قشلاق نکند و آنها که در زمستان و تابستان اجبارا در کنار رودخانه یکی دریا میمانند بیشتر از سی سال عمر نمیکنند چه هوای کنار دریا غیر سالم و مورث هرگونه تب و اسهال و نفخ طحال و درد استسقا است از کردنه شلفین بآنطرف چه در ییلاق و چه در قشلاق وضع و سبک بیوتات کلیةً همان وضع و سبک خانه‌های مازندرانست

یعنی

یعنی اغلب خانه‌ها دو مرتبه و پوششها شیروانی مانند است بدون اینکه مثل خانه‌های عراق پشت بام مسطح داشته باشد در سمت ییلاقات پوشش شیروانی با تخته‌های کلفت نجاری نشده و نتراشیده شده که قطعات غیر متساوی و غالبا از تناسب است میباشد و غالبا سنگهای بزرگ برای مزید استحکام روی تخته‌ها میگذارند در امکنهٔ قشلاقی و نزدیک بدریا آنرا با سفال میپوشانند چه بواسطهٔ بارانهای زیاد جز این قسم پوشش غیر حافظ و بی ثمر است در بعضی از قراء هم کسانی بی بضاعت یا تنبل خانه‌های خود را با علف خشک و کلش پوشانده اند زراعت عمدهٔ اهالی سوادکوه در ییلاقات گندم و جو و ارزن است و بواسطهٔ رطوبت هوا هیچیک از این اجناس را اشیا زیادی ندارد ذکر حدود قشلاقی برنج کاری مینمایند صنعت معتبر مردم این نواحی ظروفی است که از چوب میسازند و از منسوجات چوخا و خاچم و چادر شبی است که از کج میبافند با بعضی پارچه‌های کتانی

اهالی سوادکوه خلقتا با سایر سکنهٔ مازندران تباین کلی دارند اغلب بلند قد و صبیح و خوش بنیه میباشند با موهای مجعد و ابروهای پیوسته و گردنهای کوتاه و در معده و کاز آبادیها آدمهای کبود چشم موزرد سفید پوست دیده میشود زنهای سوادکوه از حیثیت صورت و اندام خوشکل تر و متناسب تر از مردها میباشند ابروهای پیوسته و موهای سرشان زیاد و سیاه رنگ است و چشمها بادامی نه تنها کار خانه بلکه عمل زراعت خاصه جمع آوری غله با زنهاست البتهٔ سوادکوهیها شاید همان باشد که سه هزار سال قبل و اوایل مهاجرت خود از توران میپوشیده اند و اگر تفاوتی کرده قلیل است بیشتر از مردم سوادکوه مثل قاطبهٔ مازندرانیها در تیراندازی یعنی انداختن تفنگ خیلی زبردست و ماهر اند و در شکار بلجرأت و جلادت میباشند حتی از صید سباع آنها را پروائی نیست و داستان ببرکشتن مازندرانیها را همه کس شنیده است محض تکمیل مرام و معرفت تام بجغرافیای حالیهٔ سوادکوه این فصل را موشح مینمایم بشرحی که در سفرنامهٔ مبارکهٔ مازندران بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی دام ملکه بدستخط همایون نگاشته شده در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب مقدس خسروانی از راه قدیم شاه عباسی از فیروزکوه بطرف مازندران تشریف فرما میشدند از خاک سوادکوه گذشته و تا پل کسلیان رانده تفصیل ذیل را مرقوم داشته اند

در اصل تالار که دره کردنه که راه شاه عباسی از آن میگذرد و سمت جنوبش بلوک فیروزکوه و سمت شمالش سوادکوه است کاروانسرای بزرگی از شاه عباس میباشد از کردنه که بطرف سوادکوه پائین میآیند در طرف دست چپ راه در سر کوه قلعه دیده میشود که آنرا قلعهٔ اولاد دیو مینامند و بر سر کوههای سمت دست راست هم قلاع محکم خراب زیاد هست سدی نیز در تنگهٔ این دره ساخته بوده اند تا آبی که بالای کردنه می آید آنجا جمع گشته کسی نتواند عبور نماید لکن سد بکلی منهدم بود و از آثار معلوم میشود که بنای محکمی بوده و آن آب هرچه از کردنه سرازیر میشود رو بزیادتی میگذارد همین آبست که رودخانهٔ تالار نامیده میشود و مصب این رودخانه دریای خزر است از کردنه بمنزل اول که سرخ رباط است از تنگهٔ معروف بجهاد ریا باید عبور کرد از سرخ رباط بمنزل دیگر که میخواهند بروند بخاک سوادکوه وارد شده و در جادهٔ شاه عباسی راه پیموده میروند به پل سفید و راه پنج فرسخ است و معبر در کنار رودخانهٔ تالار و از جنگل عبور میشود پل سفید از بناهای شاه عباس است و سرچشمه‌ها دارد منزل دیگر سرخه‌کلا است و آن قریه‌ایست در بالای کوه واقع و در این راه رودخانه از سمت دیولیلم از طرف دست چپ

راه

راه برود خانهٔ تالار میریزد و خود دیولیلم نیز در سمت دست چپ راه واقع شده است اعتقاد عوام این است که مجلس کیکاوس در دیولیلم بوده است امامزاده عبدالحق طرف دست چپ آن سمت رودخانه واقع است از پل سفید تا سرخ کلا دو فرسخ است و دهاتیکه در این مسافت در دو طرف راه واقع شده عبارتست از نجی کلا و کرد آباد و خواجه کلا و نرگس چال و لاویج کلا اما این قراء غالباً در بالای کوهها و در میان جنگل است و دیده نمیشود از سرخ کلا که مسافر بطرف شیرگاه حرکت میکند اول آبادیکه می بیند سرکلا و بن کلا است و تا پل کسلیان بلوک راوداست این پل سرحد سواد کوه و شیرگاه است و رودخانه از سمت کسلیان جاری و داخل تالار میشود پل مرتفع طولانی دارد و معروف به پل دختر است و اگر این پل نباشد راه عبور و مرور سوادکوهی و مازندرانی مقطوع میشود بر اندک مسافتی آن سمت پل دشت شیرگاه پیداست و کوههای بلند پست میشوند و خاک جلگه پیدا میکنند فی الحقیقه از شیرگاه بآنطرف سرحد مازندران است و از خاک سوادکوه خارج میشوند از شیرگاه که بطرف علی آباد میروند اول از رودخانه اوتی جان میگذرند این رودخانه هم داخل تالار میشود و بعد از رودخانه دیگر میگذرد که پل یکچشمه دارد و از بناهای شاه عباس است این پل معروف به پل شل میباشد دهات دست راست سرو کلا و متن کلا و هیو کلا است و جزو بلوک علی آباد   انتهی

این بود حالت حالیهٔ سوادکوه اما از اوضاع قرنهای آخری این ناحیه هم کسب اطلاع خالی از فایده نخواهد بود شیخ علی گیلانی از مصنفین که در عهد شاه عباس بزرگ زندگانی نموده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته بعضی اطلاعات مفیده از جغرافیا و تاریخ این مملکت خاصه از ولایت سوادکوه در آن کتاب هست و ما آنرا در اینجا نقل مینمائیم مصنف مشار الیه در وجه تسمیهٔ مازندران باین اسم میگوید محمد بن حسن الاسفندیار رجانی از مورخین مازندران مینویسد که مازندران در اصل موزاندران بوده و موز اسم کوهی است که از جمن لار تا بالا تمیشه امتداد یافته است و حاصل معنی اینکه آن مملکت سرزمینی است که کوه موز اندران میباشد و آخر الامر از کثرت استعمال موزاندران مازندران شده هم او گوید کوه و صحرا و دریای ولایت طبرستان و مازندران را فرشوادگر گفته اند و این نام را منوچهر باین ایالت بزرگ داده و فرش یعنی هامون است و واد کوهستانی که در آن زراعت کنند و گر دریا باشد باز همان مورخ در آخر کتاب خود در باب حدود مازندران گوید اهلم رستاق از دهات آمل در کنار ارش رود واقع است و ارش رود حد غربی مازندران و شرقی رستمدار باشد و حد شرقی مازندران رودخانهٔ گرگین کلباد است و در وجه تسمیه طبرستان باین نام عقیده او این است که این ولایت چون منبت طبرسیده بوده است که عوام آنرا ابید معلق گویند موسوم باین اسم شده یعنی ولایتی که در آن طبرسیده مو له میروید و امثال و نظایر آن در فارسی بسیار است از قبیل گلستان و بنفشه ستان و خرماستان و غیرها

مشهور و معین است که آب و هوای مازندران و گیلان و مضافات از دیرگاهی استعداد عمل آوردن ابریشم داشته و اهالی هم ملتفت شده و از این حاصل بهره مند گشته اند چنانکه شیخ علی گیلانی در کتاب خود اشاره باین مطلب نموده گوید در سلطنت امیر حسن بیک آق قوینلو سید زین العابدین ابن سید کمال الدین که در آمل و ساری ولایت داشت مالیات آنجا را از دیوان امیر حسن بیک بیکصد و بیست خروار ابریشم اجاره کرده بود نیز میگوید وقتی یزید ابن مهلب از جانب سلیمان ابن عبدالملک

اموی با اصفهبد (حکمران مازندران) مصالحه کرد از جمله هدایائی که اصفهبد برای سردار خلیفه اهدا و ارسال داشت مقداری ابریشم بود معلوم میشود که زیاده از هزار سال است که مردم مازندران و طبرستان در کار عمل آوردن ابریشم میباشند باز از افادات کتاب مزبور آنکه اهالی سوادکوه بلکه کافهٔ مردم طبرستان از آمل و ساری و غیرها شیعه بوده اند اول وقتی که این سفینهٔ صحرائی در این ولایت دیده شد در سال دویست و شصت هجری بود یعنی در سنهٔ مزبوره یعقوب بن لیث صفاری بقصد دفع داعی کبیر باین حدود آمد و با خود برای حمل احمال و اثقال شتر داشت

اما در باب اینکه اسم مازندران از چه وقت شیوع یافته و ثبت دفاتر گردیده صاحب تاریخ طبری محمد جریر در شرح حال حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمناسبت این آیهٔ شریفه را مینویسد (وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ) در سلطنت ابو صالح منصور ابن نوح ابو علی محمد ابن محمد البلعمی وزیر تاریخ طبری را بفارسی ترجمه کرده و در تفسیر آیه که در اوائل جلد دوم کتاب مینویسد (فرمود بنی اسرائیل را آن سختی که در مصر بودند آخر میراث خوار فرعون شدند و از خاک مصر تا آنجا که زمین شام بود و تا حد مغرب که اندلس باشد و جمله در پادشاهی مصر بود خدا آنها را داد) اما تاریخ طبری بعربی اسمش هم ترجمه شده و در آنجا میگوید اولاد اسرائیل تمام این ناحیه را یعنی مصر را متصرف بودند تا مغرب همچنین مازندران و اسپانیا را و مقصود از اسپانیا اندلس است غرض آنکه در چند نسخهٔ تاریخ طبری از چاپ هند و خطی هیچ جا اسم مازندران ذکر نشده ولی در کتابی که مترجم فرانسوی داشته این اسم مذکور است پس اگر مشار الیه سهو نکرده باشد و کلمهٔ دیگر را مازندران نخوانده این نام از خیلی وقت باین مملکت داده شده است

فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه

جنگلهای سوادکوه از دامنهٔ رو بشمال کوه شلفین تا کنار دریا منبسط میباشد یعنی تمام آن دشت و کوهستان را جنگل مستور داشته و اقسام درختان زیبا بلند تا اشجار مثمر و غیر مثمر از قبیل ازگیل و انار و گردو و سیب و امرود و آلوچه و هلو و بادام و توت و سنجد و پسته و ممرز و کیلار و نمشک و زردالو و بلوط و زیتون و مورد در جنگلها وجود دارد و در سطح اراضی جنگل چکاک وحشی و بنفشه در فصل خود فراوان است شمشاد و یاسمن و اقسام عشقه که در فارسی آنرا لبلاب میگویند در جنگلهای نزدیک دریا یافت میشود و بهترین اشجار آن جنگلها درخت آزاد است و اگر در سرحد قشلاقی و ییلاقی سوادکوه زیتون بکارند چنانکه در بلوک رودبار رکیلان کاشته اند در کمال خوبی بعمل میآید در سواحل دریا انواع مرکبات از قبیل نارنج و لیمو و بادرنگ نارنجی و نارنگی و پرتقال و لیموی ترش و شیرین و پیاوی و بالنگ و ترنج توی سبز و توی رنج تربشقابی زیاد یافت میشود از قرار معروف تخم پرتقال را از شیراز بمازندران آورده اند ظن غالب این است که پرتقالیها در اوائل که در سواحل دریای فارس تجارت گاه آمد و شد داشتند تخم این میوه را از مملکت خود بآن حدود آورده در گرمسیرات فارس کشته و عمل آمده است از شیراز مردم آنرا پرتقال گفته اند و بعدها از فارس بمازندران برده

بعقیدهٔ بعضی از محققین علوم طبیعی و نباتات درخت پرتقال را اول دفعه تجار پرتقالی از چین بفرنگ بردند و از آنجا بایطالیا و اسپانیا و سایر بلاد گرمسیر اروپا و سواحل دریای سفید حمل کرده در همه جا کاشتند و هنوز هم در ایطالیا این

میوه را پرتوغالی میخوانند تورن فورت معلم علم نباتات که در سنهٔ ۱۷۰۰ بحکم لوی چهاردهم امپراطور فرانسه بطرف مشرق سفر کرده و از یونان گذشته اشجار و نباتات آن حدود را که در کتاب خود نام میبرد از درخت پرتوغال ذکری نمیکند معلوم میشود آنوقت در یونان پرتوغال نبوده نگارنده از پدرم که ناظر شهریار مبرور ماضی محمد شاه طاب ثراه بود شنیدم که میگفت تا اواسط سلطنت آن شهریار در مازندران و سواحل بحر خزر هیچ جا درخت پرتوغال نبود منوچهر خان معتمد الدوله در اوان حکومت کرمانشاهان و لرستان و عربستان از طرف منلیج و بغداد این میوه را بطور تحفه و تقدیم برای محمد شاه فرستاد چون طعم و عطر آن در حضرت سلطنت نهایت مطبوع افتاد فرمان صادر شد که منوچهر خان نهال بسیار از پرتوغال از عراق عرب حمل این صفحات نماید چون نهالها را آوردند بمناسبت آب و هوا بمازندران و گیلان بردند و ظاهرا این فقره خالی از صحت نباشد چه در بدو این عصرها یعنی که تقریبا چهل و هفت سال قبل باشد بنده خود بخاطر دارم که ندرةً پرتوغال دیده میشد و بطور هدیه و ارمغان برای امرا و بزرگان می آوردند کم کم زیاد شد و بوفور رسانید حالا آنقدر زیاد شده که هر سال چندین هزار بار از آن بعراق عجم حمل مینمایند و مبلغی خطیر بروسیه میبرند و اسباب تجارت عمده برای اهالی مازندران و گیلان شده

اما در جبال این سوادکوه که معروف به رفالیز میباشد اقسام میوه های نسبی از قبیل هندوانه و خربزه و خیار و انواع بقولات مثل کدو و بادنجان و غیرها بعمل می آید

وحوش سوادکوه

خرس و گراز و پلنگ در کوهستان وارغالی و شغال و بز کوهی در جنگلهای جلگه و سگ آبی در رودخانه هائی که بدریا میریزد و ببر زیاد در جنگلهای پایین وجود دارد و ببرهای این صفحات از حیثیت جثه شباهت کلی به ببرهای هندوستان دارند در اینجا حکایتی بنظر آمد اگر چه داخل در خرافات و ترهات است اما ذکر آن بی مزه نیست در یکی از سفرهای همایونی بناحیهٔ کلاردشت رعایای انجا و چند شکارچیان تنکابنی ببری را در کنار چالوس کشته و پوست آنرا پر از کاه کرده برای تماشا بحضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه دام ملکه آوردند قبل از آنکه موقع بردن حضور در رسد پوست ببر را نزدیک آبدارخانهٔ مبارکه روی زمین گذاشته بودند نگارنده در چادر مرحوم خلد مکان امین السلطان طاب الله مضجعه بود جمع دیگر نیز حضور داشتند از جمله بزرگی نشسته و بمناسبت سخن در پوست ببر میگفت تا زمان شاه شهید سعید آقا محمد شاه سقی الله ثراه در جنگلهای مازندران ببر نبود آن شهریار تاجدار پلنگی مانوس و رام داشت وقتی بجنگل مازندران فرار کرده در آنجا با شیری جفت شد از این ازدواج ببر بعمل آمد و از آن وقت ببعد در جنگلهای مازندران و استرآباد ببر پیدا میشود شک نیست که این حرف مضحک نتیجهٔ بی اطلاعی است چرا که اولا مورخین یونان که از ولایات مازندران و گیلان و استرآباد سخن گفته اظهار داشته اند که زیاده از سه هزار سال پیش ببر در حدود خزر بوده ثانیا شیر در مازندران وجود ندارد ثالثا پلنگ و شیر باهم جفت نمیشوند تا ببر زاید در جنگلهای مازندران معروف است و بعضی از تراکمه که در چمن کالپوش بهاردوی معلی آمده بودند میگفتند در نواحی جرغاب هزاره و افغانستان و قندز هم ببر دیده میشود و از قراریکه معلوم شده ابتدا از جنگلهای هندوستان ببر به مازندران آمده است

در جلگه و کوهستان سوادکوه گرگ زیاد است خاصه در وقت شلتوک کاری در جلگه بقدری این حیوان دیده میشود که وحشت

اهالی را فرا میگیرد در حقیقت یکنوع بلا و آفت عظیم است که زارعین بوجار آن میباشند در بعضی جاهای سوادکوه قنفذ و سمور و روباه و کفتار و گربه وجود دارد

طیور سوادکوه

در سوادکوه بلوه و بلدرچین و پارت و قرقاول و کبک کزل و کبک دری و تیهو و سار و جغد و در جلگه لک لک و اقسام مرغابیها از هر قبیل و تو و غاز و قره غاز بسیار است و یکنوع فاخته در این ناحیه وجود دارد که از جنس فاخته جاهای دیگر نیست

این بود جغرافیای قدیم و جدید سوادکوه و اطلاعات مفیده در باب کلیهٔ مازندران و عوائد اهالی و آخر الامر باید دانست که مازندرانیها و گیلانیها با آنکه در عالم اسلامیت و دیانت خود سخت متعصب و پایدار هستند هنوز بعضی عقاید قدیمهٔ خود را که متعلق بدین زردشت است از دست نداده اند از جمله خروس سفید را محترم میدانند و احترام میکنند و صدای آنرا دافع شر دیو و جن میدانند و در بعضی از لیالی مخصوصهٔ سال آتش روشن مینمایند و در اوقات خسوف و کسوف مس و طشت میزنند

از وقایع بسیار مهم که راجع بسوادکوه میباشد عبور اسکندر کبیر از این ناحیه است و قبل از آنکه ما شروع بتاریخ این ولایت نمائیم اولی آنست که بشرح آن واقعهٔ مهمه بپردازیم چه کمتر کسی ملتفت و متوجه این مطلب شده و در کتب ما آنرا ننوشته اند تا کسی مطلع شود

آرین از مورخین معروف اسکندر که در مائهٔ دوم میلادی میزیسته و اقوال او را ارباب خبر معتبر و مستند دانسته اند در فصل هفتم از جلد اول کتاب تاریخ خود میگوید چون اسکندر شنید که دارا به مدی یعنی عراق عجم فرار کرده چنان بسرعت دنبال او را گرفت و وی را تعاقب نمود که گوئی پرواز میکند چنین معلوم میشود که دارا یقین کرده بود اسکندر برای آسایش خود و لشکریانش چندگاهی در بابل یا در سوس توقف مینماید بنابراین پادشاه کیانی را برای علاج و چارهٔ بدبختی خود و تدبیر کار وقت و فرصتی است و ممکن است در اوان اقامت سوس یا بابل در میان سرداران قهرمان مقدونیه نفاقی در گیرد و کار منجر بطغیان گردد و رشتهٔ اتفاق آنها گسسته شود و نتوانند دارا را تعقیب کنند و فرضا اگر چنین امری هم رخ نمود میتواند از مدی بمملکت پارت و هیرکانی که مامن و سفناق معتبری است پناه برد و از آنجا آسوده بطرف باختر راند و در طی این مسافت بلاد و قرا و مزارع و آبادیها یکه در سر راه است تمام را خراب و ویران سازد تا قشون اسکندر اگر بخواهند او را دنبال کنند بنبودن آذوقه و سیورسات آنها را مانع آید بجای خود بمانند و دارا با آسودگی خود را بباختر و بلخ رساند بالجمله دارا اهالی حرمخانهٔ خود را با خزاین و نفایس سلطنتی به پیل کاسپین که سر دره خوار باشد فرستاد و خود در اکباتان (همدان) بماند و قشون زبدهٔ او با وی بودند اما اسکندر که از اصطخر حرکت کرده شتابان رو بدارا میآمد بناحیهٔ فامتکا طوایف پارتاک یا پارک رسید آن سرزمین را نیز مسخر و پارتاکها را مقهور کرد و از قرینه معلوم میشود که طایفهٔ پارک اجداد الوار حالیه بوده اند در هر حال چون آنها مطیع شدند اسکندر یکی از صنادید عجم را که اکسا رز نام داشت و چندی در سوس حکمرانی کرده بحکومت طوایف پارتاک منصوب نمود و پس از نظم و انتظام آنحدود راه خود را پیش گرفت چند روز

همدان مانده شنید دارا لشکری مستعد از طایفهٔ سکزی و قوم کادوسی جمع کرده و مهیای جنگ ستم است و امید دارد که درین
مصاف فتح و غلبه او را باشد اسکندر از اثقال و بارهای سنگین آنچه داشت با مرضای قشون جای گذاشت و خود با زبده
قشون که اغلب سواره بودند بسمت همدان راند سه منزل همدان مانده منتظر بود که با عساکر دارا تلاقی و جنگ کند در آنجا
بیستان پسر اکوس که از شاهزادگان ایران بود وی را استقبال نمود و گفت دارا نتوانست در همدان بماند لهذا بطرف سیلکات
فرار کرد و همه جهت از قشون مستخدم یونانی و عساکر قبایل مختلفهٔ ایران نه هزار نفر با او همراه اند و هفت هزار تالان طلا که
معادل صد و هشتاد کرور و سیصد و بیست و پنجهزار تومان پول حالیهٔ ایران میباشد از خزینهٔ همدان نقود با خود برده است اسکندر بعد از استماع
تقریر شاهزادهٔ ایرانی با خاطری آسوده پیش رانده وارد همدان شد و در آنجا جمعی از سواران یونانی را که چندان معتمد علیه وی
نبودند مرخص کرد که بیونان مراجعت کنند و در هنگام حرکت آنها مبلغی گزاف از نقود نقرهٔ خزانهٔ همدان که دارا نتوانسته بود
حمل نماید بر حسب پاداش داد تا دلخوش به اوطان خود روند از آن پس بقیهٔ قشون را در میدانی جمع نمود و خطبهٔ مشتمل بر فقرات
و عبارات مهرانگیز خوانده گفت اگرچه تا کنون فتوحات بزرگ ما را نصیب شده اما زحمت و مشقت اصلی ما از پی است باید
دارا را تعاقب کنیم و کار او را یکسره نمائیم آنوقت آسوده شویم ضمنا بشما میگویم اگرچه این شخص یعنی دارا دارای جلال ظاهر و شکوه
و حشمت بکمال است اما در واقع او را اقتداری نیست چیزیکه هست این است که ما باید از راههای صعب یعنی از جبال شامخه و
بیابانهای قفر که آب و علف ندارد و از درههای عمیق او را تعاقب کنیم چون بر او دست یافتیم و ظفر حاصل شد آنوقت میتوانیم
از فتوحات خود در ایران اطمینان بهم رسانیم حالا هر کس از شما حاضر بتحمل این متاعب و همراهی من است قدم در راه گذارد و آنها
که خسته شده و میل مراجعت بوطن خود دارند اظهار کنند انعام زیادی بهر یک میدهم که سالما خود را بمسقط الرأس و اقارب
خویش برسانند تمام قشون از سر گرمی و تابین در جواب گفتند جان هیچیک از ما از جان اسکندر عزیزتر نیست چون همیشه در
شدائد و محن دیده ایم پادشاه وجود خود را بر ما ترجیح نهاده ما را این معنی تحریض بر التزام رکاب اسکندر مینماید و با قلبی
قوی تکیه بر بخت پادشاه خود نموده میآئیم و هر چه پیش آمد باید

اسکندر بعد از اطمینان از عساکر خود پارمنین سردار خویش را حکومت همدان داد و تمام خزاین دارا را که در قلعهٔ همدان بود
باو سپرد و شش هزار نفر از قشون مقدونیه را ساخلو این قلعه قرار داد و با پارمنین گفت هارپلوس را نایب الحکومه خود کنی
و با شش هزار سوار از راهی که بساحل دریای خزر میرود و از ولایت کادوسها عبور میکند راه پیموده در کنار دریا بمن ملحق
شوی و باید دانست راهی که پارمنین میبایست از آن داخل مازندران شود از کنار سفید رود بوده زیرا که یورت و مسکن
طایفهٔ کادوسی چنانکه اشاره نمودیم در سمت گیلان و طرف جنوب غربی مازندران بوده پس از آن تکلیف پارمنین آنکه
طرف مشرق کنار دریا را بگیرد و بجانب گرگان برود چه اسکندر هم از طرف گرگان وارد مازندران میشد و رو بمغرب حرکت میکرد
و این دو وارد و مقرر بود در یکی از نقاط مازندران بهم ملحق شوند

نیز در همدان فرمان و حکمی باسم کلیتوس سردار دوسرکردهٔ قراول خاصه که بواسطهٔ عروض مرضی در شهر شوش مانده بود صادر
نمود مضمون اینکه عاجلا از شوش حرکت کند و در بین راه هر چه قشون یونانی ببیند با خود برداشته در مملکت پارت خود را باردوی اسکندر رساند
بعد از دیدن تهیه و تدارک و صدور احکام اسکندر با سوارهٔ زبده و خاصه و دستهٔ فالانژ از همدان شتابان بری آمد و در

فالانژ پیادگانی بودند که سپرهای بسیار بلند استوانه شکل داشتند و آن سپرها تمام بدن سرباز را پوشانیده حراست
مینمود و وقتیکه در مقابل دشمن می ایستادند مثل این بود که دیواری از سنگر در برابر خصم کشیده و ساخته شده و در سپرهای
قشون فالانژ سوراخها قرار داده بودند که نیزههای بلند از آن سوراخها بیرون مینمودند و در مقابل سوارهٔ دشمن پایداری مینمودند
و پیشرفت قشون مقدونیه در ایران و مصر بواسطهٔ همین قشون فالانژ بود

اسکندر در ری هیچ توقف ننموده روز دوم ورود بری به پیل کاسپین رسید اما دارا چند روز پیش از آنجا گذشته و رفته بود
الا اینکه بعضی از عقب ماندههای لشکر او که در پیل کاسپین بودند چون طلیعهٔ رایات اسکندری را دیدند باردوی قهرمان مقدونیه
آمده امان خواستند و سوگند یاد نمودند که بصدق در خدمت اسکندر باشند مسئول آنها قرین قبول و حصول آمد اما اسکندر
از آنجا که از رسیدن بدارا مأیوس شد پنج روز در پیل کاسپین بماند و اردو زد و راحت و آسایشی بسواره و پیادهٔ قشون خود
داد و یکی از شاهزادگان ایرانی را که دارا در شوش در بند داشت و اسکندر از حبس بیرون آورده فرمانفرمای تمام مملکت مدی
نمود و بعد از پنج روز توقف در پیل کاسپین به مملکت پارت رفت دو منزل از پیل کاسپین که دور شد شنید و دانست که باید
از صحرائی عبور کند که چند سال است در آن هیچگونه زراعت نشده و آذوقه و علوفه برای قشون مطلقا یافت نمیشود کونوس
نام را که یکی از سردارهای او بود برای جمع آوری سیورسات از اطراف زمین فرستاد هم در این منزل باغستان که یکی از معارف
بابل بشمار میآمد و شخص دیگر از امرای یونانی که هر دو در خدمت دارا بودند و بدبختی او را مشاهده نموده باردوی اسکندر
پیوستند و باو خبر دادند که بسوس والی باختر و برازا حکمران درانژین دارا را گرفته حبس کرده اند اسکندر از این وقت و بعد از
شنیدن این خبر قشون سنگین خود را از راه راست فرستاد و خود با جمعیتی قلیل از سواره که هر یک پیادهٔ در ترک خود داشتند
حرکت نموده بسمت دارا روان شد و آذوقهٔ دو روزه با خود داشت چون براه افتاد تمام شب را راند و تا ظهر روز دیگر در هیچ جا
توقف ننمود در بینوقت یعنی در ظهر دو سه ساعت قشون و همراهان خود را آسودگی داده باز روانه شد و همی راند تا طلوع فجر
سپیده دم رسید بجائی که اردوی دارا در آنجا بوده و همان شب حرکت کرده و رفته و در آنجا باسکندر گفتند امرای یاغی دارا را
باز بجبر بسته و بر عرّاده نشانده بسمت باختر میبرند و قشون یونانی که در خدمت دارا بودند و آرتاباز سردار آنها میباشد
چون این خیانت را از امرای باختری دیدند بیکی از کوههای نزدیک پناه بردند و انتظار وصول اسکندر دارند که باردوی
او ملحق شوند نیز باسکندر گفتند قصد امرای یاغی این است که اگر آمدن اسکندر از عقب آنها یقین شد دارا را تسلیم نمود
او برند و خدمت نمایانی بوی کرده باشند بلکه اسکندر در پاداش این خدمت مملکت ایران را باین دو امیر واگذار کند و از آنجا
که بسوس بنی عم دارا و شاهزادهٔ کیانی بود میخواست در این ضمن امیر دیگر را مغبون نماید و خود مستقلا و منفردا پادشاه ایران شود
شنیدن این خبرها بر قوت قلب اسکندر افزوده رو براه نهاد و تمام شب را باز باهمان شتاب راه پیمود و برای اینکه اسبها
نمانند در بین راه سوارها پیادههائی را که در ترک خود داشتند جای گذاشتند و رفتند اول طلوع آفتاب بعقب ماندههای
قشون بسوس رسیدند آنها چون ملتفت شدند که اسکندر است متفرق گشتند بسوس را دو نفر نوکر مخصوص بود باختری
یکی را نام ساطی بارزان دیگری موسوم به بارزا آنت شاهزادهٔ کیانی و ابن عم دارا با این دو نفر ملازم خود حکم کرد دارا را
کشتند اسکندر وقتی بعرادهٔ دارا رسید که هنوز بدن آن پادشاه سرد نشده بود و خون از عروقش جریان داشت از بدنش

دکشته شدن شاهنشاه کیانی متالم شد وجسد اورا باشرایط اعزاز وتشریفات سلطنتی باصطخر که دخمه پدرانش در آنجا بود
فرستاد که در آن دخمه مدفون شود

اسکندر درهمین نقطه آمینتاپ نام پارتی را حاکم گرگان وپارت نمود وبقدری در هنجل توقف کرد که عقب ماندگان قشون
رسیدند آنگاه از راه کوهستان وارد هیرکانی که مملکت گرگان باشد شد مملکت هیرکانی در طرف یسار راه باختر واقع و
کوههای پشته‌ها بلند آنرا از مملکت پارت جدا میکند وآن کوهها دارای جنگلهای انبوه است وآنطرف کوه که بدریای کاسپین
یعنی بحر خزر است در درختهای پشته‌ها پوشیده میباشد

مقصود اسکندر از رفتن به هیرکانی آنکه طوایف وحشی آنطرف کوه را مطیع ومنقاد نماید واز آنجا که در بین راه جماعت طاپوری
میرسیدند وطاپوریها قوی وحشی وجنگجو بودند اسکندر کراتر را که بهترین سردارهای او بود از راه طاپورستان به مملکت
طاپوریها فرستاد بالجمله اسکندر از گردنه‌ها گذر کرد که فاصل ما بین جلگه سمت راست وجنگل طرف چپ سواحل کاسپین
بود گذشت وپشت سر در نقاط نزدیک بهم بطور چنداول دسته‌های قشون گذاشت که مبادا وحشیهای کوهستان از عقب
تعاقب او حمله نمایند بعد از چهار روز توقف در قله کوه اسکندر وارد هیرکانی شد وشهرزادرا کارتا اسلما وبدون حرب
منصرف شد کراتر هم که از راه دیگر مامور آمدن باین حدود بود در شهر زبرو بقشون اسکندر ملحق شد در شهرزادرا کارتا
اسکندر شنید طایفه مارد با مازد که بزرگترین طوایف معتبر این نواحی بودند خیال اطاعت وتمکین از او ندارند لهذا
مصمم شد بزور اسلحه آنها را مطیع ومنقاد نماید تیراندازهای هیرکانی را که تابع وتسلیم او شده بودند با خود برداشت وبر سر
آنقوم تاخت وجنگهای خیلی سخت با آنها کرد

این مورخ مینویسد قبل از اسکندر هیچ سلطان وقهرمانی قدم در خاک ماردها نگذاشته بود لکن باید دانست که اسکندر
با ماردها چه کرد وتا چه اندازه پیشرفت حاصل نمود

این هیچ مینویسد که اسکندر مملکت ماردها را بگرفت با آنها را بکلی مقهور کرد همینقدر از مطاوی کلمات این مورخ معلوم
ومستفاد میشود که طایفه مارد بجنگلها ودرهای خود اطمینانی داشته گمان میکردند اسکندر بسر آنها آید چون اسکندر غفلة
بخاک آنها ورود نمود وبر آنها حمله کرد راه فرار را پیش گرفتند وبکوهستان میان جنگل پناهیدند اسکندر بعد از چندی
توقف در اماکن ماردها همین راضی شد که جمعی از روسا وریش سفیدان اینطایفه بحضور او آیند واظهار تبعیت واطاعت
کنند چنین کردند وکار گذشت واز آنجا که فراداد (فرهاد) رئیس طایفه طاپوری قشون کراتر را پذیرفته وبا او وارد در حضور
در بنامده بود اسکندر او را ایلبیکی طایفه مارد نمود بعد بمرور زمان وبزور جنگجویان عشیره طاپوری ماردها را مجبور
بتمکین کرد واز قلمرو آنها بشهرزادرا کارتا بازگشت وپانزده روز در آنجا بماند وروسای قبایل پارت بحضور او آمده
شجاعان وسواران نامی این قوم در محضر قهرمان مقدونیه انواع بازیها از قبیل گوبازی واسب تازی وغیرها نمودند
آنگاه موکب اسکندر راه هرات پیش گرفت انتهی

مقصود از این شرح آنست که اسکندر کبیر در این مسافرت وسفر جنگی خود از ناحیه سوادکوه گذشته است
در موقع شهرزادرا کارتا اختلاف است بعضی همین استراباد حالیه را دانسته‌اند بعضی شهرساری را عبور کراتر

سردار اسکندر از مملکت طاپوری از راه ورکردنه شاه میرزاد بود از این گردنه پائین آمده از دره راست پی سوادکوه
عبور کرده در ساری یا استراباد ملحق باردوی اسکندر شده بود

گفتار در تاریخ سوادکوه

درین قسمت تاریخ ولایت سوادکوه وسوانحی که در آنجا سانح شده ولشکرها که از آن سرزمین یعنی جبال شروین عبور
نموده نگاشته میشود واز مشاهیر ملوک وحکام آن که در این ناحیت فرمانروا بوده از عهد قدیم تا عصر جدید سخن میرود
اما در ضمن تاریخ کلیه ولایت مازندران وطبرستان وگیلان واگر تاریخ جبال شروین را از تواریخ آن نواحی جدا نکردیم
وتفکیک آن نپرداخته از جهت پیوستگی وارتباط کاملی است که جمله را بسبب مجاورت حاصل شده وگاه میشود که فهم شرحی
معلق ومنوط بدانستن شرح دیگر میشود بعلاوه دانستن تاریخ تمام آنحدود نیز خالی از اهمیتی نیست هم توضیح مرام ماست
هم خودشان ومرتبی نیز او فایده جداگانه دارد واگر در نفصل یا بعضی دقایق ونکات جغرافی ذکر شود برای ایضاح مطالب
تاریخی ودر حکم تعلیقی است که مطالب سابقه ومسطورات فصل پیش را تفسیر مینماید یا تکمیل آن بر آرایش این نگارش
میافزاید ودرهر خطره ونقطه اتکال بر خدای متعال است انه قادر علی کل حال

پوشیده نباشد که اهالی سوادکوه قبل از عهد وزمان فریدون فرخ از سلاطین معروف به پیشدادی در عالم تاریخ را
وبالاختصاص جا ومقامی نداشته وذکری از آن نشده بلکه تاریخ این قطعه در اخبار واحوال کلیه مملکت طبرستان و
مازندران وحدود کشور فرشوادگر مندرج بلکه مستهلک بوده

میر ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران گوید قدیم ترین طرفی از اطراف طبرستان لارجان است که فریدون در ده ورک
که قصبه آن ناحیه است بوجود آمده تبیین آنکه چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد جمشیدیان از وی بزار شدند
ودوری اختیار کردند ودر ذکر ایشان میان عالمیان فتوری پدید آمد واز آن جمله مادر فریدون با متعلقان خود بپایان
کوه دماوند در قریه که مذکور شد پناه یافت وچون فریدون بامر آمر کن فیکون از مشیمه او قدم بعرصه عالم نهاد برای
آنکه جبال آن وادی مزروع وصحاری غیر ذی زرع بود از آن محل بقریه تیلاب واقع در حدود سوادکوه نقل مکان نمود تا
در آنجا چراگاههای خوب یابد چه مقیمان وسکنه آن سرزمین را تعیش ومعاش از منافع باج وخراج گاوان حاصل میشد
پیش ازین گفتیم در کتب سالفه از جغرافیای قدیم وتواریخ سلف هر جا ذکر ولایت شروین وجبال شروین شده همانا مقصود
همین سوادکوه بوده است بدلیل آنکه این ولایت بهزارجریب اتصال دارد وهزارجریب علی التحقیق همان کوره وجبال
ونداد هرمز است که نوشته‌اند ونداد هرمز بولایت شروین میرفتند شهاب الدین یاقوت حموی گوید ونداد هرمز بلوکی
در کوهستان طبرستان مقابل خراسان ومجاور جبال شروین وونداد هرمز اسم مردی بوده که در این کوهسار سکنی نموده
وبر خلفاء عاصی شده وقتیکه هرون الرشید خلیفه عباسی بری آمد وی را زنهار واطمینان داد ونزد خود طلبید بعد
از درک حضور خلیفه ونوازش واستمالت اسپهبد خراسان را باو مبذول داشته وقلمرو ونداد هرمز را یکی از عمال عرب
واگذار نمود همچنین یاقوت در نگارش وشرح طبرستان مینویسد ومیگوید در کوهستان طبرستان چون از طرف خراسان

بنای شهری است که آنرا تمار میگویند چون از حدود آن شهر عبور نمائی بجبال ونداد هرمز رسی چون از این کوهها گذشتی وارد جبال شروین که مملکت ابن قارن است شوی انتهی

در کتاب مسالک الممالک عتیق که قطعه از آن در مملکت قفقاز بطبع رسیده و از حیثیت لفظ و معنی در نهایت استحکام پرداخته شده در تعیین حدود طبرستان میگوید (و شرقی کوههای رویبت و بادوسپان و کوههای قارن) یعنی حد شرقی طبرستان کوههای رویبت و بادوسپان و کوههای قارن میباشد) در موضع دیگر مینویسد رویبت و کوههای قارن جاهای استوار و دشوار است و در هر کوهی رئیسی باشد و درختان بلند و بیشه های پر نعمت و آبهای بسیار دارد و کوههای قارن روستا است و آنجا هیچ شهری نیست الا شهمار و از فریم تا ساری یک مرحله دارند و قرارگاه قارن که پادشاه ایشان بود این جایگاه است و دار الملک ایشان است و خزینه ها آنجا دارند

یاقوت حموی نیز همین عبارت را از اصطخری نقل مینماید و میگوید قال الاصطخری و اما جبال قارن فانها قری لا مدینة بها الا الشهمار (شهماد) و فریم علی مرحلة من سارية و مستقر ملکهم قارن فی مدینة فریم و هو موضع احصنهم و ذخائرهم و مکان ملکهم یتوارثونه من ایام الاکاسرة انتهی از این تطابق عبارت مسالک الممالک چاپ قفقاز و اصطخری ظن غالب حاصل میشود که آن کتاب ترجمه قدیمه ایست از مسالک الممالک اصطخری

هم در مسالک الممالک بتقریب دیگر مسطور است که فریم از جمله قارن کوه است

در غالب تواریخ باوندیه که از جمله ملوک مازندران بوده اند و مخصوصاً آنها را ملک الجبال نامیده اند مینویسند سرخاب پسر باو در فریم جلوس کرد و بالای تالبو که دهی است در پایان قلعه کوزا از برای سرخاب قصر و گرمابه ساختند و هنوز اثر آن در میان بیشه پیدا است و میر ظهیر الدین مخصوصاً تصریح میکند که قلعه کوزا در هزار جریب است مقصود آنکه از این کلمات صریحاً مشخص و معین میشود که قلعه کوزا در هزار جریب بوده پس قصبه فریم هم در آنجا خواهد بود تحقیقاً نه حدساً تا بعد و شهادت شرح جلوس سرخاب و تعیین نقطه تختگاه او و در کتب جغرافیای عرب هم که صریح نوشته اند فریم قصبه ایست از جبال ونداد هرمز پس این جمله ثابت میکند که جبال ونداد هرمز همان هزار جریب حالیه است و چون باز در کلمات علما و مصنفین مسالک ممالک و ارباب تواریخ و سیر تصریح شده که جبال ونداد هرمز بجبال شروین متصل است و فعلاً از جبال و کوهساریکه اتصال بهزار جریب دارد و مسافر که از سمت خراسان می آید بعد از عبور کردن از هزار جریب بآن کوهسار میرسد همان سواد کوه است پس محقق میشود که مصداق جبال شروین سواد کوه است و لا غیر علی الخصوص ملاحظه اینکه الآن گردنه باسم شلفین مشهور میباشد که از آن گردنه شروع بولایت سواد کوه میشود و چه جای شک و ریب است که شلفین و شروین یک لفظ میباشد یکی اصل است و دیگری محرف آن و اگر شلفین را اصل حساب کنیم و شروین را محرف آن با قواعد علمیه سازگارتر است چه اهالی آنرا شلفین تلفظ مینمایند و علما شروین بلکه بعضی اوقات شربین مینویسند و نام اصلی بر زبان اهالی صحیح تر مانده ولی نظر مصنفین بر لهجه و محاوره عرب است که تحریف از کلمه اصلی یعنی شلفین شده و جبال قارن هم همانا از بعض شعب این کوهسار و کوهستان لاریجان تشکیل مییافته و قارن کوه تا کنون در آنحدود موجود است نتیجه این مقدمات که اثبات تطابق ونداد هرمز با هزار جریب باشد در مصداق تعیین محقق شد این مطلب که ونداد هرمز

همین هزار جریب حالیه است و اثبات توافق شروین با سواد کوه در مسمی یعنی یکی بودن آن و تعیین تخمینی جبال قارن و قلمرو ابن قارن تشخیص صفحه سواد کوه و جبال و ولایات مجاوره آن است و از مقدمات مزبوره و نتیجه مسطوره معلوم میشود که علماء سلف سواد کوه و نواحی متصله بآن را بچه نام نامیده و در کتب خود چه ضبط کرده و عرف عام آن امکنه را چه میگفته و چون این جمله دانستیم هر جا در کتب مصنفین قدیم اسلام تاریخی و شرحی راجع باین صقع و ناحیه بینیم از روی بصیرت فهم و التقاط نمائیم و تغییر اسامی اسباب اشتباه و التباس نگردد

اینک میرویم بر سر اصل تاریخ بر صاحبان خبر و نظر پوشیده نیست که از صدر اسلام تا کنون چندین طبقه از ملوک و حکمرانان مستقل و غیر مستقل زمام مهام حکمرانی مازندران و مضافات را که سواد کوه نیز از آنجمله است بدست گرفته مثل ملوک باوند که ایشانرا اسفهبد (اسپهبد) و ملک الجبال میگفته اند و مثل ملوک آل قارن که جرشاه و اصفهبد لقب داشته اند و ملوک گاوباره که دو سلسله میشوند آل دابویه و آل بادوسپان و ملوک آل زیار و سادات حسنی و حسینی و داعیان و مرعشیان و غیرهم و هر طبقه از این طبقات را بنحوی و اندازه بسواد کوه اختصاص است و باندازه آن اختصاص ما تاریخ و ذکر آن طبقه را مقدم میداریم یعنی در فصل پیش از هر چیز ذکر میکنیم اول ظهور دین مبین اسلام را در ولایات سواد کوه و هزار جریب و بندپی دوم احوال داعیان و سبب آمدن سادات را بطبرستان و شرح تسلط و استیلای ایشانرا در آن اصقاع و ارباع و پیداست که تقدم هر یک از این دو فصل بر سایر فصول از جهت اختصاصی و اهمیتی است که چندان بر دانشمندان و دقیقه یابان مخفی و مستور نیست

فصل اول در ظهور اسلام در ولایات سواد کوه و هزار جریب و بندپی در ضمن سایر بلاد طبرستان و مازندران از جلگه و کوهسار بنحو اجمال

بنا بر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اول کسیکه در اسلام و بعد از شروق این نیر تابان فروغ بطبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب آن بزرگوار مامور این نواحی و اقطار گردید و در این سفر عبدالله ابن عمر و مالک ابن الحارث الاشتر و قثم بن العباس در خدمت آنجناب سلام الله علیه بودند گویند مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد طشته زنان مینامند مالک اشتر بنا نموده است اما این سخن صحیح نیست آنچه بصحت مقرون است این است که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره های بانی آن بنا تا دیری در آمل و قصران سکونت داشتند و هر سال به آمل سفر کرده هر گونه مرمت و عمارتی که مسجد را لازم بوده مینموده اند و مشهدیکه معروف به الله پرچین شده مقبره ایست که آن طایفه مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن بخاک می سپرده اند و مردم آمل که ابتدا قبول دین مبین اسلام کرده اند و خود را باین شرافت فایز و مشرف ساختند مالکی مذهب شدند تا در عهد داعی کبیر که ترجمه حالش بیاید تغییر طریقت دادند یعنی داعی کبیر آنها را شیعه امامیه ساخت

پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت مینموده اند منسوب بشخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه سبب انطماس آثار و التباس اخبار است امامیه کلمه مالک را با مالکی شنیده و ذهنها نیز مسبوق بآمدن مالک اشتر باین حدود و نواحی گفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد نیز در همانجا موضعی است معروف به مالکدشت جماعتی گمان کرده اند آنجا محل نزول مالک اشتر است این هم سهو است چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله ابن مالک میباشد

در اوان خلافت حضرت یعسوب الدین و امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قومی مشهور به بنو ناجیه در طبرستان بر راه ارتداد رفتند و بنصرانیها پیوسته ترسا شدند حضرت اسد الله الغالب مصقلة بن هبیرة شیبانی را بر سر ایشان فرستاده او و لشکریانش بنو ناجیه را تاراج و تالان کردند و زنان و فرزندان آنها را اسیر نمودند اما بعد از آن مصقله جماعت اسرا را از عساکر اسلام خرید و آزاد کرد لکن بعضی از قیمت آنها را بداد و مبلغی را کارسازی نکرده بگریخت حضرت امیر المؤمنین آن مبلغ را از خواهر مصقله دریافت نموده بلشکریان اسلام ایصال داشتند و در حق او فرمودند (قبح الله مصقلة لانه فعل فعل السادة و فر فرار العبید) و این مصقله از فراریکه مشهور است در خلافت معویة بن ابی سفیان گفت اگر چهار هزار مرد بمن دهی طبرستان را مسخر میسازم معویه لشکری که مصقله خواسته بود بدو داد و وی را بجنگ در فرستاد چون بطبرستان آمد با فرخان بنای جدال و قتال را گذاشت و این مجادله و مقاتله مدت دو سال طول کشید آخر الامر در ولایت کجور کشته شد و در قریه چهارسو مدفون گشت و مردم بعد از آن آنجا را کیا مشغله خوانند

چون کار مصقله بنحو مسطور باختتام رسید قطری الفجاءة که از جمله خوارج بود بطبرستان آمد و پس از آن سلیمان بن عبد الملک اموی یزید بن المهلب را مأمور این ولایت کرد و مجاری احوال او نیز مشهور و در اکثر کتب تواریخ اسلامی مذکور است بعد از آن منصور دوانقی خلیفه عباسی پسر خود مهدی را به ری فرستاد و ابو الخصیب و عمرو بن علا را نیز با مهدی همراه کرد مهدی این هر دو نفر را بطبرستان روانه نمود و لشکر اسلام در سال صد سی و هفت شهر آمل را بگرفتند اما استیلای درستی بآن مسلمانان را در این نواحی نبود تا در سنه صد و چهل و چهار اصفهبد خورشید در قلعه رودبار اسکور خود را بکشت و این قلعه مفتوح مسلمین شد و ابو الخصیب بعد از آن والی و حکمران طبرستان بود و از کارها که در این مملکت نمود بنای مسجد جامع شهر ساری است که بحکم او ساخته شد و مردم ساری بعد از قبول دین مبین اسلام طریقه شیعه امامیه را اختیار کردند پس از آن ابو الخصیب خزیمه بساری آمد و بسیاری از اعیان و بزرگان و ماردین گرگان را بکشت و او دو سال در طبرستان بود بعد از آن معزول شد و ابو العباس را بجای وی منصوب نمودند ابو العباس نیز چون یکسال در طبرستان بماند رقم عزل او را فرستادند و روح ابن حاتم قبیصه را بجای او مأمور کردند روح ابن حاتم اهالی طبرستان را زیاده از حد آزار کرد و ظلم بسیار در این مملکت نمود لهذا او را طلبیده و خالد بن برمک را باین ولایت روانه ساختند و خالد در آمل در موضعی که بعدها بخالدسرا مشهور شد قصری بساخت و چهار سال آنجا بود تا خلیفه او را طلب نمود و عمرو ابن العلا را بجای او فرستاد و این جمله در خلافت منصور دوانقی صورت وقوع یافت چون منصور درگذشت و پسرش مهدی بجای او بر کرسی خلافت نشست باو عرض کردند عمرو بن العلا در طبرستان دختر مهرویه را بخانه خود برده مهدی از این فقره در غضب شد و عمرو بن العلا را معزول نمود و عمرو از جمله کریمان روزگار بشمار آمده است باری پس از عمرو بن العلا سعید بن دعلج را بحکمرانی طبرستان فرستادند و او مدت سه سال در این ناحیت بود و سعید آباد رویان را او بنا نهاد اما تمام نکرده بود که بدربار خلیفه احضار شد و باز عمرو بن العلا را بجای او بطبرستان فرستادند و در ولایت دابوی آمل قریه عمرو کلاته ساخته اوست و در آن قریه قصری و بازاری بنا کرد و بساخت و از آنجا برویان آمد و سعید آباد را بتمام رسانید بعد از آن ونداد هرمز خروج را مهیا شده و قوتی یافته لشکر اسلام را از طبرستان بیرون کرد اما عمرو بن العلا بیرون

نرفت و بدو پیوست و در آن سرزمین بود تا راه سرای دیگر گرفت و در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی مسطور است که در قرار سعید آباد از عمرو بن العلا میباشد و در آنجا مدفون شده است و نوشته که در پای گنبد آن مقبره است موضع قبر اوست اما بر صندوق آن قبر نوشته اند (هذا القبر لعبد الله بن العمرو بن العلا بن عبد المطلب) و العلم فی کل الامور المبهمة عند الله تعالی بعد از آن عبد الحمید مضروب را بطبرستان فرستادند و او مردی سخت ظالم بود و میدانست ونداد هرمز او و همراهانش را از طبرستان بیرون خواهد نمود چنانکه نمود بالجمله در سال دویست و بیست و چهار مازیار ظالم را بکشتند و باز نواب خلفا در طبرستان استیلا یافتند و احوال نواب آن زمان در طی تاریخ آل قارن نوشته خواهد شد آنچه در اینجا نگاشتنی است این است که در آن اوان کوهستان این ناحیت را به بندارها می مفوض داشتند و طبرستان را حسن بن حسین بن مصعب در تحت حکمرانی داشت و او عم عبد الله بن طاهر معروف والی خراسان است بعد از او طاهر بن عبد الله ابن طاهر دو سال ولایت طبرستان داشت پس از او محمد بن عبد الله برادر طاهر هفت سال در این خطه حکومت کرد و بعد از او سلیمان ابن عبد الله سیزده سال مقالید حکمرانی طبرستان را بدست گرفت پس از او محمد اوس حاکم گشت و ظلم بسیار کرد چنانکه تمامی مردم طبرستان از دست بیداد او بفریاد آمدند و در سنه دویست و پنجاه هجری با داعی کبیر بیعت کردند مقصود آنکه دین حنیف اسلام و شرع شریف حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه ورود اشخاص مسطور در قوت و حکمرانی آنها در طبرستان در این حدود و نواحی رواج و ظهور یافت

فصل دوم در ذکر احوال اعیان و بسبب آمد و شد سادات بطبرستان و اصقاع و اطراف آن و تسلط ایشان در آن زمانها

چون مأمون خلیفه بر کرسی خلافت نشست بنای رعایت و تربیت سادات را گذاشت و پدر خود هرون الرشید را مذمت میکرد که چرا از روی مذاهب در حلول حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد و آن بزرگوار را شهید کرده و جهت برائت ساحت خود گفت تا نعش مبارک او را در میان بازار نهادند و مردم را گفت بیایید و ببینید که من او را نفرمودم بکشند و با اجل موعود بدار البقا رفته است و از علما و فقها و اکابر کاغذ گرفت که شهادت باین مضمون دادند مگر احمد بن حنبل که هر چه او را زجر کرده گفتند تو هم این مطلب را بنویس ابا نمود و زیر بار نرفت و شهادت خود را ننوشت و آن بازار دیگر که نعش مبارک حضرت را در آن گذاشته بودند سوق الریاحین نام نهادند و برای موضع نعش دری ساختند تا مردم بدانجا قدم ننهند و دست بآنجا رسانند و زیارت کنند و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران از در کتاب خود مینویسد که من بارها بآنجا رسیده و آن موضع را بوسیده غرض مأمون پدر خود را ملامتها کرد و بعد بمدینه فرستاد و حضرت علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا را طلب نمود و چون حضرت با مأمون ملاقات فرمودند ولی با آن بزرگوار بیعت کرد آورده اند که چون غیاث الدین و شهاب الدین از سلاطین غور بخراسان آمدند و نیشابور را بگرفتند و بزیارت حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام حاضر شدند فخر الدین رازی که استاد فضلا و دانشمندان جهان بود با تمام علمای غور و غزنین و حکمرانان آن زمان در آن مشهد مبارک جمع آمدند و در آنجا مکتوبی یافتند که حضرت امام همام وقتیکه مأمون با آن بزرگوار بیعت کرده بود مرقوم فرموده که یکی از عبارات آن این است (فقبلت ولایة

عهده ان بقیت بعده وانی یکون هذا ما یدل لان الجامع والجفر یضده ذلك) چون آن مکتوب را بخواندند از امام فخر رازی سؤال کردند که جامع وجفر چیست گفت من نمیدانم اما در این مشهد عالم فاضلی است که او را نصر الدین حمزه میخوانند و از علمای شیعه میباشد از و سؤال کنید دانشمند مشار الیه را طلبیده مطلب را از و پرسیدند وی برای آنها شرح داد و معلوم شد که جفر و جامع چیست غرض چون سادات شنیدند مامون حضرت رضا سلام الله علیه را ولیعهد خود نموده و عهدنامه در این باب بآن بزرگوار داده از هر جا روی بدان طرف نهادند و آنحضرت را بیست و یك برادر دیگر بود جمله برادران با جماعتی از بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری و عراق رسیدند بعد از آن حب دنیا دیده بصیرت مامون را بست و عشق و میل مال و مملکت پرده بر روی حسن انصاف او کشید و حالش تغییر یافت و پشیمان شد و کین حضرت رضا را در دل گرفت و روی دولت خود را سیاه کرد و دنیا و دین و دنیای او تباه شد و مراتب پسندیده که داشت از دست برفت ابلیس لعین او را بر آن وادار کرد که لبست عزیمت بد خود در کار نماید و بخلاف آن عهد که نموده بود قیام و اقدام کند بالجمله مامون بسوء نفسانی و خیالات شیطانی با حضرت امامت غدر کرد و زهر در انگور تعبیه نموده بحضرت مقدس امام بخورانید و تا انقراض عالم خود را هدف سهام ملامت قرار داد و رسوای خاص و عام گردید و کدام ساعت و کدام روز است که زوار آستان حضرت رضا علیه السلام صد هزار دعا و ثنا نکنند و سلام و صلوات نفرستند و از کشنده آن بزرگوار بدها بر زبان نیاورند و سیف الدوله ابو فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول علیه و علیهم صلوات الله و سلامه در آن قصیده از آل عباس بد میگوید و بعضی از ابیات و افراد آن این است

باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته — وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا
لا تطغین بنی العباس ملکهم — بنو علی موالیهم وان زعموا
لا بیعة ردعتهم عن دمائهم — ولا یمین ولا قربی ولا ذمم
لبئس ما لقیت منهم وان بلیت — بجانب الطف تلك الاعظم الرمم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة — وکم دم لرسول الله عندکم
اما علی فقد ادنی قرابتکم — عند الولایة ان لم تکفر النعم
هل جاحد یا بنی العباس نعمته — ابوکم ام عبید الله ام قثم

بالجمله چون سادات خبر غدر مامون را با حضرت رضا سلام الله علیه بشنیدند بکوهستان دیلمستان و طبرستان پناه بردند و بعضی بدانجا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان معروف و مشهور است و برخی در همان حدود توطن اختیار نمودند و رحل اقامت انداختند و اولاد و امجاد و اتباع ایشان در آن سرزمین زندگانی کردند و چون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام قبول کردند شیعه بودند و نسبت باولاد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حسن اعتقاد داشتند و احترام و اعزاز آنها را بدرستی مرعی و منظور میداشتند قرار و زندگانی سادات و مقام آنها در آن مملکت آسان بود و چون متوکل خلیفه از دنیا برفت فرزندان ایشان بهم بر آمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر گشت و سادات از اطراف خروج کردند و از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلام سید مذکور خروج کرد و در طریقه و مذهب زیدیه دعوی امامت نمود و در کیلان یحیی علیه السلام او را میخواندند و او مردی فاضل و شجاع و بزرگوار و عالم و متورع و متقی بود و مردم عراق بدو گفتند سبب خروج تو اگر قلت مایه و زندگانی و معاش است از حطام دنیا و نقد و جنس آن چندانکه باید جمع کرده بخدمت حضرت تو تقدیم

نمائیم سید سوگند یاد کرد که خروج من جز برای رضای خدای تعالی نیست چه می‌بینم دین محیف و ضعیف گشته و شرع شریف منیف منسوخ میشود و از میان میرود غرض که منتصر خلیفه عباسی محمد بن عبد الله طاهر را بحرب او فرستاد چون محمد مذکور بنزدیك او رسید ترکی تکین نام را برای مقابله و مقاتله سید معین و روانه کرد و با سید مصاف داد و بعد از قتال و جدال او را بگرفتند و بکشتند و سر مبارکش را بر داشته نزد محمد بن عبد الله آوردند و مردم بغداد بتهنیت آن فتح رفتند از جمله سیدی نزد منتصر خلیفه رفته گفت تهنیت میگویم تو را بقتل کسیکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنده بودی او را بدان تعزیت میگفتند و در عرب برای یحیی علیه السلام شعرای نامی مرثیه های بسیار گفته اند و مضامین دلسوز در آن درج نموده اند و در آن عصر از سادات احدی نبود که قدر و مرتبت و بزرگی و جلالت یحیی را داشته باشد و از میان مراثی که برای آن بزرگوار ساخته و پرداخته شده بهتر و لطیف تر قصیده ایست که مطلعش این بیت است

امامك فانظر ای نهجیك تنهج — طریقان شتی مستقیم واعوج

ودر این قصیده هجو آل طاهر و ذم بنی عباس کرده است خلاصه ساداتیکه از آن ورطه خلاصی یافتند روی بکوهستان عراق نهادند و راه جبال طبرستان و دیلمستان گرفتند و در آن اماکن و مواضع بزحمتی تمام بسر میبردند چه بنی عباس و بنی امیه تا آنوقت دویست سال تمام بود که بلا فاصله تسلط و حکمرانی کرده و در قلع و قمع سادات جد و جهدی تمام نموده و چند نفری از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی عهد کرده و بر خود محتم نموده بودند که هر کجا سیدی بدست آرند بیمحابا خونش را بریزند و بسرای دیگر روانه‌اش کنند تا دیگر احدی از سادات نماند و نسل آنها منقطع شود اما حق تعالی جل شانه و ذکره نسل اولاد امجاد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را برکتی و کثرتی بفضل و فیض بیدریغ خود عطا فرمود که روز بروز رو بزیادتی گذاشتند و از آنطرف دشمنان و بدخواهان آنها بلا عقب ماندند و با وجود آنهمه تسلط و استیلا که بنی امیه و بنی عباس در زمان خود بهم رسانیدند و آن بسط ملك و دولت امروز از اخلاف و دودمان ایشان در این جهان نام و نشانی نیست و اگر ذکری از آنها باشد ببدی است و داستان ظلم و ستم آنها بر اولاد و بالخاصه رسول امجد اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون مثل سایر بر زبانهاست خود رفتند و بدنامیها ماندند و کان لم تغن بالامس صفت خذلان ایشان گشت و جای آن دارد که صاحب‌نظران در این معنی غور و تامل نمایند و اگر انکار کرده شود معلوم گردد که جمعی مظلوم با آنکه چندصد سال در بند ظلم بودند و غالبا هرجا آنها را میدیدند مقتول مینمودند امروز از حیثیت عدد از اکثر طوایف و قبایل اهل عالم بیشترند و بسیاری از آنها مقدم و پیشوا و محترم و صاحب ترفع شان و لوا میباشند بر خلاف ظالمین که نه اسمی دارند نه رسمی نه احفاد آنها را مرتبه و مقامی و البته جای آن دارد که اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله در زیادتی و ازدیاد جاه و رفعت باشند و معاندین چنین که هستند خاك قدم آنان بوسه گاه سربلندان جهان و اکابر نامدار دوران و حال اینان در خمول چون ذکر ابناء سبیل و مسکینان این است خواسته کردگار و مدبر لیل و نهار (یرید الجاحدون لیطفئوها ویابی الله الا ان یتمه) چراغی را که ایزد برفروزد — هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

مختصر چون ظلم محمد اوس در طبرستان از حد گذشت مردم پناه بعدل سادات بردند و با ایشان بیعت کردند که آسوده شوند و در تحت ولایت آنها روی ایمنی و فراغ ببینند و اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی کبیر حسن بن زید الحسنی بود

ذکر خروج داعی کبیر

چون مردم از جور و ستم محمد بن اوس بستوه آمدند بنای تظلم را گذاشته خدمت سادات میرفتند و عرض حال بل فریاد میکردند
که ما را از دست این ظالم خلاص میباید کرد در آن اوان در بقعهٔ مبارکهٔ کجور سیدی بود معروف و موسوم به محمد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی المرتضی علیه و علیهم صلوات الله و او مردی زاهد و زاید الوصف
متورع و بادیانت بود مردم آنجا و دو ولایات با هم سخن کردند و گفتند باید اتفاق نمود و نزد سید محمد مشار الیه رفت و
تظلم کرد که ما از ظلم و جور جماعت و سیاهان آمدیم و بیتاب و توان شدیم مقتدا و مرجع اهل اسلام همیشه شما و آبا و اجداد
شما بوده اند ما را قصد و میل این است که سید عالی نژادی از آل محمد صلی الله علیه و آله بر خود حاکم کنیم تا در میان طوایف و
اقوام بعد از آن سلوک و رفتار غایتی بر سنت سنیه و طریقهٔ حسنهٔ خانوادهٔ طیبه و آل طاهرین حضرت خیر الانام قیام و
اقدام کند چه باشد که با تو بیعت کنیم و برکت وجود مبارک تو ظلم و آزار محمد بن اوس مندفع گردد سید محمد فرمود مرا اهلیت
این کار نیست اما داماد من در ری که خواهر من در حبالهٔ زوجیت اوست مردی شجاع و کافی و جنگ دیده میباشد و وقایع
و سوانح بسیار از سرد و گرم و درشت و نرم روزگار مشاهده نموده تا مجرب و مهذب گردیده اگر راست میگویید کس بفرستیم و او را طلب
نماییم و او بمدد و قوت شما کاری پیش گیرد تا مقصود شما حاصل آید و باید دانست که مزار متبرک و روضهٔ مبارک سید محمد در
بقعهٔ قریهٔ صالحان کجور میباشد و مشهور بزیارت سید محمد کیا دبیر صالحانی است اما مردم آن ولایات اکثر او را سلطان کیمید
میخوانند باری مردم که بجان رسیده بودند از گفتهٔ سید محمد کیا دبیر زیاده از حد ممنون گشتند و او نامه نوشته برای داعی الکبیر
الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد و داعی مردی بود بانواع
فضایل و کمالات آراسته در مدینهٔ طیبهٔ رسول صلی الله علیه و آله متولد شده و در شجاعت و اصالت رای و تدبیر ملک
و آداب حکمرانی و سیاست مثل و مانند نداشت و بزرگی و کرمش تا آن درجه که روزی در آمل فصد کرده بود ابو عمرو شاعر در مدح
و این دو شعر بر حسب الفصدی که کرده بود برخواند و این است بیتین

اذا کتبت ید الحجام سطرا … اتاک بر الامان من السقام
لحسمک داء جسمک باحتجام … کحسمک دام ملکک بالحسام

داعی فی الحال امر فرمود تا ده هزار درهم بصلهٔ این دو بیت به ابو عمرو شاعر عطا کردند الغرض چون نوشتهٔ سید محمد کیا دبیر
برای داعی رسید و نامه را برخواند بر خروج آماده و مصمم بلکه مشتاق و حریص گشت و در حال جواب نامه را نوشت و
قاصد را تشریف بخشیده باز گردانید چون قاصد برویان آمد طولی نکشید که این حدیث فاش شد و مقدم و سرخیل آنجماعت
که بطلب سید حسن داعی فرستاده بودند عبد الله وندا امید بود مردم با یکدیگر گفتگو میکردند و از قدوم و خروج سید
حسن سخن میرفت تا بسمع محمد اوس رسید و شنید مردم آمادهٔ شورش و طغیان شده اند و عنقریب کاری خواهند کرد
محمد نزد عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از مشاهیر و معتبرین آنجا بودند فرستاد و آنها را طلبید و احضار نمود تا
معلوم کند مطلب چیست و داستان از چه قرار است عبد الله بن سعید بترسید خانهٔ خود را گذاشته و برفت و پنهان
شد در همان زمان قاصد سید حسن بن زید داعی برسید و نوشته از وی رسانید باین مضمون که بسعید آباد فرود آمده
باید که اشراف آن ولایت بدعوت درنگ و مسامحت ننمایند عبد الله بن سعید و عبد الکریم با رؤسای قلعهٔ کلار

و کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه دویست و پنجاه هجری بسعید آباد بموکب سید حسن پیوستند
با او بیعت کردند علی اقامة کتاب الله و سنة رسوله و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و به اهل چالوس و نیروس نامه نوشتند
و خبر دادند و داعیان فرستادند و آنشب سید نزد عبد الله ابن سعید بود و فردا نهضت کرده بساحل بحر بکورشید رستاق
نقل فرمود و مردم از اطراف و جوانب روی بدو نهادند چون این خبر بعلی اوس رسید بتعجیل خود را بمحمد اوس رسانید از آنطرف
سید حسن ابن زید داعی بصوب کجور خرامید سید محمد کیا دبیر با مردم آن ولایت باستقبال وی بیرون رفتند سید حسن را
روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان المبارک با اعزاز و احترام تمام بکجور فرود آوردند و روز عید رمضان چون در رسید
بمصلی رفتند و نماز عید بگذاردند و خطبهٔ بلیغ خواندند و مردم را ترغیب بوعد و ترهیب بوعید نمودند بعد از آن سید
حسن محمد ابن العباس و علی ابن نصر و عقیل ابن مروره را بچالوس فرستاد تا حسین بن محمد الحنفی را دعوت کنند چون آنها آنجا
رفتند و مشار الیه را بر کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت نمودند اجابت فرمود و بمسجد جامع
شد و از مردم آن دیار بیعت گرفت چون گماشتگان محمد اوس این صورت معلوم نمودند فرار اختیار کردند و نزد جعفر ابن
شهریار ابن قارن که از آل باوند بود رفتند سید حسن از کجور حرکت کرده راه نائل را پیش گرفت و پس از وصول بآن ناحیه
از مردم آنجا بیعت بستاند و بپای دشت که در آن زمان شهری معمور بود خرامید مقدمهٔ لشکر محمد ابن رستم ابن وندا امیدبها
بود و او از ملوک کلارستاق و مردی با شهامت و جلادت بشمار میرفت چنانکه بر مقدمهٔ محمد اوس زد و لشکریان او را
شکستی فاحش داد و محمد اخشید که سپهسالار مقدمهٔ لشکر محمد ابن اوس بود از اسب فرود آورد و سرش را از بدن جدا کرده برای
سید حسن داعی فرستاد و بتعجیل با لشکر تا لیکانی برزند و از آنجا تا آمل بتاخت و داعی در پای دشت اقامت نمود و محمد ابن حمزه را
بدیلمان فرستاد و بتوسط او از بزرگان ناحیه طلب مدد نمود ایشان دعوت داعی را اجابت نموده بعد از چند روز امیدوار ابن
لشکرستان و ویهان ابن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد نفر مرد دلیر بخدمت داعی رسیدند و در همان روز اصفهبدان
طبرستان از قبیل بادوسپان و مصمغان و ویجن و خورشید ابن جنفا ابن وندرند و خنیان ابن رستم و بادوسپان ابن گردزاد
لپور مکاتیب برای داعی فرستادند و اظهار مخالصت و موافقت نمودند سید حسن داعی بهمراهی آنها مستظهر شده قوت قلبی
زاید ما کان حاصل نمود و محمد ابن حمزه را و حسین ابن حمزه را با بیست نفر سوار و دویست مرد پیاده در مقدمه قرار داده راه
آمل را پیش گرفت محمد ابن اوس که اسباب دفع داعی را فراهم آورده و مهیای کار شده بود در بیرون شهر با خواص و غلامان
خود بر مقدمهٔ لشکریان داعی حمله نمود داعی و همراهانش پا افشرده و ثبات قدم بکار برده محمد اوس و غلامانش را منهزم و
مقهور ساختند و آنها را غارت کردند و غنیمت بسیاری از آنها بدست آمد و روز دوشنبه بیست و سیم ماه شوال داعی
وارد شهر آمل شد و چند نفر از بزرگان آمل را که بمخالفت برخاسته بودند بقتل رسانید و صبح روز بعد بمصلی رفته بدعوت
خلق پرداخت مردم آمل به اتفاق با او بیعت کردند و هفت روز در آنجا رحل اقامت انداخت و محمد ابن عبد العزیز را
بعاملی رویان فرستاد و جعفر ابن رستم را در کلار منصوب نمود و محمد ابن ابی العباس را حاکم چالوس کرد اهل آمل گفتند
ما میخواهیم سید محمد ابن ابراهیم حکمران ما باشد داعی قاصدی برویان فرستاده سید محمد را از آنجا طلبید در آمل بماند و سپرد
و خود بتوجی رفت و توجی بقعه از ولایت ساری بوده بعد از آن از توجی حرکت کرده به چمنو نزول فرمود و چمنو قریه از

قرای ساری باشد و مشهد و مزاری در آنجاست که مدفون در آن یکی از سادات جلیل القدر عظام بوده و مردم آن حوالی
زیارت آن مقبرهٔ شریفه را فوزی عظیم میشمارند بالجمله در آن وقت که سید حسن داعی در چمنو بود نامه از اصفهبد قارن بن
شهریار که از آل باوند ملک الجبال بود باو رسید و در آن نامه اعلام مصافات و موالات نموده و اظهار داشته که لشکری
بمدد و معاونت ملازمان جناب داعی خواهم فرستاد داعی در جواب نوشت که اگر اظهارات اصفهبد مبنی بر حقیقت و از شوائب
خالص است باید بدون تعلل و درنگ بما بپیوندد اصفهبد در جواب نوشت ولی آنست که جناب داعی بما بپیوندند سید دانست آنچه
اصفهبد میگوید دروغ است و مکری اندیشیده میخواهد سید را دستگیر نماید هم در آن اوان سلیمان ابن عبد الله طاهر حاکم
ساری اسدجندان را که سپهسالار او بود با دسته لشکری بوجه فرستاد که با داعی مقابله و مقاتله پردازد داعی تدبیر بکار برده
توجه را بگذاشت و برفت و چنان وانمود نمود که فرار کرده است خبر بسلیمان بن عبد الله دادند که سید از توجه گریخت سلیمان
آسوده و بخیال در ساری نشسته بود که سید از راه دیگر بر سر او آمد و صبحگاهی لشکریان داعی صداها را بسلام و صلوات و تکبیر
بلند کردند و نعره زنان بشهر ساری حمله نمودند سلیمان که عساکر خود را بجنگ سید فرستاده و اسباب دفاعی با خود نداشت
چاره جز فرار ندیده ناچار راه گریز پیش گرفت سید حسن داعی وارد شهر شدند و هر کرا یافتند کشتند و سرای سلیمان را آتش
زدند و در همین روز خبر آوردند که برادر سید حسن ابن زید که بزعم بعضی داعی صغیر حسینی اوست بر شلمبه نماوند رسیده
و اصفهبد بادوسپان با وی پیوسته است خلاصه چون سلیمان ابن عبد الله بگریخت از ساری یکسر باستراباد رفت و در هیچ جا
نتوانست اقامت نماید در این حال داعی خواست به آمل رود و از آنجا که مردم دیلم را غنیمت بسیار حاصل شده بود هر یک جهة
حفظ و حراست آن طرفی رفتند که اندوختهٔ خود را بمامنی رسانند اصفهبد بداعی گفت صلاح آنست که سید چندان در
چمنو اقامت نماید که خبر سلیمان ابن عبد الله برسد و معلوم شود که در چه حال و کار میباشد داعی قبول کرده در همانجا توقف
نمود سلیمان ابن عبد الله لشکر استراباد خود را برداشته متوجه این طرف شده در چمنو با داعی روبرو گشته مصاف داد لشکریان
داعی تاب مقاومت نیاورده فرار اختیار نمودند داعی خود شخصاً آنقدر بر سر پل چمنو بایستاد که کشتگان و زخمیان
عساکر او را از پل گذرانند بعد از آن وی نیز بگذشت و گریزی هنگام کرد و پسر محمد ابن اوس از عقب گریختگان اسب
میتاخت و آنها را تعاقب مینمود اصحاب داعی زوبینی باو زدند و بدان زخم و ضربت جان بداد و آن فتح بر سلیمان منغص
گشت و بسیاری از مردم کالار در این واقعه بدست محمد ابن اوس کشته شدند آخر الامر آنشب داعی با هزیمتی تمام بآمل آمده و
شب را در آنجا بسر برد اما چون صلاح ندید که در آن شهر توقف نماید وقت صبح سوار شده باشتاب راند و شب هنگام در
چالوس فرود آمد و هزار درم از اهالی چالوس بگرفت و بملازمان خود قسمت و بخشش نمود و اصفهبد ملک الجبال قارن بن
شهریار با سلیمان بن عبد الله اتفاق کرده به آمل آمدند بعد از چند روز از دیلمان و گیلان جمعی بمدد داعی در رسیدند و او
از چالوس سوار شده بجانب رفت و در آنجا نزول نمود و سلیمان ابن عبد الله با اصفهبد ملک الجبال به پای دشت آمدند
داعی لاویجه رود را معسکر و اقامتگاه خود قرار داد و بعضی از سادات را با نفری چند فرستاد تا بر منقلای لشکر دشمن شبیخون
زدند آنها را منهزم ساختند و بسیاری از اموال آنها را تاراج کردند و اصفهبد جعفر بن شهریار را با سی تن از معاریف
بقتل رسانیدند و مخالفان را مجبور بانصراف کردند چون چنین فتحی میسر شد داعی نهضت نموده به آمل آمد و پانزده روز در

آنجا بیاسود و اصفهبد بادوسپان را امیر لشکر کردانید و بر سر اصفهبد ملک الجبال قارن فرستاد و اصفهبد بادوسپان
و عساکرش جمله ولایت اصفهبد قارن را آتش زدند و غارت کردند و چون سلیمان ابن عبد الله این خبر شنید لشکری از خراسان
جمع و تجهیز نموده بکمک ملک الجبال آمد و در این وقت داعی کبیر لشکریان خود را مرخص کرده آنچه اهل دیلم بودند بدیلم رفته
و گیلانیها نیز راه گیلان پیش گرفته بودند و داعی خود با معدودی در آمل نشسته که ناگاه از توجه سلیمان ابن عبد الله خبردار گشت
و اقامت را در آمل درست ندانسته از آنجا کوچ کرد و بچالوس آمد چون باین ناحیت رسید خبر وفات وهسودان حاکم دیلمان را
شنید و پس از اندک زمانی چهار هزار نفر از دیالمه بدو پیوستند لهذا داعی پا در رکاب گذاشته سوار شد و متوجه مازندران
گشت چون از راه ساحل دریا بچمنو رسید سلیمان ابن عبد الله را آنجا یافته با او مصاف داد سلیمان شکست خورده منهزم شد
و داعی بساری رفته زن و فرزند و اموال و دختر ابن سلیمان را غارت و اسیر کرد چون سلیمان با کمال پریشانی و بدحالی باستراباد
رفت از آنجا مکتوبی بالتماس تمام بمحمد العلوی نوشت که وی زن و فرزند سلیمان را درخواست نماید و برای او فرستد چون
مکتوب سلیمان بداعی رسید التماس او را قبول و خواستهٔ وی را مبذول داشت و فرزندان سلیمان را با تشریف نزد او فرستاد
و در این وقت اصفهبد قارن ملک الجبال بتوسط و میانجیگری بادوسپان با داعی کبیر صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را
بخدمت داعی فرستاد و این واقعه از وقایع سال دویست و پنجاه هجری بود پس از آن داعی در آمل توقف کرده باطراف طبرستان
و دیلمان و گیلان مثالها نوشت باین مضمون که قد رأینا ان نأخذ اهل عملك بالعمل بكتاب الله وسنة رسوله وما صح عن امير
المؤمنين وامام المتقين علي ابن ابي طالب عليه السلام في اصول الدين وفروعه وباظهار تفضيله على جميع الامة وننهاهم اشد النهي
عن القول بالجبر والتشبيه ومكابرة الموحدين القائلين بالعدل والتوحيد ونأمرهم بالجهر في قول بسم الله الرحمن الرحيم وبالقنوت
في صلوة الفجر وخمس تكبيرة على الميت وترك المسح على الخفين وبالحاق حي على خير العمل في الاذان والاقامة ومن خالف امرنا
فليس منا وقد عذرنا من انذرنا

و در یکی از آن ایام ابو مقاتل ضریر شاعر قصیده برای داعی خواند که مطلعش این است (اَللهُ فَردٌ وَابنُ زَيدٍ فَردٌ) .
داعی بانگ بر شاعر زده گفت بفيك التراب هلا قلت (اَللهُ فَردٌ وَابنُ زَيدٍ عَبدٌ) و در حال خود را از کرسی بر
زمین افکنده سر خود را برهنه نموده روی بخاک میمالید و مکرر میگفت (اَللهُ فَردٌ وَابنُ زَيدٍ عَبدٌ) و بفرمود
شاعر را بضرب سیلی بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات برخواند

انا من عصاه لسانه في شعره ولربما ضر اللبيب لسانه هبني كفرت بما رأيتم كافراً نجاه من طغيانه ايمانه

باز خاطر داعی کبیر از وی خوشنود نگردید و التفاتی باو نفرمود تا روز مهرجان که روز بیست و ششم اسفندارماه قدیم در رسید
شاعر آمد و قصیده گفته بود که مطلعش این است (لا تقل بشرى ولكن بشريان غرة الداعي ويوم المهرجان
داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی غرة الداعي ويوم المهرجان لا تقل بشرى ولكن بشريان تا ابتدای سخن بلا نهی
نباشد شاعر گفت لیکن ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود احسنت احسنت ایها الشاعر
آخر الامر سید حسن زید داعی الکبیر در روز دوشنبه سیم ماه رجب سال دویست و هفتاد هجری داعی حق را لبیک اجابت
گفت و بجهان جاودانی رخت کشید و برادرش محمد ابن زید ظهور کرد و بعضی را عقیده این است که مراد از داعی صغیر اوست

لکن صحیح این است که داعی صغیر لقب حسن ابن قاسم حسنی است محمد ابن زید را داعی صغیر نگفته اند و بعد از محمد ابن زید الداعی الی الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی از اولاد عمر اشرف بن امام همام امام زین العابدین علیه السلام خروج کرد تا بعد از ظهور الثائر بالله جعفر بن محمد ابن حسین المحدث از اولاد عمر اشرف دولت سادات عظام سپری شد و نوبت این سلسله بآخر رسید و ملکداری و حکمرانی دعاة الی الله دستخوش انقراض و زوال گردید این بود تاریخ ظهور داعیان و آمد و شد سادات عالی درجات بنواحی طبرستان و مازندران و مضافات اینک میرویم بر سر نگارش سیر ملوک این ممالک بتوفیق باری مالک الملک قدیم انه علیم حکیم

فصل سیم در احوال ملوک باوند

ارباب خبر و اصحاب روایت و نظر دانند که اختصاص ملوک باوند بولایت سوادکوه یا جبال شروین بیش از سایر طبقات حکمرانان طبرستان است و جبال شروین داخل در کوهستانهائی است که بواسطه حکمرانی در آن کوهستانها این طبقه را ملک الجبال نامیده اند و اسپهبد شروین که سوادکوه بنام او مشهور شده از این ملوک بوده قدمت این خانواده و اصالت این دودمان مورد اجماع مورخین و مصنفین اسلام و جاهلیت است باو که بمنزله ابو البشر و اول شخص این سلسله بوده از شاهزادگان ساسانیان است و لفظ وند آنچه از موارد استعمال آن مستفاد و معین میشود و مبرهن میگردد در لغت اهالی بوم زاد ایران عموما با زبان مردم کوهستانات آن مملکت خصوصا کلمه نسبت است چنانکه در اسامی جبال و اعلام رجال اهر بود در مقام ثنا و نسبت یافت میشود مثل الوند و نهاوند و دماوند و دآموند و مثل سگوند و بیرانوند و دیرکوند و خواجه وند و غیرها و حداوند هم اصلا با این اشتقاق مطابق است و از این بیان محقق میشود که ضبط صحیح در لفظ باوند بتشدید واو است نه بتخفیف و بتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که هم اسم باو مشتمل بر واو میباشد هم کلمه نسبت که وند بوده باشد

خلاصه احوال ملوک باوند از ابتدای حکمرانی آنها و آمدن باو بمملکت طبرستان و منتخب شدن او بسلطنت این سامان و اجمالی از اخبار و احوال اولاد و احفاد او در سوادکوه و سایر امکنه از ولایات طبرستان بموجب نگارش میر ظهیر الدین انار الله برهانه که بقریحه ملوکانه تصحیح و ضبط آن وقایع و سوانح نموده از قراری است که در ذیل مسطور میشود

میر مشار الیه میفرماید که در باب آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و جهت اینکه آنها را ملک الجبال میگفته اند در تاریخ اکابر سلف چنین مسطور است و بتخصیص این حکایت از تالیف مولانا اولیاء الله آملی المرحوم نقل شده که پادشاهی طبرستان بعهد قباد ابن فیروز که پدر انوشیروان است در خاندان جسنفشاه مانده بود چنانکه شمه از آن قبل از این نگاشته آمد و چون چنانکه عادت تصاریف زمان و گردش دوران است اسباب انقراض و زوال ملک آن طایفه فراهم آمد قباد را از این وضع و حال آگاهی حاصل شد بزرگترین پسر خود کیوس را با اتباع و ولایت طبرستان فرستاد و کیوس مردی شجاع و با هیبت بود بعد از آنکه اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد و وحشت بر کنار رفت کیوس بمظاهرت گردان و دلیران طبرستان همه خوشتاش انتر کان خالی ساخت تا اتفاق افتاد که در عهد قباد مزدک بنای دعوت نبوت را گذاشت و مانند ابلیس چندان وسوسه و تلبیس بکار برد که قباد از سر جهل و نادانی بدو گروید و مزدک در باب اباحت اموال و اراقه دماء و استحلال فروج خلایق بی اندازه سعی و کوشش میکرد و باستظهار قباد مقاصد ناپسند و خیالات فاسد خود را مجری میداشت و کار را از پیش میبرد

انوشیروان که پسر کهتر قباد بود در اطفای نایره فتنه و فساد مزدک جد و جهدی بکمال مبذول نمود و بتدبیر و رای صائب و تایید پروردگار کار را بجائی رسانید که مزدک بدکار و اصحاب و امت زشت هنجار و امنای دعوت او را هلاک و نابود ساخت و بدار البوار روانه نمود و این اول عدل و کار بزرگ پسندیده بود که از انوشیروان صادر شد و مردم دیدند و برکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در السنه و افواه افتاد

از جابر ابن عبد الله انصاری علیه الرحمه روایت کرده اند که گفت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدم یا رسول الله ما ذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی با کسری چه کرد جواب فرمود که یا جابر سئلتنی عما سئلت عنه اخی جبرئیل فقال هممت ان اسئل الله عز و جل عن ذلک فاذا النداء من تحت العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکا عمروا بلادی و نعشوا عبادی یعنی ای جابر از من سؤال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت من قصد کردم که از خدای تعالی همین سؤال کنم ناگاه ندا آمد که من نسوزانم بآتش دوزخ بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت عباد من کرده باشند چون خبر وفات قباد بخاقان ترک رسید رایت جلادت برافراشت و سپاهی وافر بکنار رود جیحون آورد انوشیروان نامه ببرادر خود کیوس نوشت و او را از ماجرا آگاه نمود و اظهار داشت که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام تو هم باید آماده باشی که چون بخراسان رسم بمن بپیوندی و متفقا خاقان را بجزای کرکرده گوشمالی دهیم و از کردار و رفتار خود پشیمان سازیم کیوس مردم طبرستان را جمع کرده با لشکری کاری بخراسان رفت و از اهالی خراسان نیز مردان جنگی گرد آورده بر قشون طبرستانی افزود و رو بخاقان ترک نهاد و در ظرف اندک مدت و زمان کم او را منهزم گردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را متصرف در آورد و از خویشان خود یکنفر هوشنگ نام را بنیابت خود بخوارزم نشاند و لشکر بغزنین برد و تا نهروالة نواب و عمال نصب نمود و خراج ترکستان و هندوستان را گرفته با فتح و نصرت بطبرستان باز آمد و یکی را با هدایای وافر نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد تو چندین سال از من کهتری و من بمدد و معاونت تو خاقان را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترکستان گرفتم در این صورت روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرف دار رای آنست که تخت و تاج و خزاین بمن سپاری منهم طرفی از ممالک که بهتر باشد و در چشم تو خوشتر آید باقطاع بتو دهم تا بخوشی و رفاه عمر گذرانی انوشیروان چون نامه کیوس بخواند و گفته او بشنید جواب فرمود که ای برادر بدانکه پادشاهی و سروری بفر ایزدی و خواست خداوندی است نه بمهتری سال و کهتری ملک و پادشاهی همانطور که محبوب آن برادر است نزد تمام خلق خدا مطلوب و مرغوب است ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان بهتر شناسد جهان خدای راست بهر که میخواهد میدهد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برادر باید وساوس و خیالات را از خود دور کند و بخاطر آرد که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند و مشورت ملک را با خدای بزرگ کرد و بعد از استخاره و استشاره تاج و تخت را بمن حواله نمود و چه عجب باشد که کهتر بر مهتر شاه گردد کیوس چون جواب انوشیروان بشنید لشکرها آراست و از طبرستان رو بمداین نهاد و با برادر مصاف داد و از قضای ربانی و حکم تقدیر بدست انوشیروان گرفتار گشت و بند بر نهادند بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد و پیغام داد که فردا باید در دیوان حاضر شوی و در حضور موبدان بگناه خود معترف گردی تا حکم کنم بند از تو بردارند و گناه تو را ببخشم و ملک تو را باز بتو واگذارم و گرفته را در ثانی بآن برادر سپارم کیوس در جواب گفت مردن را صدبار از این مذلت بهتر میدانم هرگز

ن بدین کار در ندهم چون بدین معنی رضا نداد انوشیروان بحکم الملک عقیم جز کشتن او چاره ندید همان شب بفرمود که پنهانی
هلاک نمودند و بعد از آن فرزند او شاپور را در مداین نزد خود نگاه میداشت و طبرستان را باولاد سوخرا داد و هر ملکی را
که کیوس متصرف بود جداگانه بر هر یکی سپرد و حال بر این منوال میگذشت تا کسری انوشیروان بدار بقا شتافت و فرزند
او هرمز بجای او بر اریکه سلطنت و حکمرانی قرار گرفت و مدت دوازده سال زمام مهام امور جمهور اهالی ممالک ایران و
مضافات در کف کفایت این پادشاه ساسانی بود و در اوان سلطنت او شاپور پسر کیوس وفات نمود و از وی پسری باقی ماند
باو نام و این پسر در خدمت پرویز پسر هرمز بود چنانکه با او بمملکت روم رفته و در جنگ و هنگامه بهرام چوبینه مصدر و
منشاء هنرهای نمایان گردیده بعد از آنکه نوبت پادشاهی و حکمرانی را بر کرسی خسرو پرویز زدند این شهریار خدمتهای
باو پسر شاپور پسر کیوس و لیاقت و قابلیت او را منظور داشته ممالک و ولایات اصطخر و آذربایجان و عراق عجم و طبرستان را
باو مفوض داشت و او بوضعی لایق و مناسب حال حکومت میکرد تا آنوقت که شیرویه ننگ و عار پدر کشی را بر خود هموار نمود
پدر خود خسرو پرویز را بقتل رسانید باو رعد ساخت و خانه و سرای آن پادشاه زاده را در مداین خراب کرد و اموال و اسباب و نفایس
و ذخایر خسروی را که هنوز مشهور آفاق است بدست تاراج داد و چیزی نگذشت که شیرویه هم مکافات خود را دید و
روزگار نگذاشت پس از آن عمل شنیع کامروا باشد و کامرانی کند و بعد از آنکه باو برسید آنچه رسید بزرگان دولت و
سران کشور اتفاق کرده آزرمیدخت را بر تخت سلطنت ساسانی جلوس دادند و آزرمیدخت همان ملکه ایست که خواجه عالم
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق او میفرماید ویل لامة ملکها النسا . بالجمله بزرگان و اعیان دولت آزرمیدخت را
بر آن داشتند که باو را بحضور خود و بخدمت احضار کند و سپاه را بدو بسپارد بعبارة اخری سپهسالاری لشکر را به باو
واگذارد مثالی باسم او صادر کرده فرستادند که بدیوان اعلی حاضر شود باو چون از مضمون مثال خبردار شد در جواب گفت
جز مردم بی ثبات بخدمت عورات راضی نشوند و تن در ندهند و مرا این شیمت و صفت نیست پس از این گفته دست از حکمرانی
و کشورداری کشیده بآتشکده رفت و در آنجا مشغول عبادت شد و پرستش پروردگار را بر شغل و کار ترجیح داد و بعبادت
و یزدان پرستی میگذرانید تا زمان سلطنت آزرمیدخت سپری شد و نوبت شهریاری بیزدجرد آمد و پادشاهی او را مسلم
گشت باو بخدمت یزدجرد شتافته فرمان او را گردن نهاده با مجاهدت و جانفشانی کار میکرد و در اینوقت رایت دولت اسلام
شید الله ارکانها را اعتلائی تمام حاصل گردیده و در کار تصرف ممالک و اقطار عالم بودند از جمله برای تسخیر ایران و مقهور
نمودن پادشاهان عجم کوشش و بذل همت مینمودند بنا بر این عساکر اسلام در قادسیه با یزدجرد مصاف دادند و رستم فرخ زاد را
که سردار لشکریان عجم بود بکشتند و یزدجرد بعد از این واقعه ناچار راه فرار پیش گرفته متوجه ری شد باو که تا این وقت همیشه
در خدمت یزدجرد واحد بود و وضع را مغشوش و بخت پادشاه ساسانی را غیر مساعد دیده از خدمت شهریار پریشان روزگار
اجازت خواست که بطبرستان رود و آتشکده پدر خود را زیارت نماید یزدجرد درخواست او را قبول کرده اذن داد که قصد
خود را انجام دهد باو چون بطبرستان رسید خبر واقعه غدر ماهوی سوری را که نسبت بیزدجرد کرد و او را هلاک نمود چنانکه
اغلب مورخین مشرق زمین بشرح آن پرداخته اند بشنید و آن داستان در همه جا شایع گشت باو را این سانحه زاید الوصف
متأثر و متألم ساخته اعراض از دنیا را مناسب دید و سر خود را تراشید و در آتشکده که در کوهستان بنا شده بود رفت و در

آنجا بعبادت مشغول گردید در اینحال ترکان از طرف خراسان دست تعدی و تطاول دراز کردند و از جانب عراق عرب هم
که عساکر اسلام متصل حمله مینمودند هر روز تاخت و تاز در کار بود اهل طبرستان از این وضع و حال بتنگ آمدند و ملوک
گاوباره نیز هر یک در قسمتی از طبرستان حکومت میکردند بزرگان طبرستان و عقلای آن سامان اتفاق کرده گفتند که ما را
پادشاهی با اصل و نسب و کرامت و حسب باید که از تبعیت و اطاعت او عار نداشته باشیم و کمر بندگی او ببندیم این چنین کسی
کجا باشد هر چه درینباب خوض و خیال کردند جز باو کس دیگر نیافتند جمله نزد او برفتند و ماجرا عرضه بکردند او میلی باینکار
نداشت و انکار مینمود زیاده از حد الحاح نمودند آخر الامر راضی شد و قبول کرد بشرط اینکه تمام اهالی طبرستان از مرد و زن
ببندگی و پرستاری او خط دهند و حکم او را بر اموال و دماء خود نافذ و واجب الاطاعه دانند مجموع مردم طبرستان باو آزادی
و عبودیت او خط دادند و مطیع و فرمانبردار او شدند باو از آتشکده بیرون آمد سلاح پوشید و سوار شد و در زمانی قلیل
ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد ملک منظم شد و اهل ملک آسوده گشتند بعد از آنکه پانزده سال از پادشاهی باو در
طبرستان گذشت ولاش نامی در قصبه شارمام یا چارمان که در آن وقت معروف بشارمان بود دشنه بر پشت او زد و بعد
و ناجوانمردی او را هلاک نمود و از خاص و عام اهالی طبرستان برای خود بقهر و غلبه بیعت گرفت و بحکمرانی پرداخت و هشت
سال حکومت و ولایت او در طبرستان طول کشید و از باو کودکی مانده بود سرخاب نام او و مادرش در فرار بود و او را متواری گشته
و در خانه باغبانی پنهان شده بودند و همه ولایت خواهی نخواهی ولاش را اطاعت مینمودند مگر مردم کولا روزی بر حسب
اتفاق یکی از آن مردم که خرداد خسرو نام داشت سرخاب زاده در خانه باغبان دید بفراست دریافت که بزرگزاده است چند در
سیمای او شاهزادگی دیده میشد از نسبش پرسید سرخاب از اظهار مضایقه داشت خرداد زیاده از حد الحاح کرد تا سرخاب پرده
از روی کار برداشت و خرداد او را بشناخت و چون یقین کرد که شاهزاده و پسر باو میباشد وی را با مادرش برداشته
بکولا برد و مردم آن نواحی دور سرخاب جمع شدند و اهالی کوه قارن نیز با آنها پیوستند و ناگاه بطور شبیخون بر سر ولاش
تاختند و او را گرفته دو نیم کردند و سرخاب را بر فرزند برده بپادشاهی نشاندند و بالای تا البوکه قریه ایست در پایان قلعه
کوزا بیمه او قصر و گرمابه و مسجد از ساختند و آثار آن ابنیه هنوز در میان بیشه بر جا و نمودار است خلاصه از آن تاریخ تا
قتل ملک فخر الدوله اینطایفه که آل باو و اولاد سرخاب باشند در آنجا دولت و حکمرانی داشتند و اگر چه خصومتها در میان
آمد هیچوقت حکومت بکلی از این خانواده بیرون نرفت و منتزع نشد و همیشه والی کوهستان و سوادکوه و غیرها بودند و
اگر گاهی تا دشت مازندران از آن ایشان نبود اما جبال را که سوادکوه هم جزو آن بشمار میآمد دائما در تصرف داشتند و
همین جهت است که آنها را ملک الجبال گفته اند و گاه میشد که سادات و گاوباره و قارنوندان و دیالمه و آل بویه و آل وشمگیر
بر آنها چیره میگشتند و خلفای بنی عباس لشکر بولایت آنها میفرستادند و خرابیها میکردند اما عاقبت غلبه ایشان را بوده
در روزگار پادشاهی روزگاری گذرانیدند تا بروزگار ملک الجبال اصفهبد شروین بن سرخاب که کوهسار سوادکوه و مضافات
آن باسم او موسوم گشته و جبال شروین نامیده شده در عهد ونداد هرمز با ملک الجبال اصفهبد عهد بست و تمام
امرای عرب را بزور اسلحه و جنگ از ولایت طبرستان بیرون کرد و آن اقطار برای اصفهبد شروین مصفا شد و او بر
اریکه سلطنت و پادشاهی جلوس کرد و ونداد هرمز بصاحب الجیش معروف بود و قارن بن اصفهبد شروین که ولایت عهد

داشت قبل از یزدجرد گذشت و پسر قارن اصفهبد شهریار و لیعهد یافت و بعد از اصفهبد شروین سلطنت آنسامان و ملک الجبالی او را شد و بعد از و جعفر ابن شهریار ابن قارن بپادشاهی رسید و دوازده سال نوبت دولت بر در سرای او زدند و داعی کبیر در زمان او خروج کرد و بعد از جعفر ابن شهریار برادرش اصفهبد قارن ابن شهریار بجای او بنشست و این ملک الجبال اول کسی است که در آن قبیله اسلام اختیار نمود و باین شرف مشرف گردید و زنار از میان بگسیخت و در روزگار معتصم خلیفه عباسی یعنی در سال دویست و بیست و هفت هجری داعی کبیر اسپندار با دو سپاه زابر سر او فرستاد تا جمله ولایت او را بتاخت و بسوخت و بتاراج داد و بعد از آن اصفهبد قارن با داعی صلح کرد و فرزندان خود سرخاب و مازیار را بخدمت داعی بنوا یعنی گروگان فرستاد و سرخاب از پیش داعی بگریخت لهذا داعی متوجه کوهستان شده با اصفهبد قارن مصاف داده این بار ملک او را بکلی خراب نمود و بعد از اصفهبد قارن مملکت اصفهبد رستم ابن سرخاب ابن قارن را شد

گویند چون داعی بکهر ابو حرب داز دیالمه را بسبب بد سیرتی که داشتند دست و پا ببرید و ببینداخت بقیه ایشان خوف کرده و از داعی رمیده بگریختند و با اصفهبد رستم پناه بردند و او با داعی بخلاف برخاسته بقومس رفت و سید قاسم نایب داعی را گرفته بشاه دژ هزارجریب فرستاد و در آنجا موقوف و محبوس داشت و قومس را در تحت تصرف خود در آورد و اعتبار تمام پیدا کرد و از آنجا که بدید داعی کبیر را با او دشمنی و عناد است خود را با امیر خراسان که در آنوقت رافع ابن هرثمه بود رسانید و بدو پیوست و رافع را بدفع داعی تحریض نموده بمازندران آورد و تمامی مازندران و رویان را با دیلمستان بدست یاری او خراب کرد و داعی در دیلمان ملتجی شد تا رافع ابن هرثمه بخراسان باز رفت و با عمرو لیث بنای خصومت و جنگ را گذاشت اما قوت و اقتدار عمرو لیث بیشتر بود رافع تاب مقاومت با او نداشت ناچار بگرگان گریخت و با داعی صلح کرد و عهد مودت ببستند پس از آن یکی را نزد اصفهبد رستم فرستاد و پیام داد که من با داعی صلح کردم اما این مصالحه از روی صفا و خلوص نبود مصلحت را با بنکار پرداختم بیا تا با یکدیگر بپیوندیم و بقوت یکدیگر و اتفاق بر خصم فایق آئیم اصفهبد رستم پس از شنیدن پیغام رافع باستراباد رفت در آنجا در وقتیکه بر سر خوان نشسته با هم غذا میخوردند رافع اصفهبد را گرفته بند نهاد و حبس کرد و بکوهستان تاخت و جمله اموال و خزاین او را بغارت برد و اصفهبد رستم در ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دو هجری در حبس و بند درگذشت و بعد از و پسرش اصفهبد شروین بجای او بگرفت و ملک الجبال گشت و او بمعاونت سامانیان با سید ناصر کبیر علیه الرحمه در مجادله که بعد ها بفرصه تمکن اشتهار یافت و در آمل چهل شبانروز جنگ کرد و عاقبت سید ناصر مظفر و منصور گشت و بعد از مدتی اصفهبد شروین با سید ناصر کبیر صلح نمود و در وقت خروج ماکان کاکی اصفهبد شروین با او همراه بود و بعد از اصفهبد شروین پسرش اصفهبد شهریار ملک الجبال گشت و بحکمرانی پرداخت و در آنوقت که حسن بویه با وشمگیر مصاف میداد اصفهبد شهریار نزد حسن بویه رفته بدو پیوست و بعد از اصفهبد شهریار مذکور اصفهبد دارا ابن رستم ملک الجبال شد و قلیل مدتی حکومت کرد و بعد از و اصفهبد شهریار دیگر ملک الجبال گشت و مدت هجده سال که قابوس وشمگیر در خراسان اقامت داشت این ملک الجبال بمصاحبت و خدمت وی مشغول بود و در اواخر قابوس شهریار را بنواحی ری فرستاد که با رستم ابن مرزبان خال مجد الدوله ابن فخر الدوله دیلمی والی ولایت مصاف دهد شهریار انکار را مکوبید پرداخت و رستم را شکست داد و نواحی ری را مستخلص کردانید و فرمود تا خطبه بنام قابوس خواندند و بعد قابوس باصفهبد شهریار بنوشت که با باوی ابن سعید

پیوندد و بمازندران رود اصفهبد همچنان اطاعت کرد و باتفاق ابن سعید با فیروزان ابن حسن جنگ کردند و او را منهزم ساختند و اینواقعه از سوانح سنه سیصد و هشتاد و هفت بود و بعد از آن اصفهبد شهریار با نصر ابن حسن فیروزان حربها کرد و بر او غالب آمد و حسن فیروزان را اسیر کرد آخر الامر پس از دیری با قابوس بخلاف برخاست و در جنگ گرفتار و محبوس شد و بقتل رسید از آنوقت بعد بسبب استیلای قابوس و اولاد او حال آل باوند در ضعف و فتور بود و قدرت و استیلایی نداشتند تا سلاطین سلجوقی آل وشمگیر را مستاصل نمودند و آن بادرا انداختند آنگاه اصفهبد شهریار ابن قارن باز روی کار آمد و صاحب اقتدار شد

فصل چهارم در استیلای آل باوند بنوبت دویم

پس از آنکه دست تسلط آل وشمگیر از طبرستان کوتاه شد باز حکومت تمامی این مملکت بحسام الدوله اصفهبد شهریار ابن قارن از آل باوند مخصوص گردید و اصفهبد حسام الدوله مردی عاقل و کامل و مدبر بود و اعمال و افعال او بزرگی و شهامت و کفایت وی را ارائه و امر ظاهر مینمود و در آنوقت که این اصفهبد میخواست زمام مهام ولایت طبرستان را بدست گیرد بکلی انتظام کیکاوس ضعیف گشته و استیصال آل وشمگیر ظاهر شده و ترکمانان غارتگر سلجوقی سر بر آورده و دست تعدی و تطاول دراز کرده هر روز در طبرستان ستمکاری میپرداختند و اموال طبرستانیها را عرضه نهب و یغما میساختند پس اصفهبد حسام الدوله بضبط ولایت همت گماشته و تاری غمای قلاع کوهستان را در تحت تصرف خود در آورده و بزرگان و ارباب و اهالی طبرستان را بعنایت و بذل مرحمت امیدوار و مستظهر ساخته و بعبور و مرور و عساکر در هرجا کردست میداد و میتوانست بر مخالفان و سرکشان میتاخت و آنها را از پا میانداخت و آنچه داشتند بغنیمت میگرفت و غنایم حاصله را بارکان دولت بخش و قسمت مینمود تا از این راه قلوب مستمال او گردید و جمیع مردم آن نواحی بدل مطیع و منقاد او گشتند و معنی او را قوتی حاصل آمد و مقارن اینحال یعنی در ماه جمادی الاولی از سال چهارصد و هشتاد و هفت سلطان ملکشاه سلجوقی وفات یافت و پسرش سلطان برکیارق بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد و میان محمد ابن ملکشاه و برادرش سلطان برکیارق خلاف و نزاع در گرفت و دو برادر با یکدیگر مصافها دادند و زد و خوردها کردند و آخر الامر بحکم قضا و قدر طومار قدرت و اقتدار سلطان برکیارق پیچیده شد و سلطنت خاص سلطان محمد گردید و سلطان سنجر ابن ملکشاه با سلطان محمد از یک مادر بودند بالجمله سلطان محمد فرستاده نزد اصفهبد حسام الدوله شهریار فرستاد و پیغام داد که میباید بخدمت و حضور حضرت سلطنت آئی و بدینجانب گرائی و اگر تقاعد کنی و خلاف نمائی یقین است که سزای آن را خواهی دید اصفهبد در جواب سلطان محمد بفرستاده گفت چون منی را بخدمت و درگاه پادشاهی بچنین پیغامی نشاید برد ولایت بر سر جای خود است هر که را سلطان خواهد بدینجا فرستد چون فرستاده بحضرت سلطنت رسید و جواب حسام الدوله را ابلاغ نمود سلطان محمد سلجوقی در سال پانصد از هجرت امیری را که سنقر بخاری نام داشت با پنجهزار سوار بمازندران مامور و روانه کرد و به لارجان و رویان نیز نوشتند و فرمان صادر نمودند که لشکریان آن ولایت و نواحی نیز با سنقر همراه شوند و امیر سنقر مامور از راه لارجان بر آمل آمد و جمله مردم تنکا کلاه سر و پا برهنه نزد سنقر رفتند و گفتند که ما بباری میآئیم تا تخم رامضیان را بر اندازیم و خواستند از راه ساحل دریا بباری آیند اصفهبد امیر مهدی لبوری که تارنوند بود با جمله معارف شهریار کوه بر آرم جمع شده و اتفاق کردند که بباری روند

ومصاف دهند و مهیای حرکت گشته همچنان باتفاق بساری رفتند و امیر سنقر بموضعی که آنرا اترابن میخوانند فرود آمد اصفهبد
حسام الدوله پس از وقوف و اطلاع از ماجری کلاهی سیاه بر سر نهاد و بر در دروازهٔ ساری بایستاد و گفت ایها الناس
بدانید و آگاه باشید که این شهر از آن پسر است که امروز بمردی حمله بر این لشکر نماید و آنها را شکست دهد مقصود حسام الدوله
اصفهبد از پسر یکی از پسران خود او بود چنانکه در جواب این گفته فرزندش نجم الدوله قارن گفت آنکس منم این بگفت و در حال
دروازه را باز کرده بیرون رفت بعد از آن پسر دیگرش فخر الدوله رستم بیرون رفت بعد از آن فرامرز ابن شهرزاد با تمامی لشکر
خارج شدند و اصفهبد حسام الدوله با یکجری نامی از امراء سنقر ساخته بود و او را راضی کرده که چون روز مصاف در رسد
تنور قتال بنای اشتعال گذارد یکجری از لشکریان سنقر برگردد و جدا شود و بملازمان اصفهبد حسام الدوله بپیوندد تا
کسر صورت امیر سنقر زاد و جانب برای العین مشاهده کنند و این معنی موجب ضعف سنقر و قوت حسام الدوله باشد چون
فی الحقیقه نوبت گیر و دار و پیکار رسید و سواران بجولان آمدند و بنای زد و خورد را گذاشتند یکجری بموجب مواضعه مزبوره
با تبعه خود از همراهان امیر سنقر جدا شده بخدمت اصفهبد حسام الدوله آمد و این فقره بر شوکت و صولت اصفهبد افزود و
از حشمت امیر سنقر کاست مردان کارزار مشغول کار گشتند نجم الدوله بسنقر حمله کرد و بشمشیر آبدار و نیزهٔ خارا گذار دمار
از روزگار لشکریان او برآورد و جمعی از طرفین کشته شدند مقارن این حال در پشت رزمگاه آبدانی بود که مرغابیهای بسیار
و کلنگهای بیشمار روی آب بدان نشسته بودند از فریاد و غوغای مجاهدان و مبارزان مرغان از آنجا پرواز کردند و آواز
برکشیدند لشکر امیر سنقر چنین تصور نمودند که قشون دیگر است و مدد دشمن میاید خوف بر ایشان غالب آمده راه فرار
پیش گرفتند نجم الدوله ایشانرا تعاقب کرده اکثر ایشانرا دستگیر نمود و بسیاری را نیز بکشت و جمله کالا و اموال لشکریان
اصفهبد حسام الدوله بگرفتند و روهای آنها را سیاه کرده بهر کدام کرباسی بستند بعد از آن داغ محمدیه و علی را بر پیشانی آنها
نهادند و امیر سنقر پس از آن هزیمت و فرار راه درگاه سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی را گرفته باصفهان رفت

کسسته عنان و شکسته کمر نه کوس و نه بوق و نه پا و نه سر

و چون بحضرت سلطان محمد مقام یافت گفت ما با اصفهبد حسام الدوله و کسان او از این راه بر نتوانیم آمد و چاره کار آنها
منحصر است باظهار لطف و مرحمت سلطان محمد دانست که راست میگوید یکی را نزد اصفهبد حسام الدوله فرستاده تا باو ابلاغ
کند که سلطان با امیر سنقر چنین دستور العمل نداده و نگفته بود که با شما مجادله و محاربه نماید اینک کار رسیده رفته و گذشته
ما هم از گذشته گذشتیم و آنرا از دل بدر کردیم اما اگر اصفهبد هم رضای خاطر ما را جوید باید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد
تا با ما همراه و در حضرت باشد و این فقره اسباب وثوق اعیان و ارکان دولت بر اصفهبد حسام الدوله گردد اصفهبد در جواب
گفت من وقتی توانم فرزند را بحضرت سلطنت فرستاد که سوگند یاد نماید که با او بعنایت و مرحمت رفتار نماید و خوبی کند
سلطان محمد همینطور عهد کرد و سوگند خورد که جز با لطف و تلطف کاری نکند چون اصفهبد حسام الدوله از جانب سلطان
اطمینان حاصل نمود با فرزندان بمشورت پرداخت و گفت کدام یک از شما اراده رفتن دارید نجم الدوله قارن گفت چون
لشکر سلطان را من شکست داده ام بر عهد او نتوانم اعتماد نمود و ممکن است دیدن من آن فقره را بیاد او آورد و بخشم آید علاء الدوله
علی قبول کرد و گفت من میروم حسام الدوله او را با یکهزار سوار و یکهزار پیاده مهیای حرکت نمود و از راه سمنان روانه

ساخت

ساخت و او باصفهان رفت سلطان محمد امرا و اکابر و مشاهیر رجال دولت خود را باستقبال علاء الدوله فرستاد و
نزدیک خود فرود آورد و تلطف و نوازش بسیار نمود و در میدان چوگان و گوی و شکارگاه بامتحان و تجربت پرداخت و او را
در هر کار و در هر رفتار اطوار شایسته یافت و همه افعال و احوال وی را پسند کرد و در نشست و برخاست و توقیر و احتشام با علی درجه
و مرتبه مشاهده فرمود روزی در وقت صید اندازی گفت میل آن دارم که برسم و عادت ولایت خود زوبین بیندازی علاء الدوله
امتثال را زوبینی بینداخت و دیگران هم تیرها انداختند همان قدر که تیر ایشان برفت زوبین علاء الدوله هم رفت بعد از آنکه
سلطان محمد خصال و اعمال و عادات و حرکات علاء الدوله را در کمال امتیاز و برتری دید یکی از خواص و نزدیکان خود را نزد
او فرستاد و گفت مقصود و مراد تو چیست تا برآورم و حاجتی که داری روا سازم علاء الدوله گفت جمله خیال و مراد من خدمت
خدام حضرت سلطنت و فرمانبرداری و خشنودی ایشان است غیر از این گذشته آرزوی دیگر ندارم خواص و امنای درگاه پادشاهی
گفتند خوب نیست از آستان شهریاری ملتمس و مستدعی خویشی و وصلت گردی علاء الدوله دانست که میل سلطان محمد باینکار است
گفت چون سلطان عنایت و مکرمت میفرماید همان بهتر که این شفقت را در حق برادرم نجم الدوله قارن نماید که مهتر و حاکم و مخدوم
من اوست و من نسبت باو سمت خادمی دارم سلطان محمد را این سخن نیک پسند آمد و خواهر خود را بنجم الدوله قارن داد و
اصفهبد علاء الدوله را با مراحم بیکران نواخته با نوازش بسیار نزد پدرش اصفهبد حسام الدوله فرستاد چون علاء الدوله
بساری رسید و بحضور پدر مشرف و نایل گردید حسام الدوله او را گفت نزد برادر رو و خدمت بجا آور و او را تمکین قول بگو
برادر بسرای برادر آمد او را بار ندادند اصفهبد علاء الدوله گفت ببرادرم نجم الدوله قارن بگویید من محض رضای خاطر پدرم
پیش تو آمدم چون بار نمیدهی برمیگردم و بعد از این هم نخواهم آمد این پیغام بداد و بازگشت و چون ماجرا معلوم حسام الدوله
گردید نجم الدوله قارن را طلب نمود و ملامت بسیار نمود همانا سودی نبخشید و قارن دشمنی خود را با برادر ظاهر ساخت
و از پدر اجازت خواسته ببغداد نزد سلطان محمد رفت سلطان او را استقبال فرمود و احترام تمام نهاد و سران و بزرگان
عرب و عجم بدیدن او آمدند و بعد از مدتی که با جلال و تجمل تمام در بغداد میزیست در خدمت سلطان محمد باصفهان رفت و در
آنجا سلطان بآئین لایق خواهر را بدو سپرد و با نعمت و ثروتی شایان وی را بطبرستان فرستاد علاء الدوله که حشمت و
عظمت و دستگاه نجم الدوله قارن را بدید بر سبیل برنجید نزد پدر خود حسام الدوله آمده گفت برادر من مردی بیرحم و خونخوار است
من طاقت عتاب و خطاب او ندارم و از شر او ایمن نیستم چون او بطبرستان آمده مرا دستوری ده تا در گوشه رفته کناره گرفته
بنشینم و در کنج انزوا با خیال آسوده روزگار گذرانم حسام الدوله گفت چون من از تو راضی و خشنودم مخالفت و عناد برادر
برای تو ضرری نخواهد داشت و آنرا اعتباری نخواهد بود بالجمله چون نجم الدوله قارن بسمنان رسید حسام الدوله او را
تا فرایم استقبال نمود و برای پدر از اسب فرود آمد و او را در کنار گرفت و زیاده از حد ملاطفت دربارهٔ او مبذول داشت و
قلعه کوزا را باو داد چون علاء الدوله این خبر بشنید و بدانست یکی را نزد پدر فرستاده عرض کرد نه آخر قلعه کوزا را بمن داده
بودی اکنون به نجم الدوله بخشیدی نقلی نیست مبارک است حسام الدوله امیر بهلی لیور را نزد او گسیل داشته که وی را نصیحت
کند و بعضی مطالب گوشزد او نماید علاء الدوله وقعی بآن سخنان ننهاده دنبال کار و خیال خود را گرفته از راه لنگه بیرون
رفت و بجانب گلپایگان در قریه موسوم به میروند آباد که ملک مادری او بود مقام ساخت و جای گرفت نجم الدوله قارن چون

شنید

شنید برادرش علاء الدوله از طبرستان بیرون رفته وضع حرکت را با پدرش حسام الدوله تغییر داد و طریق تحکم و تسلط را پیش گرفت و هر ناجوانمردی و سوء سلوک که ممکن بود با ملازمان و خدمتکاران پدر میکرد و باصرار هر چه تمامتر میگفت تا به خطبه و سکه باسم من شود پدرش باین معنی راضی نشد و درینوقت سال عمر حسام الدوله شهریار بهفتاد و پنج رسیده بود پسر هر روز بر بیحرمتی پدر افزود تا پدر ترک پادشاهی نمود و بعزم دیلمان به آمل رفت نجم الدوله قارن از عقب وی رفته در پیش روی او زمین بوسه داد و در پای حسام الدوله افتاد و زاری و التماس کرد و او را بساری باز آورد اما عجب آنکه باز همان افعال ناپسند از او بظهور میرسید و از پیوست که گفته اند

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست

باز حسام الدوله بتنگ آمده بهوسم رفت و به آباد نمودن آن قصبه پرداخت و مردم دیلم و گیل دور او جمع شدند بعد مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد نجم الدوله قارن این خبر استماع نموده نزد قاضی آمل و سید ناصر کبیر علیه الرحمه رفت و از آنها خواهش نمود که بخدمت حسام الدوله شتابند و اظهار کنند که آب و هوای هوسم سازگار نیست و همان علت ناخوشی شده بخلاف آب و هوای آمل که سازگار است بنابراین درخواست آنکه حسام الدوله باین شهر معاودت فرمایند قاضی و سید ناصر بهوسم رفتند و حسام الدوله را راضی کرده بار دیگر به آمل آوردند نجم الدوله قارن جریده بخدمت پدر شتافته در پای وی افتاد و پوزش بعمل آورده حسام الدوله را راضی بساری آورد

درین تاریخ سلطان محمد را پسری بود پس کودکی موسوم به سلطان احمد وی را بشخصی معروف به میر سنقر کوچک سپرد و به ری فرستاد و حکمرانی ولایات ری و طبرستان و مضافات را بر عهده کفایت وی واگذاشت اما هر نایب الحکومه را که سلطان محمد به آمل میفرستاد نجم الدوله قارن نمیگذاشت در آنجا بماند و کاری بکند میر سنقر کوچک دانست حال او هم مثل نایب الحکومه های دیگر خواهد شد دفع این محظور و تدبیر را صواب آن دید که یکی را نزد علاء الدوله فرستد و پیغام دهد که اگر نزد پسر سلطان آئی هر چه مراد و مقصود تو باشد حاصل خواهد شد و ولایت آمل و طبرستان را بتو خواهند داد چنین کرد و علاء الدوله نزد پسر سلطان رفت و پسر سلطان چاولی را که برادر کوچک سنقر بود همراه علاء الدوله کرد و لشکری جرار با او بفرستاد که با نجم الدوله قارن مصاف دهند و او را از میانه بردارند این خبر بحسام الدوله شهریار رسید قشونی جمع کرده بهلاک آبندان که بعدها معروف بهرکرد کلا شد آمد و برای علاء الدوله پیغام داد که در حیات من بجنگ برادر آمده من هنوز زنده ام و ولایت از آن من است اگر مصاف میدهی حاضرم اینک آمده ام بیا بمیدان علاء الدوله در جواب پدر گفت باو عرض کنید من بنده توام و از حکم تو تخلف نمینمایم اگر میفرمائی برگردم بر میگردم حسام الدوله گفت بلی باید برگردی و تا من هستم با برادر جنگ و جدال ننمائی چون من زنده نباشم خود میدانید هر چه میخواهید با هم بکنید علاء الدوله فرمان پدر را امتثال نموده در حال بازگشت و در آن اوان و هنگام نیز سلطان احمد پسر سلطان محمد وفات نمود و نجم الدوله قارن عریضه بحضرت سلطان محمد نوشت و از برادر خود علاء الدوله شکایت کرد سلطان یکی از امرا را فرستاد تا دو برادر را با هم صلح دهد علاء الدوله چون خبردار شد گذاشت و راه خراسان پیش گرفت و بسلطان سنجر پیوست و خدمت او را درخواست و قبول کرد سلطان سنجر زاید الوصف بتقویت علاء الدوله پرداخت و تربیت او را در مد نظر گرفت

و در آنوقت محمد خان ترک برای تعدی و دست اندازی به ممالک سنجری بکنار رود جیحون آمده بود سلطان سنجر لشکری مجهز نموده بمحاربه محمد خان میرفت علاء الدوله موافقت کرده در خدمت سلطان سنجر رو براه نهاده رفتند و آن کار مهم را انجام دادند بعد از آن موکب سلطان سنجر با اصفهبد علاء الدوله بمرو آمدند

در آن اوان نجم الدوله قارن با لشکری آراسته در تمیشه اقامت داشت و حسام الدوله شهریار نیز با فرزند خود همراه بود اتفاقا در همانجا بیمار شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت نجم الدوله بعد از وفات پدر و مراسم عزاداری او باز بجان خاصگان پدر و مقربان او افتاد و آخر الامر همه را بکشت و از این جهت ولایت متزلزل گردید و بنای ویرانی و خرابی را گذاشت تا چیزی نگذشت که نجم الدوله هم در همان سرزمین بیمار گشت و از حالت خود دریافت نمود که از این مرض جان بدر نمیبرد و عود صحت متعسر یا متعذر است پسر خود رستم را بخواند و گفت بدان و آگاه باش که اگر برادر من علاء الدوله علی در خراسان نبود کسی با تو کاری نداشت و مانع حکمرانی تو نمیشد اما حالا کار قدری مشکل است و من میدانم مردم بهوای علاء الدوله دست از تو میکشند و روی بوی مینمایند بهتر آنست که تا او بشهریار کوه نرسیده و از حال آگاه نشده تو از این مردم بیعت ستانی رستم چنان کرد و تمام مردم شهریار کوه را طلبید و تا پدرش در حال حیات بود از آنها بیعت گرفت چون نجم الدوله قارن در گذشت و علاء الدوله از فوت برادر خبردار شد از سلطان سنجر اجازه خواست که بطبرستان آید و آن ولایت را متصرف نماید سلطان سنجر نیز در اینوقت چون بیمار بود او را اجازه داد علاء الدوله حرکت کرد اما از این طرف اصفهبد رستم با لشکر بسیار بقصبه ساری رفت و در قصر دونکا رحل اقامت انداخت و آن ولایت را ضبط نمود و اصفهبد فیروز ابن لیث بنای یاغیگری را گذاشت و بر اصفهبد رستم عاصی شد و اصفهبد یزدگرد برادر کوچک علاء الدوله و نجم الدوله و اصفهبد بهرام ابن شهریار نیز رایت خودسری و طغیان برافراشتند اصفهبد رستم به امیر بالکالنجار و کولا لشکر داد و سیاوش ابن کاوس و پسر بهرام را با او بدفع طاغیان فرستاد بعد خود با قشونی به سر دابر آمد دابو کهجنه نزد علاء الدوله رفت و علاء الدوله بسرحد آمد اصفهبد رستم رسولی نزد عم خود فرستاده پیغام داد که ملک و ولایت از پدر من بود و من ولیعهد او میباشم در یصورت حکمرانی مرا میرسد نیز رسولی با تحف و هدایا باصفهان بدربار سلطان محمد گسیل نمود و از عم خود شکایت کرده گفت بر آنست که حق مرا غصب نماید سلطان محمد یکی را نزد علاء الدوله فرستاده امر فرمود که بدرگاه رود تا میان وی و برادرزاده اش اصفهبد رستم ولایت را قسمت کنند علاء الدوله امتثال حکم را بحضرت رفت سلطان محمد یکی را نزد اصفهبد رستم روانه داشته گفت تو هم بخدمت شتاب تا میان تو و عم تو براستی و درستی حکم شود رستم نرفت و سر پیچید و چون سلطان این خبر بشنید منکوبرز و برغش ارغونی را بروجه فرستاد تا اصفهبد رستم را از شهریار کوه بیرون آرند اصفهبد رستم به تنگنه کلیس شد و بنای دفع الوقت را گذاشت سلطان محمد علاء الدوله را بخواند و خاتم ملک را بدو داد و خلعت بخشید و روانه اش نمود چون بروجه رسید اصفهبد رستم از آنحال خبر یافت و بیخبر خود را بلشکرگاه سلطان رسانید و به امرا و امنای حضرت گفت من بی علاء الدوله بدیوان حاضر نمیشوم علاء الدوله را باز احضار کردند از قضا در آن ایام اصفهبد رستم بیمار شده در گذشت و بعضی در سبب وفات او گفته اند خواهر سلطان محمد که منکوحه پدر او بود میل و رغبت نمود که در حباله نکاح علاء الدوله در آید

لهذا اصفهبد رستم را زهر داده هلاک کرد والعلم عند الله در هر حال جسد اصفهبد رستم را در اصفهان بخاک سپردند و چون او دوره خود را بسر رسانید لشکر بخدمت علاء الدوله پیوستند و پس از اجرای رسوم عزاداری اصفهبد رستم سلطان محمد چند نفر گماشت و گفت نگذارند بی اجازت حضرت سلطنت از شهر بیرون رود علاء الدوله این خبر بشنید و بر سپید و دو روز آزمایش را بهانه شکار سوار شد در حال موکلان بعرض سلطان محمد رسانیدند سلطان فرمود او را باز گردانند و در دهلیز سرای نشانند فی الحقیقه بند نمایند تا مقارن آنحال سلطان را درد قولنج گرفت و جهت راحل برگرفتن علاء الدوله کرد گفت او را رها کردند و رخصت دادند که در حرکت و سکون خود مختار باشد هنوز علاء الدوله آسوده و آزاد نشده تنی چند که پیش هم با او بدیها کرده بودند بعرض سلطان رسانیدند که جمله راه شهریار کوه بدست ما میباشد اگر لشکر فرستی ما میتوانیم همه را مستخلص کرده بتصرف گماشتگان حضرت سلطنت دهیم سلطان محمد دستور قشونها با چند تن سرداران قابل بهمراهی آنها مامور نمود

چون خبر وفات اصفهبد رستم بشهریار کوه رسید اصفهبد بهرام که در بند دار مکاله بود خروج نمود و شتابان بساری رفته در آنجا بپادشاهی نشست و فرامرز ابن رستم بخلاف او برخاسته کوهستان را بتصرف خود در آورده و در میان آنها زد و خوردها شد و بهرام دعوی کرد که من پیشکار برادرم علاء الدوله ام آنچه میکنم برضای اوست آخر الامر فرامرز ابن رستم مغلوب اصفهبد بهرام و منهزم شد چون علاء الدوله از این واقعه خبر دار گشته دلتنگ شده گفت من بهرام را ندیده ام و باو هیچ نگفته ام این منافق است میترسم اسباب خرابی کار را فراهم آورد و بعضی از معتمدان خود را باسم جلوگیری بشهریار کوه فتح بهرام هم یکی را بیمنان نزد امرای سلطان محمد روانه کرده گفت برادرم بمن میفرماید نزد شما بیایم و قلاع و حصون را حفظ و حراست نمایم امرای سلطان چون این حرف شنیدند گفتند راست میگوید و فورا از راه هزار جریب بساری رفتند و برای حضور سلطان فتحنامه نوشتند که ما قلعه کینه خواران را مستخلص نمودیم اگر سلطان را ولایت طبرستان میباید فرض است که علاء الدوله را بند نماید سلطان هم بگفته آنها وی را حبس نمود و برادر کهتر او یزدجرد نیز در محبس با او همراه بود علاء الدوله گفت مرا غم خود نیست اندوه برادرم در محنت و رنج دارد چه او را جرم و گناهی نیست تا از آنجا که در بنا دار حوادث و سوانح عجیبه متوالیست بر عشرا که سلطان محمد مامور مازندران کرده همان روز ورود بمقر خود ناخوشی خناق طاری گشت و چندانش امان نداده بمرد و سلطان خود نیز بعد از چند روز بدیار آخرت شتافت و راه جهان دیگر پیمود بلی

همی تا بگردد این انگشتری — جهان را دگرگون شود مشتری

لشکر که در مازندران بودند ناچار کوچ کرده به تنکه کولا رسیدند شهر آشوب سوته کلا که مردی بزرگ و دلیر و سپاهی بود با مردان کاری و اتباع کاردان خود بیامد و تنکه کولا را بگرفت و در کمین لشکریان سلطان که با بر عشر بمازندران آمده بودند نشست آنها چون بر تنکه مزبوره رسیدند با یاران خود بر سر آنها تاخت و آنچه جمع کرده و گرفته از ایشان باز پس گرفت بعد از آن آنها را راه داده تا برفتند

مقارن اینحال یعنی بعد از سوانح مذکوره سلطان سنجر بجای سلطان محمد مالک تخت و تاج سلطنت گشت و محمود پسر سلطان محمد در اصفهان دارای نام و مقام حکمرانی گردید و اصفهبد علاء الدوله را بخواند و بمراحم کامله نواخته چنانکه

شاید دلخوشی داد و گفت پدرم با تو خوب نکرد بلکه بد کرد من با تو نیکی کنم و رفتار او را تلافی نمایم و عمه خود را بزنی باو داد و با این وصلت دلشادش ساخته اجازت فرمود که بخانه خود رود اصفهبد علاء الدوله روی بطبرستان نهاد و فرامرز مرداننشاه لنکرودی را که سلطان در بند داشت از حبس خلاص کرده ملتزم رکاب نمود و با خود حرکت داد چون بلو آبخوار ری رسید و هزار مرد طبرستانی بدو پیوستند و فرامرز برادرزاده او که از بیمنان گریخته نیز بدو ملحق گشت و اصفهبد علاء الدوله او را مثل فرزند خود عزیز داشت و نوازش نمود آنگاه از آنجا نهضت کرده بروبه آمد و فرامرز لنکرودی را خلعت داده بر لنکرود فرستاد

مقارن اینحال اصفهبد بهرام لشکری جمع کرده که با اصفهبد علاء الدوله برابری و مقاومت نماید اصفهبد علاء الدوله متوجه قلعه کوزا که در هزار جریب است شد تا آن حصن را مسخر نماید اصفهبد بهرام یکی را نزد سردار قلعه فرستاد و او را اغوا کرده بر آن داشت که قلعه را بدست ندهد و تسلیم نشود در اینحال امیر اسحق لیوری را اینحال معلوم شد یکی را پیش اصفهبد علاء الدوله گسیل ساخت که من دو هزار مرد جمع کرده ام و سرچه رود پی نشسته باید بدانجانب تشریف فرما گردند تا آنچه باید کرد بدستور العمل اصفهبد کرده شود اصفهبد علاء الدوله متوجه آن ساحت شد و بر گلابی که بسواد کوه مشهور است رسید امیر اسحق بخدمت رسید و زمین بوسید و این در اول فروردین ماه که روز نوروز باشد بود در سال پانصد و دوازده هجری اصفهبد علاء الدوله نزد مرزبان لارجانی یکی فرستاد و او را از توجه خود بدین جوانب خبر داد و مرزبان مزبور ابو الحسام نام داشت وی پسر خویش شیرزاد نام را با لشکر بخدمت جناب اصفهبد مامور نمود امیر دیگر با پانصد نفر جنگی دیگر از صقع دیگر آمدند اصفهبد کیخسرو که در آمل بود با امیر شهنشاه که قلعه دارا را داشت بخدمت رسید اصفهبد شهریار که عمزاده اصفهبد علاء الدوله باشد نیز با جمعی بخدمت رسیدند و پسر اصفهبد زیار لیور علی نما و زینبا این سعادت مستسعد گردید مختصر همه سران و بزرگان و آنهائیکه نام اصفهبدی داشتند و در صقعی از اصقاع ولایت طبرستان ایشان را نفوذ امری و اختیاری و حکومتی بود پیوستن برکاب اصفهبد علاء الدوله را فوز عظیم شمرده و از سعادتهای بزرگ خوانده سر قدم ساخته برکاب او ملحق شدند و مباهات نمودند و نجات و آسایش خویش را در این الحاق یقین

هر کرا کردگار خواست عزیز — نتواند کسی که خوار کند

بعد از آن قاصد رسید و خبر داد که فرامرز با بهرام اتفاق کرده چون کار آمل و رویان بپرداختند بپای قلعه کلیبان رفتند و منجنیقها ساختند و دو ماه آنجا نشستند آخر الامر بهرام از برادر خود اصفهبد علاء الدوله زنهار خواست و امان طلبید و گفت سرداری بفرستند تا قلعه را باو تسلیم نماید اصفهبد شیر مکوت نام را بکوتوالی قلعه فرستاد و از پای قلعه برخاست چون شیر مکوت بقلعه رسید بهرام او را بگرفت و بکشت همینکه این خبر به اصفهبد علاء الدوله رسید زیاده از حد وصف دلتنگ و متأسف گشت چه شیر مکوت از ابتدای کار در خدمت اصفهبد بود و نیکو جانفشانی مینمود خلاصه علاء الدوله سوگند یاد کرد که بهرام را بقصاص و تلافی شیر مکوت بکشد و گفت جز این چاره نیست و پسر اصفهبد که شاه غازی نام داشت در این وقت هنوز کودک بود با کالنجار ابن جعفر کولا و بیچ بحوالی قلعه کلیبان رفتند و چنان اسباب محاصره را فراهم آوردند و راه آمد و شد را بر قلعه گیان بستند که مور را مجال دانه بردن نبود بهرام خواهر خود را پیش اصفهبد فرستاد و التماس

ودرخواست عفو وبخشش نمود واستدعا کرد که لشکر ازدور قلعه برخیزند چون خواهر آمد بپای اصفهبد علاء الدوله افتاد وتضرع او ازحد تقریر وبیان درگذشت اصفهبد ملتمس او را مبذول داشت وامر فرمود از پای قلعه برخیزند چون برخاستند قلعه کیان قاهره را سپرده راه رودبار کار مرزد را پیش گرفتند بطرف دماوند رفتند وازآنجا بجانب ری شتافتند ودرشهر ری بسلطان محمود پیوستند ودرینوقت میان سلطان محمود وسلطان سنجر خلاف ومخالفت درکار بود سلطان سنجر خود با لشکر خراسان روی بعراق نهاد ویکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد وانها نمود که با ما باید متفق ومتحد باشی وبحضرت شتابی چون اصفهبد با سلطان محمود عهد مودت واتحاد بسته داشت بمسامحه وتکاسل گذرانید وبمدد سلطان سنجر مبادرت نکرد سلطان سنجر با همان عساکر ومردان جنگی خراسان درهفتاد پولان همدان با سلطان محمود مصاف داد واو را شکست آنگاه آهنگ رفتن مرو نمود ازمیان راه یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد وپیام داد که درعراق بعسکر ما نیامدی ودرآن جنگ همراهی وموافقت نکردی اینک تکلیف تو این است که بخراسان آیی وتخلف را جایز نشماری اصفهبد درجواب گفت من پیر ومجروحم وعلت نقرس دارم فرزندم رستم را که ولیعهد من است بخدمت وسدهٔ سنیهٔ سلطنت میفرستم وفی الحقیقه فرمود اسباب سفر فرزندش را فراهم آوردند وروانه اش نمود رستم در بسطام بسلطان سنجر رسید وچهار ماه درخدمت او بودند وسلطان سنجر با رستم خاطرخوش نکرد وطرف التفات سلطان نشد وهر روز شکایت میکرد تا آخر الامر سلطان سنجر رستم را باکراه اجازت معاودت داد وفرمود که بهرحال خود اصفهبد علاء الدوله باید بدرگاه آید اصفهبد گفت اگر سلطان مرا میخواهد باید بهرام را نزد من فرستد سلطان سنجر را این سخن خوش نیامد وخشم وکینهٔ او زیاد شد وفرمود منشور حکمرانی ولایت را باسم بهرام نوشتند واو را با بیست هزار مرد بگرگان فرستاد اصفهبد علاء الدوله خواست لشکر جمع کند ودفع بهرام نماید از دحام مردم ولایت تمکین نکردند وبمخالفت برخاستند وگفتند بهرام برادر مهتر است وسلطان سنجر منشور حکمرانی ولایت را باو داده بنابراین ما نمیتوانیم با تو موافقت کنیم بعد ازاین گفته تمامی لشکریان نزد بهرام رفتند مگر مردم باول کار ونواحی آمل که با اصفهبد علاء الدوله همراهی کردند ومحمد حبشی از امرای کبار بهرام با لشکری آهنگ حرب اصفهبد نمود چون اصفهبد طاقت مقاومت درخود ندید روی بساری نهاد لشکر دشمن متعاقب او بساری رسیدند اصفهبد به آرم رفت دراینوقت رستم بن دارا برادرزادهٔ اصفهبد بر تمیشه قائم شد آنگاه بهرام با عساکر خود بجنگ رستم رفت ومدت یکماه شب وروز مشغول زد وخورد بودند چون بهرام دید از عهدهٔ کار رستم برنمیآید وممکن نیست که او را مقهور نماید ناچار نواحی تمیشه را آتش زد وچنان بسوخت که در آن زمین نقطه یک خلال چوب نماند رستم نیز بگذاشت وبراه سی دستان بدر رفت وبرادر او بهمن نام در اینحرکت باوی بود چون بکوهستان رسیدند دست بر خانه های مردم باوندی که با بهرام بودند نهادند وبخرابی مشغول گشتند وولایت سی دستاق وآنچه بود را متصرف شد ولشکر جمع کرده وراه برترکان بستند وگردانیدند وجمله اموالی را که آنها غارت کرده بودند باز گرفت وبرادر خود بهمن را بکوهستان فرستاد واو سپهسالار بهرام را گرفته کشت وعلی ابن لیث که از دامغان بمدد یاری بهرام لشکر آورده بود با او مصاف داد وبهمن بر علی ابن لیث غالب آمد وعلی شکست یافت اصفهبد علاء الدوله چون ازماجرا خبردار گردید بعد چندی قشون مامور اطراف ونواحی گردید که در همه جا ملازمان وعمال بهرام را دستگیر کنند بعد

لشکری از سپاهیان طبرستان وگرگان ولارجان ورویان گرد آورد وبه تمیشه آمد ومحمد حبشی وبهرام را ازآن حال خبردار کردند ایشان با افواج بمقابلت ومقاتلت آمدند اصفهبد علاء الدوله چون دید بهرام ومحمد حبشی از اکابر رجال ومستعد قتال وجدال میباشند پسر خود شاه غازی رستم را با فوجی بمقابله فرستاد وشاه غازی چون شیر شرزه با ابطال و دلاوران برفت توگفتی از غایت میل بدشمن کشی ولشکر کشی بعروسی میرود

چو مرد برهنر خویش ایمنی دارد   رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار

ودرآن وقت که شاه غازی رستم درمیدان مصاف جولان میداد پدرش علاء الدوله اصفهبد ازدنبال پسر روان شد اما تا رسیدن علاء الدوله رستم آنچه رستمی باید بکند کرده بود واکثر دشمنان ومخالفان را با شمشیر آبدار آتشبار بخاک هلاک وبوار افکنده وبعضی را نیز دستگیر نموده وآخر سخن آنکه محمد حبشی وبهرام راه هزیمت پیش گرفته بسرعت برق وباد بگرگان رفتند بعد ازآن اصفهبد علاء الدوله یکی را نزد محمد حبشی فرستاد وپیغام داد که باید بهرام را بمن سپاری وگرنه بازآمادهٔ جنگ باشی چون این پیغام بمحمد حبشی رسید فوراً سپاهی فراهم نموده آهنگ جنگ اصفهبد علاء الدوله کرد اصفهبد نیز انتهاض نموده قشون بگرگان کشید وتا دروازهٔ شهر راندند وبهم روبرو گشتند وبنای ستیز وآویز را گذاشتند محمد حبشی چون آن استعداد نداشت که ازعهدهٔ مقاومت برآید بازمنهزماً فرار برقرار اختیار نمود لشکر اصفهبد دنبال فراریان را گرفتند وعدهٔ کثیری از آنها را کشتند ومحمد حبشی ازناچاری بخراسان رفت بعد ازآن تمام نواحی واکناف ولایت طبرستان بلامنازع اصفهبد علاء الدوله را شد واو مستقلاً درکلیهٔ مملکت مزبور حکومت میکرد واز هرجهت خاطری آسوده داشت تا باز موکب سلطان سنجر متوجه عراق گردید واز میان راه یکی را نزد اصفهبد فرستاد وپیغام داد که باید بما بپیوندی اصفهبد تا نهضت حرکت میدید سلطان سنجر از سمنان گذشته بود اصفهبد از راه وبیمه عازم شد لکن دراینوقت باو خبر دادند که برادرزادهٔ سلطان سنجر درری بدرگاه اعلی آمد وغبار کدورت ونقار مرتفع گشت وفتنه نشست اصفهبد علاء الدوله عطف عنان کرده بساری معاودت نمود

باید دانست که شاه غازی رستم را پسری بود موسوم ومعروف به اصفهبد علاء الدوله حسن درین اوان نزد پدر فرستاد وگفت من توبه کرده ام وخیال نسک وتقوی دارم چنانکه درکارم علم فقه وآداب دین بیاموزم قلعهٔ دارا را بمن بسپار که تا زنده ام عمر خود را درآن بگذرانم ابتدا شاه غازی متغیر شده باین معنی راضی نمیشد آخرالامر خواهی نخواهی قلعهٔ مزبور را بدو واگذاشت ونیز کوتوالی که مناسب بود وصلاح دانست بقلعهٔ دارا فرستاد

هم درآن روزگار خوارزمشاه بولایت گرگان تاخت وخوارزمشاه درآن زمان رستم کبودجامه را بگرفت ودر گرگان حبس وتوقیف نمود رستم کبودجامه دو بیت یعنی یک رباعی برصفحهٔ کاغذی نوشته برای شاه غازی رستم فرستاد فی الحقیقه برای استخلاص بدو متوسل گردید وآن رباعی ازقرار ذیل است

بی هیچ خیانتی وبی هیچ گناه   خوارزمشهم بند نموده است ای شاه
دریاب مرا وگرنه یابی ناگاه   گوئی که دریغ رستم انا لله

چون این رباعی بشاه غازی رسید وبخواند بی اجازت واطلاع پدر سوار اسبی بادپیما شده ازآرم باستراباد رفت

و روز بعد خود را بگرگان رسانید و چند نفر از معتمدان خویش را نزد کبودجامه فرستاد تا با او باشند آنگاه غفلةً وارد
سراپردهٔ خوارزمشاه شد و سلام کرد خوارزمشاه فرمود تا او را فرود آورند و شربت برای وی مهیا کنند شاه غازی گفت
فرود نمیآیم و شربت نمیخورم تا وقتیکه رستم کبودجامه را خلاص کنی و بمن ببخشی خوارزمشاه گفت من او را کشته‌ام شاه
غازی گفت من فرستادم او را دیدند که زنده است و موکلان من نزد او میباشند خوارزمشاه گفت چون خاطر تو چنین میخواهد
و میل بخلاصی رستم کبودجامه داری خون و جان او را بتو بخشیدم و فرمود تا بند از کبودجامه برداشتند و باصفهبد ش
سپردند شاه غازی برستم یکی از ملازمان خود گفت رستم کبودجامه را سوار کن و به تمیشه برو آنجا فرودش آور و بعد از آنکه
اصفهبد رستم را با ملازم خود روانهٔ تمیشه ساخت خود از اسب فرود آمد و در پیشگاه خوارزمشاه شربت خورد و دست
خوارزمشاه را بوسید در این اثنا نوکرهای شاه غازی هم از عقب رسیدند وی زیاده بر این درنگ را جایز ندانسته مراسم
وداع با خوارزمشاه را بعمل آورده پس از طی مراسم ادب و آداب و رسوم دربار پادشاهی بر اسب خود سوار شده و با ملازمان
و همراهان مراجعت نموده به تمیشه آمد چون پدرش اصفهبد علاء الدوله این داستان شنید او را ملامت کرد و گفت این
حرکت دور از مآل اندیشی و احتیاط است و ممکن است در امثال این موارد خطری دامنگیر شود شاه غازی گفت ای پدر
علاء الدوله قسم که من از تمیشه تا محضر خوارزمشاه در گرگان همه جا تنها و یکسواره بودم و برای خلاصی کبودجامه بجملهٔ او
و همراه وی نبودم بالجمله از اعمال و افعال و اطوار و اخلاق شاه غازی بسی شد و جلادت و عزم و شوکت او بر همه کس معلوم
و مبرهن گردید و برادرش مرداویج ملقب به تاج الملوک دانست که با وجود شاه غازی در زمان زندگانی کاری از پیش او نخواهد
رفت لهذا بدون اطلاع پدر و حصول اجازت از او نزد سلطان سنجر رفت و در خدمت او مقامی محمود و مرتبتی بلند او را حاصل
شد چنانکه سلطان سنجر یک لحظه بی او نمی‌نشست و در مجالس شراب و عیش و اوان سواری و شکار حتماً باید تاج الملوک
حاضر باشد و با سلطان مصاحبت نماید و او را مشغول دارد چه اصفهبدزاده لطف طبعی بکمال داشت و در محاوره و مجلس
آرائی و نادره گوئی در آن عصر و زمان نظیر نداشت و از جملهٔ حرفهای مشهور او این است که وقتی دو بیت مسطور در ذیل را
نوشت و برای برادر خود شاه غازی فرستاد بدینصورت

پیوسته برادرم مرا دُر خواهد　　همواره پدر برون ز کشور خواهد
هنگام صبوح هر دو را بر گردن زن　　بی آن نبود صبا که داور خواهد

شاه غازی چون این رباعی بخواند خشم وی زیاده شد و بیرحمی را بیشتر شعار خود ساخت و در زمان حیات پدرش اصفهبد
علاء الدوله بیست و چهار سال حکومت طبرستان داشت چون اصفهبد علاء الدوله عمرش بسر رسید و از زندگانی مأیوس
گشت و دانست وقت رحیل است و دیگر مجال درنگ نیست پسر خود شاه غازی را بخواند و گفت گاه رفتن من است و
بمثل تو چون فرزندی حاجت بوصیت کردن نیست چه تو را بی وعظ واعظ متعظ می‌بینم و بی سفارش و راهنمائی بصیر
و مستیقظ ملک طبرستان را برای تو از معاندان پاک کردم و اینک آنرا برای تو میگذارم اگرچه گذشتن از جهانداری و
گذاشتن ملک کاری عظیم و بی‌اندازه سخت و دشوار است اما آنکه چون تو خلفی دارد همواره زنده خواهد بود و ذکر او باقی
و جاودانی خواهد ماند و من میدانم که تو از مرداویج رنجیده و آزرده خاطری اگر در بارهٔ او وصیتی بتو کنم فایده ندارد

اما قارن که برادر کهتر است بتو میسپارم و بدانکه ابوالفضل وزیر من بر من مبارک بود بر تو هم مبارک خواهد
بود او را از وزارت میندار و متقلد این شغل خطیر دار که از وجودش برکات عاید حال تو گردد دیگر وصیتی ندارم که
بتو بنمایم بعد از ختم این کلام اصفهبد علاء الدوله در کنجی بنشست و انتظار پیک اجل را میکشید تا وعدهٔ خود در رسید و
دعوت یزدی را لبیک اجابت گفت و بجهان دیگر رفت و جسد او را از تمیشه بساری حمل کردند و در آنجا بخاک سپردند و
شرایط عزاداری برپا ساختند پس از آنکه آن رسوم کاملاً بعمل آمد شاه غازی بکار سلطنت پرداخت و بمصالح ملک شروع
نمود و سطوت و رعب او چنان در دل اهالی طبرستان جای گرفته بود که احدی جرأت نداشت قدمی از جادهٔ اطاعت و
فرمانبرداری او بیرون نهد و بر خلاف میل او خیالی اندیشد اما طرفداران دانستند که آنچه در زمان پدر او پیش میرفت
در عهد او نخواهد رفت پنهانی آدم نزد تاج الملوک فرستادند و گفتند ما تو را بنده و فرمانبرداریم لکن طاقت تبعیت و
تحمل سختیهای برادر تو را نداریم قدم رنجه فرما که منتظریم و مشتاق وصول این خبر تاج الملوک و امثال را بعرض سلطان سنجر
رسانید و پیغام داد که من برای چنین روزی بپادشاه خدمت میکردم و همه امیدم این بود که مرا مالک ملک موروثی نمائی
و بخانهٔ پدر فرستی این است وقت آن اهل مملکت مرا میطلبند و از دست برادرم شاکی میباشند اگر عنایت فرمائی کار
برآید و این بنده نوازی هم ضمیمهٔ سایر بنده نوازیها خواهد شد سلطان سنجر امرا فرمود تا باید مملکت را میان تاج الملوک
و برادرش قسمت کنیم برای انجام این امر و اجرای این قصد امیر قشتم نام را با ده هزار مرد مأمور و روانه کردند و رسولی با
او همراه نمودند که اول شاه غازی را از جهت مرگ پدر تعزیت گوید بعد از آن صلح کردن او را با برادرش تاج الملوک
اظهار کند مأمورین روانه شدند همینکه تاج الملوک مرداویج با امیر قشتم به تمیشه رسیدند جمله مردم آنحدود از پیر و برنا
باستقبال او شتافتند و بهوا و ولای او برخاستند و قلعهٔ جهینه را متصرف شد و مادر فخر الدوله گرشاسب بجواست
چون رسول سنجر پیغام سلطان را بشاه غازی ابلاغ نمود وی در جواب گفت اگر مرداویج برادر من بود میبایست توقع نعمت
از من داشته باشد و بمن خدمت کند چون بخدمت سلطان پرداخته باید توقع نعمت هم از آنحضرت نماید رسول
از خدمت شاه غازی مراجعت کرده به تمیشه آمد و آنچه شنیده بود برای تاج الملوک و امیر قشتم گفت ایشان چون دیدند
شاه غازی سر ملایمت و موافقت ندارد و باید آنها بزور سلاح و پیکار مقصود خود را حاصل نمایند باستندار و مرزبان
لارجان نامه نوشتند و از آنها مرد و مدد خواستند استندار و مرزبان و جمع دیگر بخدمت تاج الملوک آمدند و اظهار
عبودیت و هواخواهی کردند و گفتند ما را جان و مال در راه تو میباشد شاه غازی از این داستان مطلع گشته از آرم بشیرگاه
رفت چون دید اقامت در آن محل نیز مناسب نیست از شیرگاه هم کوچ کرده بسر کرد آباد نقل مکان نمود مردم آنحدود تاج
الملوک را با لشکر حرکت داده بر سر او بردند اصفهبد شاه غازی از آن هجوم بیخبر بگرمابه رفته بود ناگاه باو خبر دادند که جمع
نشسته که تاج الملوک با لشکر رسیدند شاه غازی بتعجیل از گرمابه بیرون آمده سوار شد و راه ساری را پیش گرفت و
بر مشک آباد درگذشت و از آنجا بدهیر آمد و در قصبهٔ بازارکان نیز نمانده خود را بقریهٔ دونکا رسانید در آنجا ابوالفضل
را بوزارت گفت برو برای مصلحت ترک را ببین (مقصود از ترک امیر قشتم سردار سلطان سنجر است) ابوالفضل رسم بسر
بجای آورده برفت و شاه غازی متوجه مرزبان آباد گردید و خود را بقلعهٔ دارا افکند استندار و مرزبان لارجان

باتفاق تاج الملوک بپای قلعه دارا آمدند و دو حصن را گرفتند و اصفهبد رستم را که سپهسالار آمل بود لشکر داده بپای قلعه سواتر کوه فرستادند وی چون بدانجا رسید اهل قلعه تسلیم شدند و سواتر کوه بتصرف اصفهبد رستم درآمد در اینوقت علاء الدوله حسن پسر شاه غازی با خواهر خود در قلعه ایلال بود امیر فشتم با قشونی از عساکر بپای ایلال رفت علاء الدوله حسن چون از آمدن امیر فشتم و لشکر خبردار شد خواهر را در قلعه ایلال گذاشته خود از قلعه بیرون آمده بری شتافت امیر فشتم قلعه ایلال را مسخر کرده دختر اصفهبد را که خواهر علاء الدوله حسن باشد دستگیر نمود و تاج الملوک فرستاده آن دختر را از امیر فشتم گرفته نزد خود برد اصفهبد شاه غازی پسر تاج الدین تورانشاه این زد و بستان چنانکه را در قلعه بو ابعی بطور گروگان داشت از بیرون قلعه آواز کردند که ماده فرا گیرید و نر ماده هید و مقصود این بود که دختر شاه غازی را بگیرید و پسر تورانشاه را بدهید در بنحال عزالدین حسن کیا نام نزد اصفهبد شاه غازی رفته گفت گرفتم بار برود کار بخت و اقبال را از تو باز گرفته مردی تورا که از تو نگرفته است بفرما پسر تورانشاه را گردن بزنند و سر او را از بالای قلعه بزیر اندازند اصفهبد چنین کرد و این کار بیشتر اسباب خشم و عداوت لشکر ترک که با امیر فشتم بمازندران آمده بودند شده آنها مدت هشت ماه در این مملکت بماندند و قلعه نیز در بند محاصره بود و سپاهیان مشغول بغارت و خراب کردن مازندران آخر الامر کار بجائی کشید که ترکان بتنگ آمدند و تاج الملوک را هیچ کار از پیش نرفت مردم مازندران چون چنین دیدند رسل نزد اصفهبد شاه غازی فرستادند و گفتند خطا و گناهی کرده ایم و از برای دادن جریمه حاضریم که اصفهبد از سر تقصیر ما بگذرد اصفهبد گفت گذشتم و با خدای خود عهد کرده ام که هیچکس را بدین گناه نگیرم و عفو بکنم و در صدد انتقام و کینه خواهی بر نیایم استندار کیکاوس و مرزبان لاریجان نیز کس فرستادند و گفتند ما با هم وصلت مینمائیم و خویشی میکنیم و از بهر آنکه رفع کدورت و نقار میشود بدینموجب با هم عهد بستند و قول دادند و گرفتند و از حرب و امیر فشتم برگشتند و جدا شده هریک بولایت خود رفتند امیر فشتم که از پیش فی الجمله یأسی حاصل کرده بود از دیدن اینحال بکلی مایوس گردید و بالضروره کوچ کرده از نوی گذشت و برفت چون اصفهبد خود را از شر دشمن ایمن یافت از قلعه بیرون آمد و بخیال اصلاح کار مملکت و رفع خرابی آن افتاد و از جمله کارهای پسندیده که کرد این بود که مدت سه سال تمام رعیت مازندران را از دادن مالیات و هرگونه عوارض معاف نمود تا جانی گرفتند و باز ملک رو به آبادانی گذاشت

چون سال عمر اصفهبد شاه غازی بشصت رسید چنین احساس کرد که وقت بدرود زندگانی در رسیده لهذا در روز نوروز اول فروردین ماه قدیم تمام عساکر و لشکریان خویش را در شهر ساری در میدان تراب احضار و جمع نمود و فرمود تا گوی و چوگان آوردند و گوی را خود بخود بچوگان بگرفت و گفت ای سال شصتم بیماری را آمدی یا مرگ را و یکسر گوی بزد و چوگان بینداخت بعد از آن لشکر را رخصت داد تا باجماع گوی زدند و چوگان بازی کردند و پس از مدتی گوی و چوگان بازی اجازه انصراف یافتند

عجب آنکه در همان چند روز اصفهبد شاه غازی بیمار شد و شفا پدیدار ننمود و در روز هفدهم فروردین ماه از سال پانصد و پنجاه و هشت هجری راه جهان جاودانی پیش گرفت و قدم از این عالم بیرون نهاد انا لله و انا الیه راجعون و در مرثیه او گفته اند

برتخت مسلم بن علاء الدوله نماند ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست کاندر زمانه رستم مازندران نماند دیو سپید سر زده ماوند کن برون

فصل پنجم در حکومت علاء الدوله حسن بن رستم

علاء الدوله حسن بن رستم اصفهبد شاه غازی هشت سال و هشت ماه بعد از پدر حکمرانی کرد و هنگامیکه خبر وفات شاه غازی باو رسید وی نیز بیمار بود در گوی سوار شد که بساری رود در راه برادر کیکاوس ناصر الملک را با پنجاه نفر از خاصگیان فرستاد تا کیکاوس ناصر الملک را بقتل رسانند و او در نزد شاه غازی اعظم رجال و اقدم مقربان حضرت بود ناصر الملک چون برادر خود را بدید و وضع او را مشاهده نمود ملتفت شد که در باره او سوء قصدی دارد گفت مگر شاه غازی در گذشته برادرش گفت آری ناصر الملک گفت بی آن پادشاه زندگانی بر من حرام است هرچه میخواهید و قصد کرده اید با من بکنید که مرا بر زندگانی نیست در حال ناصر الملک را آویختند و سرش را از بدن جدا کردند و نزد علاء الدوله حسن بردند نیز علاء الدوله حسن مامور فرستاده بود که عمش حسام الدوله شهریار علی را بقتل رسانند مسئله معلوم و آشکار شد و بحسام الدوله شهریار خبر دادند او راه فرار پیش گرفت و بر فیروزکوه رفت شمس الدین کیا که کوتوال قلعه فیروزکوه بود در بروی او گشود و حسام الدوله در قلعه پناه یافت اما چون علاء الدوله حسن از گریختن عم خود خبردار شد پانصد نفر سوار از عقب او روانه کرد که او را هرجا یافتند بچنگ آرند و جاسوسان از پیش بیرون کنند آنها بپای قلعه فیروزکوه رفتند و بر شمس الدین کیای کوتوال معلوم شد که بزرگان و اعیان مازندران با علاء الدوله حسن بیعت کرده اند ترسید که بواسطه راه دادن حسام الدوله شهریار در نزد علاء الدوله مقصر شود خیالی کرده گفت من حسام الدوله را برای آن راه دادم که بجای دیگر برود بالجمله حسام الدوله را شمس الدین کوتوال بمامورین تسلیم کرد آنها وی را از فیروزکوه بیرون بردند چون بره رسیدند به ملک الموتش سپردند و سرش را از بدن جدا نموده برداشتند و بحضور علاء الدوله حسن رسانیدند مختصر در عهد حکمرانی این حکمران کارهای بد در مازندران اتفاق افتاد و حکمهای زشت صادر شد از جمله اصفهبد شهریار را که عم زاده او بود بکشت و سابق الدوله قزوینی را که بدیدنش نظام الملک خوانده و ولایات بسطام و دامغان و جاجرم را بوی داده و از برای تعزیت مرگ شاه غازی و تهنیت تاج و تخت علاء الدوله حسن آمده بود خواست بگیرد نظام الملک از قصد و نیت علاء الدوله خبردار شده جز فرار چاره ندید و بعد از آنکه گریخت سواران تا هزار جریب از عقب او فرستاد آنها رفتند و نظام الملک را گرفته آوردند علاء الدوله حکم بحبس او داد و آن بیچاره چندان در بند و زندان بماند تا بمرد

اما سایر کارهای علاء الدوله حسن باید دانست که او بعد از استقرار و استقلال پسر بزرگ خود یزدگرد نام را که بنام گرد بازو نیز معروف بود ولیعهد خویش کرد و خواهر پادرجاب لاریجانی را برای او بخواست و در آمل با تفصیل و تشریفات تمام عروسی شد آنگاه عروس را بخانه آوردند و بجهت پسر میانین خود که ملقب و موسوم بحسام الدوله اردشیر بود دختر رستم کبود جامه را خواستگاری گشت و در حباله نکاح در آورد و در دابو در قلعه دونگاه عروسی بسیار خوبی کردند و آرم را بدو داد و خود باسترآباد رفت و جمعی از امرای استرآباد که اثر عصیان و خلاف از ایشان مشاهده یا استنباط کرده بود بفرمود تا آنها را در میدان گردن زدند نیز از اتفاقات آنکه سنقر اینانج از ری گریخته نزد علاء الدوله حسن آمد وی مشار الیه را با دو سه هزار سوار در تیروپهرا کلاته فرود آورد و ضیافتی کرد که کمتر نظیر آن دیده یا شنیده شده و همت و وسعت نظر علاء الدوله بکمال بود و عالم بحشم

او دنیا آمد و در سیاست و تنبیه نیز شهرت داشت و بیشتر سیاست و تنبیه او بزدن چوب بود و سخت بد میزد چنانکه چوب
حسنی در مازندران تا دیرگاهی بطور ضرب المثل مذکور میشد و میگفتند فلان چوب حسنی میخواهد و حکم قتل نیز بسیار میداد
چنانکه در مدت چند روز که در محلی اقامت میکرد قبرستانی از قبور مقتولین پدید می آمد

بعد از آنکه علاء الدوله حسن دختر سنقر اتابک را برای پسر خود بزنی گرفت سنقر از علاء الدوله خواهش کرد که وی را مدد دهد
تا بری رود و با ایلدکز مصاف دهد علاء الدوله چهار هزار مرد از سوار و پیاده با و داد و او بری آمد و در حرب قان تا پره قتال اتفاق
یافت در آن معرکه ایلدکز کشته شد و محمد اتابک رسید ندخواستند او را دستگیر کنند سنقر گفت وی را رها کنید که او هنوز کودک است
و از کارهای علاء الدوله آنکه قلعه طبرک را عمارت فرمود و در آراستگی آن اهتمام نمود و در آن اوان مردم لارجان از کفر و بیدینی
و اعمال شنیعه باحرب لارجانی بستوه آمدند چه آن ناپاک مرد کارهای زشت میکرد و زنان مسلمانان را بمجلس شراب
میبرد و آنها را در زیر پای مردان میخوابانید و خود بر پشت مردان میخفت و اکراهاً تا یکی از آن زنان کلمه گفتی که بوی کراهت از آن
آید فوراً حکم میکرد شمع افروخته در شقبه آن فرو میبردند همچنین بتهور میگفت دست و پا و گوش مردم بیگناه را ببرند چون ظلم
بسیار کرد نوبت انتقام و مجازات شد روزی در شکارگاه حوالی لار غلامان او را تنها یافتند از اسب بزیرش کشیدند و دست
و پای او را بریدند و در اسفل او ورد ندو گریخته بعراق رفتند و از آن وقت لارجانیها از ظلم آن ملعون خلاص شدند چه بعد
از آن ملک در آن خاندان نماند و الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم مصداق خود را ظاهر ساخت تبیین این مقال آنکه چون
باحرب لارجانی راه دار بوار پیش گرفت وارث او پسری یکساله بود که بیستخوار نام که باید ملک لارجان او را باشد چون خبر
کشته شدن باحرب بکرسی لارجان رسید امیر علی که سپهسالار باحرب بود که بیستخوار یکساله را بمسند حکومت نشانید و گفت
من اتابک او یم علاء الدوله حسن چون این واقعه بشنید برای امیر علی پیغام داد و گفت تو در این میان چکاره و چه دخلی بتو
دارد باحرب خدمتکار من بود و پسرش خواهر زاده من است ولایت را من ضبط میکنم و چون پسر خواهرم بزرگ شد باو میسپارم
همینکه این پیغام به امیر علی رسید و این سخن بشنید جمله خزاین و دفاین و اموال و نفایس باحرب را برداشت و بری رفت و بخدمت
اتابک ایلدکز پیوست و مردم لارجان بخدمت علاء الدوله حسن آمدند و قلعه ها را بملازمان او سپردند و او مشغول رتق
و فتق و نظم و نسق ولایت لارجان گردید

بعد از آن سلطان محمود از خوارزم فرار نمود و با مادر خود بدهستان آمد و سه چهار هزار نفر از لشکریان خوارزم و غیره با
او بودند سلطان محمود نزد علاء الدوله فرستاد و پیغام داد که سابقه دوستی آبا و اجداد ما و درجه موافقت و مخالصت
که با یکدیگر داشتند معلوم است و کسی نیست که آن داستان نداند اینک ما بدین حدود آمده ایم اگر شما هم به سیره اسلاف
خویش سر زحمت کشیدن و مدد فرمودن و یاری ما دارید نزد شما میایم والا فلا

اصفهبد علاء الدوله حسن از تمیشه تا سامان کلار گفت لشکر را خبر کردند و اعلام نمودند که در ری حاضر شوند مدت
بگاه انواع اطعمه و حلواها و اصناف نانها ترتیب میدادند و حاضر میکردند و جمع میشد و حکم کرد از تکفر پنج راه خوان و
خوانچه نهند و خیمه و خرگاه و گله و رمه هرچه بود آوردند آنگاه حسام الدوله اردشیر را باستقبال فرستاد و بنیاد غریبی
برای مهمانی نهاد در خلال اینحال مؤیدآیبه واقعه را استماع نمود با یکصد نفر سوار بدهستان شتافت و گفت من بنده

توام و کمر عبودیت و طاعت بر میان دارم زنهار و زنهار بمازندران نروی که ترک هرگز بتاز یک نتواند اعتماد نمود قاصد
نزد سلطان محمود آمد و پیغام مؤیدآیبه را رسانید و از عقب سر قاصد مؤیدآیبه در رسید و رکاب سلطان ببوسید و گفتنیها
بگفت و او را برداشته بخراسان رفتند

و از سوانح آن زمان اینکه گرد بازو پسر و ولیعهد علاء الدوله حسن از پدر رنجیده و مردم مازندران با و میلی مفرط داشتند
چه دارای جمال صورت و کمال معنی بود رویش چون گلبرگ طری و موی سیاه تابدارش بنفشه طری و کمانی که او کشیدی
در تمام ولایت عراق و خراسان احدی نکشیدی و از اطوار و اعمال او معلوم میشد که بعدل و نصفت راغب است و حسن انصاف را
طالب بود که هر کس بنظر او را میدید شیفته ظاهر و باطن او میگردید و توجه قلوب سبب شد که اکثر مردم مازندران
با او بیعت کردند و پسران امیر شجاع هم که بوصف جلادت و شهامت موصوف و در طبرستان بمردی و دلیری معروف
شده بودند خدمت گرد بازو را موافقت نمودند علاء الدوله حسن را این داستان مسموع گردید و نایره الوصف مشتعل
شد حکم کرد پسران امیر شجاع را هلاک کردند و جمله خدم و حشم پسر را در جنگ بکشتند و چهره غلامان را قطع نمودند
گرد بازو از مشاهده این سوانح بیمار شد و علت دق پیدا کرد و با وجود این رنجوری علاء الدوله حسن همیشه او را با خود
همراه داشتی و از این جهت روز بروز رنجوری گرد بازو زیاد میشد

هم از وقایع آن اوقات اینکه مؤیدآیبه با لشکر خراسان در خدمت سلطان محمود متوجه طبرستان گشته بر تمیشه آمد
و چهل روز آنجا را محاصره کرد و در آن وقت پادشاه مبارز الدین در جاسف بود آنجا کمین کرد برکان خواستند بجاسف روند
پادشاه مبارز الدین از کمینگاه بیرون آمد و بر آنها تاخت و دمار از روزگار آنها بیرون آورد اکثر مقتول شدند و معدودی
بزحمت و جهد تمام از آن ورطه هایل بیرون رفتند و در آن باب گفته اند

در آن مصاف که رای تو وردی بنماید	حسود را نبود پیشه جز قفا خوردن

مؤیدآیبه بعد از آن بساری رفت و در آنجا آنچه متصور بود خرابی کرد چنانکه در تمام آن شهر سرسایه نماند که کسی تواند
در زیر آن قرار گیرد اصفهبد علاء الدوله حسن انتهاض نمود که بر فریم رود چون بحد چارمان رسید مؤیدآیبه برادر خود را
که قوشتم نام داشت فرستاد که سر راه بر او بگیرد و با و حمله نماید کردی بر سر راه ایستاده گوسفند میچرانید قوشتم را با لشکر
بدید ترسید که آنها بعلاء الدوله حسن رسند و او بیخبر باشد و چشم زخمی باو رسد گوسفندان خود را بگذاشت و بسرعتی
که میتوانست دوید و خود را به اصفهبد رسانید بیچاره کرد رقی که بعلاء الدوله رسید همینقدر نفس داشت که بگوید لشکر
همین یک کلمه را گفت و افتاد و مرد علاء الدوله حسن بملازمان و عساکر همراه خود گفت مردی چون این کرد را دیدید
در این صفت از او کمتر مباشید او کار خود را تمام کرد حالا نوبت شما است ببینیم چه میکنید شجاعان لشکر زمین ببوسیدند
و ثنا گفتند و عرض کردند محال است در رکاب اصفهبد از جانفشانی چیزی فروگذار شود پس از این گفته جوق جوق و دسته
دسته شدند چون قوشتم و سپاهیانش بعلاء الدوله رسیدند لشکر اصفهبد که از خطابه او سر تا پا هیجان و غیرت شده
بودند مانند شیر ژیان از هر طرف بآنها حمله نمودند و ایشان را بزودی تار و مار کردند قوشتم با سه چهار هزار نفر سوار و هزار
مذلت و زحمت خود را بساری رسانید مؤیدآیبه که حال آنها را بدید در حال سوار شد و سلطان شاه را نیز برنشاند

وباتفاق بگرگان رفتند علاء الدوله حسن گرد بازو را با آنکه بیمار بود بپای قلعه دارا فرستاد وطبیب با او همراه کرده که بمعالجه
او مشغول باشند در محل معروف بتمکاهج کرا آنرا انجادیه هم گویند گرد بازو را بحمام بردند در گرمابه بعلت صرع او را عارض
شد ودر همانجا زندگانی را بدرود گفته راه پیمای سرای آخرت گردید

بیازارد دهقان بر آمد شکست   نگهبان گلبن در باغ بست
تهی ماند باغ از رخ دلکشان   نه آواز بلبل نه از گل نشان

اصفهبد علاء الدوله حسن از ساری کوچ کرده بر تمیشه رفت وفرمود گلها ودرختها آوردند ودر آنجا غرس کردند چه بعد از
آتش زدن تمیشه بشرحی که در فوق مسطور شد آن سرزمین بی گل وگیاه مانده بود بعد از آن لشکر را امر بسوق وجامگی داد وگفت
همه باید چهار اسبه آماده وحاضر شوید وپادشاه ارجاسف واصفهبد شهریار وقطب الدین برسق وتغو تیمور (تغا تیمور) را
فرمود اکنون باید دو اسبه بخراسان تازید وآن ولایت را آتش زنید وچنان بسوزانید که خلائق در آنجا نمانند وهر کودکی
شیرخواره که بیابید بکشید چون لشکر را روانه کرد بدرویشان آمده بینکه هوا گرم شد بزارم رفت وروز وشب مشغول شرب
گشت واگر کسی سخنی گفتی که ملایم طبع او نبودی وی را بکشتی وچهارصد غلام سیاه داشت که مباشر کار سیاست بودند غاقت
مردم بتنگ آمده باهم متفق شده شبی که در قصر زارم شراب میخورد مهیای قتل او شدند وچون بحجت غلامان شمشیر کشیده
بخوابگاه او رفته پاره پاره اش کردند وبیرون آمده گفتند اصفهبد میگوید نگذارید کسی داخل شود بعد از آن بر اسبهای
خود سوار گشته رفتند وشبهای دیگر که میخفت اگر کسی بخانه خود میرفت واو خبردار میشد گردن او را میزد

هر که تیغ ستم کشد بیرون   فلکش هم بدان بریزد خون

شاه اردشیر چون خبر یافت خواست با پنجاه سوار قاتلین را تعاقب کند بزرگان مصلحت ندیدند اما بعدها بعضی از آنها
در دروی خراسان وخوارزم گرفته آوردند وشاه اردشیر تیرباران وسنگسار کرد واصفهبد را چهار پسر بود دین گرد
وعلی که در حیات او بمردند وحسام الدوله شاه اردشیر وفخر الملوک که بعد از وی بماندند

فصل ششم در حکومت حسام الدوله شاه اردشیر

حسام الدوله دارای خصایل حمیده وشمایل مرضیه بود وبحشمت وکمال پیراسته وآراسته مدت ملکش سی وچهار سال وهشت
ماه در خوان گستری وی دوست نوازی ودشمن گدازی وعدل ورأفت نظیر نداشت بعد از عزای پدر رهبار وز الدین ادسجان
نوشت تا لشکری را که مأمور سوختن خراسان بود باز آرد وامرا وعمال باطراف فرستاد مثلاً اصفهبد ارجاسف را بکتول
فرستاد وزمام اختیار آن ملک را بدو داد وامیر آخور برغش را مأمور بسطام نمود وامیر منکو را در دامغان وطغا تیمور را
بولایت وهرود ماوند وسمنان وسید ابو القاسم جمال الدین را باسترآباد حاکم ووالی گردانید واختیار فیروزکوه را
بمهر ابن دارا داد وسرداری لارجان را باصفهبد ابو جعفر اسرب بخشید وتاج الدین شهریار ابن خورشید مامطیری را
بآمل روانه کرد وبا سلطان تکش بنیاد دوستی ومخالصت نهاد وبحدی رسانید که بوصف در نیاید ودر رسل ورسایل در میان
آنها متواتر بود وصلاح الدین ایوب با او بنای مودت محکم نمود ودر آن زمان الناصر لدین الله خلافت داشت با او هم

طریقه موالات مرعی داشت چنانکه اگر در دار الخلافه کسی طرف بی عنایتی میشد بشفاعت اردشیر نجات مییافت
روزی امرا بعرض شاه اردشیر رسانیدند که چون دوستی با سلطان تکش بکمال است ودختر او را سابقاً نامزد شاه کرده بودند
اگر این عقد ووصلت منعقد گردد با مآل اندیشی مناسب است وجمیع ارکان در این باب اتفاق کردند مگر علی کیای فیروزکوهی
که صلاح ندید وگفت پیوند ترک وتازیک کاری مشکل است وغالبا این خویشی ودوستیها مبدل بدشمنی شده خصوص که طرف
مقابل را قوت وشوکت زیادتر باشد اردشیر قول سابق را ترجیح داده یکی از امرا را برای انجام اینکار با مال بسیار بدربار سلطان
تکش فرستاد وسلطان حکم بتجهیز دختر داد وگفت هشت ماه دیگر او را با مادرش خواهم فرستاد در این اثنا ملک دینار غز از کرمان
بگرگان آمد وهفت هزار سوار همراه داشت باردشیر پیغام داد که برای بندگی وخدمت شما آمده ام اگر اجازت باشد مشرف
شوم اردشیر فرمود آنها را علوفه دهند وپذیرائی کنند وبگویند تا بمازندران در آیند ووزرا ملک دینار را گفتند اگر بمازندران
رفتن نخواهند گذاشت بیرون آید ملک دینار از خیال اطاعت اردشیر منصرف شد وولایت را تاراج کرد لشکر اصفهبد
رسیدند اما از عهده ملک دینار بر نیامدند وسواران ملک تا حد کجور تاخت میکردند ودر این وقت عز الدین کرشاسف
سپهسالار کبود جامه بود سلطان تکش جمازه سواری نزد اردشیر فرستاد وپیغام داد که تو از آنطرف لشکر بر سر ملک دینار بفرست
منهم از نیشابور وقومس روانه کنم وآنها را در میان گیریم چنانکه یکتن جان بدر نبرد وگرنه چون تو تنها با آنها تازی از طرف دیگر
بدر روند جمازه سوار در راه ذاران ملک دینار در راه گرفتند وکاغذ را از او اخذ کرده خواندند واز مطلب خبردار گشتند
واز آن ولایت کوچیده برود سرجن رفتند بعد از هفت روز چون سلطان تکش بگرگان رسید آنها رفته بودند از این طرف
اصفهبد اردشیر چون از قدوم سلطان تکش آگاه شد اصفهبد شهریار مامطیری را با تحف وهدایا بخدمت فرستاد وترکان
از شوکت وشکوه مامطیری تعجب کردند چه در شجاعت وگوی وچوگان بازی وسواری در طبرستان مانند او نبود سلطان تکش
بمامطیری گفت بشاه اردشیر بگو پیش گرگان را بما واگذارد ومدد دهد تا حصار زابر دارم وترکان یاغی هر لحظه نخواهند
آهنگ آنجا کنند واسباب خسارت ولایت شما شوند شاه اردشیر گفت ملک جهان را از خدام سلطان مضایقه نمایم گرگان
چه باشد بجمال با اقبال او واگذارید وبرای مدد براستراباد وکبود جامه احکام صادر شد سلطان تکش پسر خود علیشاه را
بر دهستان نشاند وگرگان را بدو سپرد وبخوارزم رفت ودختر را با تجمل بسیار بطبرستان فرستاد وچهار ماه سور وسرور
افشانی ونثار بود وبموافقت سلطان تکش با شاه اردشیر جهان آرمیده گشت ومخالفان در سوراخ خزیدند بعد از مدتی سلطان
تکش به بسطام آمد ودامغان وبسطام را به بارکلی نام امیری داد وبخلاف شاه اردشیر امر کرد وامیر صوناش وکبود جامه نصرت دین
با لشکر خراسان گفت داخل تمیشه شوند وبتسخیر طبرستان بپردازند واصفهبد رستم بود که آنوقت در آنجا بود واختیار داشت
او را بیرون کردند وی پناه بقلعه بالمن برد لشکریان پای قلعه جناشک رفتند وقلعه را بعهد ومیثاق گرفتند ودر سال پانصد
هفتاد وهشت بساری آمدند وجمله قصرها را بسوختند وولایت را غارت کردند واصفهبد چون تاب مقاومت نداشت
برلپور رفت بعد از بیست وسه روز تاخت وتاز در مازندران لشکر خوارزم از تمیشه خارج شده آهنگ بازگشت نمودند
بعد از چند سال نوبت دیگر سلطان تکش باین طرف نهضت کرد وبفیروزکوه آمد کوتوال قلعه چون حشمت ودستگاه سلطان
بدید بی جنگ وجدل قلعه را تسلیم کرد سلطان تکش از آنجا بپای قلعه استناوند رفت علی کیا نامی که اردشیر او را رئیس

شبانان کرده و گله و رمه بسیار از شاه و معارف طبرستان نزد او بود تمامی را برداشته نزد سلطان برد سلطان
از آنجا کوچ کرده بپای قلعه فلول فرود آمد و حصن را بغلبه گرفت

هم در این وقت جمیع ارکان دولت اردشیر با پسر میانین او که شمس الملوک رستم نامیده میشد و او را شاه غازی هم می گفتند بیعت کردند و بمخالفت پدر آغاز نهادند و اجازه خواستند که شاه اردشیر را بکشند شمس الملوک گفت این صواب نیست از پدر رخصت گرفته به آمل میرویم و آنجا راه خود سری پیش میگیریم و چنین کردند یعنی بشاه اردشیر گفتند رخصت ده به آمل رویم و کلهای خود را ببینیم چون شمس الملوک رستم روانه شد امیر علی و سنکور در خلوت قصه را بشاه عرض کردند اصفهبد تعاقب را سوار شد شمس الملوک رستم و جمعی که با او بیعت کرده بودند گریختند شاه از عقب ایشان لشکر روانه نمود کنار دریا بایشان رسیدند و شمس الملوک را گرفته پیش پدر آوردند و همراهان او را نیز محبوسا بخدمت شاه رسانیدند جمعی خویشان را حکم بقتل داد و پسر را بند نهاده بقلعه دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف الملوک با خدم و حشم بخوارزم بود با بتوناش نام امیری با لشکر جرار از راه استراباد بساری آمد و باقوش و علی کبای کرد از لارجان با آمل آمدند لشکر رویان بکمک حرم آمده علی کبا را بیرون کردند چون شاه خبر شد متوجه آمل گشت و گفت فتور حرکت کنند بعضی از خوارزمیهای بیخبر را گرفتند و برخی که خبردار گردیده گریختند و قلاجه پیاده که از سرداران آنها بود برستمدار آمده ملک بیستون او را با همراهانش بکشتن داد بر آبکو رفرستاد اردشیر مدتی در آمل نشست و گفت با ملک بیستون که آنها را روانه کرده مصاف دهند بیستون بگریخت و بر کلاه مرداه رفت و شاه بکجور آمد بعد از چند ماه شرف الملوک را از خوارزم نزد پدر فرستادند اما دختری را که بزنی باو داده بودند بخوارزم باز داشتند پس از سالی سلطان تکش در گذشت و در کجور خبر وفات او باردشیر رسید یکروزه بآمل آمد و روز دیگر بساری رسید و پادشاه کرشاسف را بمحاربه فیروز نامی از امرای خوارزم فرستاد و او فیروز را منهزم ساخت اصفهبد باستراباد رفت و قلعه بالمن و جهینه را بقهر و غلبه مسخر کرد و از حد گرگان تا ری مسخر شاه اردشیر گشت و قلعه فیروزکوه را نیز بگرفت و بیرون تمیشه قلعه نصرت سنک را بنیاد نهاد و در بنوقت زمان استیلای سلطان محمد خوارزمشاه بود و وی برای اردشیر منشور فرستاد که بیرون تمیشه و فیروزکوه او را باشد بعد از آن چون عراق اتابک ابوبکر را مسلم رسولی نزد اردشیر فرستاد و از وطلب موافقت نمود اردشیر فرمود قلعه استوناوند ملک من است باید برای من مستخلص کنی و تسلیم نمائی تا موافقت صورت پذیر شود اتابک گفت تو آنقدر قوت داری که آن قلعه باز ستانی بستان که اجازت است شاه اردشیر فرستاد و آن قلعه را بگرفت و آخر الامر در سال ششصد و دو آن پادشاه دعوت حق را اجابت نمود و شرف الملوک پسر نیز همان ایام در گذشت اعیان و ارکان طبرستان بقلعه دارا رفتند و شمس الملوک را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و نثار کردند

فصل هفتم در ذکر حکومت شمس الملوک رستم ابن اردشیر

روزیکه شمس الملوک از قید رها شد منجمان گفتند برای تخت نشستن امروز ساعت خوب نیست او قبول ننموده جلوس کرد و باطراف ممالک عامل فرستاد و برادری کهتر داشت رکن الدوله قارن نام او گریخته بخوارزم نزد محمد شاه رفت و بدعوی ملک [illegible] غارت شد آنچه در تصرف شرف الملوک متوفی بود بدو دهند و برهان موجب مقرر گشت اما بعد از شاه

اردشیر ملاحده اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوک باوند را چندان اختیاری نماند و خلاف و جدال با ملاحده در میان آمد و رکن الدوله قارن را کشتند بعد سید ابو الرضا حسین ابی رضا العلوی المامطیری را در شوال ششصد و شش بعد شمس الملوک مقتول نمودند و در بنوقت دولت خوارزمشاهیان بسر رسیده و نوبت چنگیزیان شده لشکر مغول بولایات استراباد و مازندران و رستمدار آمدند و خرابیهای زیاد کردند و بازار طغیان ریختند و آثار خرابه ها بماند و بعد از آن هیچ صاحب فرمانی در ملک عجم خاصه در طبرستان نماند

فصل هشتم در ذکر استیلای آل باوند نوبت دیگر بر مازندران

چون کار مازندران بسبب سوانح مذکوره از نظم افتاد ملک حسام الدوله اردشیر ابن کینخوار ابن شهریار ابن کینخوار ابن رستم ابن دارا ابن شهریار معروف به ابو الملوک در سنه ششصد و سی و پنج خروج کرد و اطراف مازندران را بتصرف خود در آورد اما چون مملکت بواسطه فتنه مغول بی رجال شده منظم کردن آن متعذر بود حسام الدوله بقدر وسع سعی نمود و اکثر ولایات را آباد کردانید و با ملوک رستمدار موافقت کرد و چون آمد و شد لشکر مغول در ساری بود بآمل آمده در آنجا توطن نمود که آمل را از تعرض مغولان حفظ کند تا بقا تخت ملوک باوند در ساری بود بعد از موافقت و وصلت با ملوک رستمدار باهم قرب جوار بهم رسانیدند حسام الدوله در سنه ششصد و چهل و هفت در گذشت و پسر بزرگش شمس الملوک محمد جای او بگرفت و در بنوقت منکوقاآن بر تخت جهانبانی نشست و برادر خود هلاکوخان را برای استیصال ملاحده بایران فرستاد و او در این سرزمین تمام قلعه‌ها ملاحده را مسخر کردانید و خورشاه ابن علاء الدین ملحد را از در الموت بگرفت و بکشت اما گردکوه دامغان در تصرف ملاحده مانده بود و قصه محاصره گردکوه که اسفندیار شهراکیم و شمس الملوک باهم مامور محاصره آن شده بودند با شرحی وافی در تاریخ طبرستان نگاشته شده است

در سال ششصد و شصت و پنج امرای قاآن ملک شمس الملوک را بکشتند و برادر او علاء الدوله علی را بحکومت نشاندند و در زمان او امرای مغول را استیلای تمام بود و از مازندران دخل زیاد حاصل کرده و چند نوبت ملوک را با مغول جنک اتفاق افتاد و مقاومت نتوانستند و ملتجی برستمدار و ملوک کاو باره شدند تا در سنه ششصد و هفتاد و پنج علاء الدوله علی نیز در گذشت و بعد از و ملک تاج الدوله یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر مالک ملک گشت و تمکن تمام در مازندران بهم رسانید و جمله مملکت را تا حد تمیشه ضبط کرد و یکه یک پیاده تمام مالیات مازندران را بتحصیل میکرد و در زمان او شهر آمل باز آباد شد چنانکه در هفتاد مدرس درس میگفتند و سایر عمارات و آبادانیها بر این قیاس بود و عدل و داد مینمود ملک تاج الدوله با اسفندیار شاه غازی موافقت داشت آخر الامر در سال ششصد و نود و هشت بدار بقا رفت و پسرش نصر الدوله شهریار بعد از و حاکم طبرستان شد و در بنوقت آل باوند بکر شوکتی نداشتند نصر الدوله در سنه هفتصد و چهارده بمرد و پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو حکومت یافت و او بسبب آمد و شد لشکر ترک و استیلای ایشان کوچ و بنه خود را برستمدار فرستاد و قریه ییمت را در رستمدار بخرید و اولاد باوند تا دیری در آنجا زندگی کردند رکن الدوله شاه کیخسرو در هفتصد و بیست و هشت بمرد و فرزندش شرف الملوک ابن شاه کیخسرو حکومت یافت و چون

شش سال حکمرانی نمود در هفتصد و سی و چهار در گذشت بعد از وی برادر زاده‌اش ملک سعید شهید فخر الدوله حسن بحکومت نشست
و او آخر ملوک باوندیه است و در زمان او واقعهٔ مسعود سربدار واقع گشت و آن در سال هفتصد و چهل و سه بود از آن پیش‌تر وبا
در آمل بروز نمود و بسیاری از آل باوند و فرزندان ملک فخر الدوله بدان علت بمردند چنانکه او را دو نفر کودک که پسران
او بودند تنها بماندند و غمازان در بارهٔ کیا جلال که رکن اعظم دولت فخر الدوله بود سعایت نمودند فخر الدوله را چون بخت برگشته
بقتل وی فرمان داد و نبیره‌های کیا جلال که از عظمای طبرستان شمار می‌آمدند و بامالک و سرداری ساری منصوب بودند از
وخائف گشتند و فخر الدوله که دودمانش با کیایان چلاب دشمنی بود بضرورت با این طایفه بساخت و زمام اختیار ولایت را
بایشان داد و میان کیایان چلابی و کیایان جلالی خصومت‌ها در گرفت و بدین سبب در مازندران تشویش و تفرقه پیدا شد و در آن
زمان سید معظم الهادی الی طریق الرشاد سید قوام الدین عزلت و گوشه نشینی اختیار کرده و درویشی بنیاد نهاد و کیا افراسیاب
چلابی مرید سید گشت و ملک را نیز دعوت بدان میکرد و کیایان جلالی چون چنان دیدند رجوع برستمدار کردند و در آن زمان
ملک معظم ملک جلال الدوله اسکندر حکمدار رستمدار از حد و دیلمان تا مازندران لشکر بیاراست و بحوالی شهر آمل فرود
آمدند ملک فخر الدوله و کیا افراسیاب را پای اقامت نبود کیایان چلاب ملک را گذاشته از شهر بیرون شدند و ملک فخر الدوله
با دویست سوار بلشکرگاه ملک رستمدار رجوع نمود و باهمان حسن اعتقاد که ظاهر ساخت نزاعشان بصلح مبدل شد و بعد از آن
کیایان چلاب با کیایان جلالی بالضروره براه آشتی رفتند و کینهٔ شاه مازندران در دل گرفتند و کیا افراسیاب چلابی صاحب
اختیار ملک فخر الدوله بود و خواهر او را ملک در حبالهٔ نکاح داشت و آن زن را از شوهر دیگر دختری بود مشهور شد که
ملک بربیبهٔ خود نظری نامشروع دارد لهذا افراسیاب چلابی از علما و فقهای آمل فتوای قتل ملک را حاصل کرده و بدستان
سید قوام الدین علیه الرحمه موشح گردانید روز شنبه بیست و هفتم محرم سال هفتصد و پنجاه ملک فخر الدوله بحمام رفته بود و
کیا افراسیاب چلابی دو پسر داشت یکی علی کیا و دیگری محمد کیا و هر دو جوان خوش آواز بودند ملک شخصاً ایشان را شاهنامه تعلیم
میداد چون آن روز از حمام بیرون آمد گفت آنها را مسلح گرمابه آوردند و شاهنامه پیش ایشان نهادند و ملک خنجر خود را
کشیده روی سطر شاهنامه گذاشته و بیت بیت با آنها تعلیم میداد یکی از آن دو خنجر را برداشت و بر سینهٔ ملک زد و او را
بقتل آورد سید ظهیر الدین مؤلف تاریخ طبرستان گوید من آن شاهنامه را که چهار ورق بخون ملک فخر الدوله آلوده
شده بود دیده‌ام و میگوید از شومی چلابیان و آن حرکت بد و افترا که بر ملک سعید شهید بستند در مدت سیزده سال
یکساعت مازندران از قتل و نهب خالی نبود و چند هزار خون ناحق ریخته شد و چندین خانوادهٔ قدیم خراب گشت و اکثر
مردم باطراف و جوانب افتادند خلاصه چون ملک فخر الدوله کشته شد فرزندانش طفل بودند و در مازندران مأوا و
ملجائی نداشتند ناچار رجوع بملک معظم جلال الدوله اسکندر حکمران رستمدار کردند و هیچ آفریده را عجزی یا الاثر از آن
ظاهر نشده چه تمام اهل ولایت از آنها برگشته و قصد مال و ملک و عرض ایشان کرده بلکه دل بر هلاک آنها نهاده بودند
و فرزندان ملک فخر الدوله چهار برادر بودند شرف الملوک و شاه غازی و شمس الملوک و بزرگتر از همه ملک کاوس و هشت ساله
بود حکمران رستمدار دربارهٔ آنها رحمت فرمود و از ملک و مال مضایقه ننمود و تربیت و رعایت نمود تا بسن شباب رسیدند
و ملک رستمدار با ایشان نسبت قرابت بتقدیم رسانید و در این مدت چلابی در آمل باستقلال حاکم گشته چون اولاد

ملک فخر الدوله مستعد ملک شدند ملک رستمدار برای اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده با لشکر جرار متوجه
آمل شد و در قریهٔ میراناده نزول کرده و همان روز خواست عزیمت آمل نماید چون مردم مازندران از حد دستبرد او تنها
تمیشه یکجهت شده بودند و افراسیاب چلابی و سید قوام الدین را همراه آورده و کیایان جلالی هم موافقت کرده لشکر
خود را از شهر بیرون آوردند و با عساکر ملک رستمدار در میراناده مصاف دادند در اول حال از طرف مازندرانیها فرزند
افراسیاب چلابی محمد کیا که قاتل ملک فخر الدوله بود کشته شد و چند نفر دیگر نیز مقتول گردیدند تا در آخر لشکر رستمدار
شکست خورد و سیصد نفر از آنها طعمهٔ شمشیر شد مع ذلک در حشمت و شوکت ملک رستمدار نقص و خللی وارد نیامد دست
از مقاومت و مخاصمت نکشیدند و سلسلهٔ نسب آل باوند را از قرار ذیل ضبط کرده‌اند

ملک فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو ابن یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر ابن کینخوار ابن شهریار ابن اردشیر ابن کینخوار ابن
شهریار ابن کینخوار ابن رستم ابن دارا ابن شهریار ابن قارن ابن سرخاب ابن شهریار ابن دارا ابن رستم ابن شروین ابن
رستم ابن سرخاب ابن قارن ابن شهریار ابن قارن ابن شروین ابن سرخاب ابن باو ابن شاپور ابن کیوس ابن قباد ابن
فیروز ملک عجم جد انوشیروان عادل

ملوک قارنوند

ملوک قارنوند را لقب قدیم جرشاه است و آنها را اوندادیان و سوخرائیان هم خوانده‌اند و وجه تسمیهٔ آنها باین اسامی
معلوم خواهد شد باید دانست که پس از باوندیان در هیچ طبقه را آن اختصاص بولایت سواد کوه نیست که این
طبقه را چه غالباً این ناحیت ضمیمهٔ قلمرو مخصوص و از اقرب متصرفات ایشان محسوب میشده و در میان ملوک مازندران
و تواریخ طبرستان از حکمرانی این شعبه قدیمتری نیست زیرا که حکمرانی آنها همان است که از اجداد جسنفشاه بوالی نژاد
او منتقل شد و بعد از انقراض ایشان باین سلاله انتقال همرسانید پس تاج و تختی که قارنوندان داشته‌اند تا بعهد
کیان هیچوقت منقطع نبوده اگرچه بدست دو دودمان افتاده یکی جسنفشاهیان دوم سوخرائیان
شرف اجل ملکزاده مورخ بحر میر ظهیر ابن سید نصیر طیب الله رمسه تفاریق احوال این شعبه را از شعب فرمانگذاری
طبرستان بیان فرموده تلخیص سخن او اینکه جسنفشاه و اولاد او تا عهد قباد ابن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمام
ممالک فرشوادگر از عهد ذو القرنین تا زمان قباد در حیطهٔ تصرف ایشان بود اگر احیاناً بعضی از ولایت باستیلای غلبه
غیری از ایشان مسلوب میگشت طبرستان را همیشه حاکم و اولو الامر بودند چون شاه فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور ابن
یزدجرد بجهانداری نامزد گشت و صاحب تخت و تاج شد و لوای اعلام دولت او بلند آمد پادشاه هیاطله اخشنوار
که ایشان را اصغانیان گویند و از سلاطین توران شمار میآید بجدال او برخاست و مدتی با هم جنگ کردند و عاقبت بصلح
انجامید که ورای جیحون و آب بلخ که ایران زمین است در تصرف فیروز باشد و مدتی کار برین قرار بود بعد از آن اخشنوار
بر نقض عهد جرأت نمود و با لشکر جرار بولایت فیروز آمد و تاراج کرد منهیان صورت حال را بر شاه عرض کردند
فیروز شاه با عدتی تمام بحرب اخشنوار قیام نمود اخشنوار بر لشکر فیروز شبیخون آورد و سپاه او را منهزم ساخت و
فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت دستگیر کرد و پادشاه را بیدرنگ بکشت و باقی را بما وراء النهر

بود پادشاه ایران زاد زمداین نابی بود از فرزندان کاوه معروف به سوخرا ابن قارن ابن سوخرا و او مردی صاحب
رأی شمرده میشد از کمال مردانگی و خوش‌ناسی مددها از اطراف خواست و مال بسیار خرج کرده و بعد از یکسال با لشکر بسیار
از مردم ایران از آب جیحون گذشت و اخشنوار پادشاه هیاطله را که اشتعر دشمنان او نبیند زد و صلح در آمد و تمام فرزندان
و اموال و اسباب فیروز را با اکابر ایران که در بند داشت نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فیروز شاه تأسفها خورد و اظهار
ندامت کرد و عذرها خواست سوخرا مراد باز گشته موبدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطیر که با هتمام سوخرا
انجام پذیرفته بود او را اصفهبد لقب دادند و این لقب تا این وقت خاص سلاطین بود بالجمله از فیروز شاه دو پسر مانده بود
قباد و بلاش و چون مناسب بلاش را به پادشاهی نشاندند و چون مناسب برادر کوچکتر او موافقت کرده و مدتی حال او کشت
اما قباد به پادشاهی برادر راضی نشد بگذاشت و بخراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست تا با مدد او بر برادر غالب
آید خاقان لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسیدند خبر وفات بلاش را شنیدند و در این وقت چهار سال از
سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفته نزد او فرستاد که حاجت بلشکر ترک نیست
ایشان را باز گردان که معونه ایشان مؤونتی ارزد و خود بزودی عاید شوند قباد لشکر خاقان را گسیل کرد و با کسان
خویش بسوخرا پیوست سوخرا او را بسریر سلطنت نشانید و کمربندگی او بر میان جست تا استقرار یافت و چون مناسب
چون بیشتر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود دیگر بخت و بیراد من بد فضا را در آن وقت نایب قباد که در دربند بود
با پادشاه خزر مصاف میداد و بنا بر رسید که شاهزاده چون مناسب آید خیلی مشعوف شد و گمان کرد بمدد او آمده چون
حال معلوم نمود بجاماسب گفت صلاح در آن می‌بینم که حالیا توقف فرمائی و بجهة ناموس خود در جنگ مردانگی نمائی
که بمظاهرت تو این جدال با سهل وجوه بانتها رسد بعد از فتح بنده ضامنم که بدرگاه روم و طرفی را بجهة شاهزاده معین کنم
و دیاد آن نیز دو کرد که خاطر برادر را بجانب جاماسب راضی شد و براندک زمان لشکر خزر و صقلاب را متفرق کردند آن
نایب بعهد خود وفا کرده و مطلب را بدرگاه اعلی عرضه داشت قباد بعد از مشاوره ولایات تبریز و دربند و ارمنیه را
بجاماسب تفویض کرد بعد از آنکه جاماسب بارمنیه در آمد و مقام ساخت بخزر و صقلاب تاخت و آن نواحی را استخلاص
کردانید و آنجا متأهل شده فرزندان آورد

از اینطرف چون قباد باستداد سوخرا قوتی تمام یافت سعی غمازان با او در لطف شده و برا از بزرگی و نیابت بینداخت
و شاپور را بجای او برداشت و در عرب مثل شد که خمدت ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و حسادرا در آن باب مجال
سخن وسیع گشته هر روز چیزی از سوخرا بشاه گفتند و مهر وی را از دل شاه سرد کردند سوخرا از اینحال اثر رسید ثیر
داشت همه را برگرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را گماشت تا او را بغدر بکشتند فرزندان سوخرا چون آنحال بدیدند
ببدخشان رفتند در آنجا املاک خریدند و اسباب فراهم کردند و بترتیب باده ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی
از اینجهان رخت بر بست و انوشیروان عادل پسر قباد بجای پدر نشست و او همیشه متألم بود که چرا پدرش با سوخرا
چنین نمود و حق خدمت او نشناخت و باطراف بطلب فرزندان سوخرا میفرستاد در عهد انوشیروان خاقان ترک
بخراسان و طبرستان تاخت انوشیروان لشکری عظیم تجهیز کرده بدفع او قیام نمود چون دو لشکر روبروی هم صف

کشیدند ناگاه چندهزار سوار آراسته با علمهای سبز و آلات و اسلحه و برگستوانهای زرین و جامه‌های نفیس همه سبز پوش
برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان ایستادند طرفین متحیر که آنها از کجا آمده اند از هر دو جانب آمدند و
پرسیدند شما کیستید هیچ جواب ندادند تا یکمرتبه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون
چنان دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد ترکان هزیمت یافته گریختند چون کار جنگ باخر رسید آن جماعت
جمع شده از همان راه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان با تنی چند از عقب آنها براند و سلاح خود را باز کرده و
آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید شما کیستید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر آدمیانید حق شما بشناسم و اگر جن
هستید مقصود شما را از این زحمت بدانم و اگر فرشته‌اید بر سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد نمود و این سخنان
بگفت التفات نکردند تا ایشان را بنیران و یزدان سوگند داد که رو بمن نمائید ایشان رو بشاه کردند انوشیروان از اسب
فرود آمده پیش ایشان شد و ایشان چون چنان دیدند سجده کردند و گفتند پادشاها ما بنده زادگان توایم ما فرزندان سوخرا
میباشیم انوشیروان ایشان را ستود و اکرام بیحد نمود و با خود همراه کردانید و چون کار خراسان و ماوراء النهر بپرداخت
فرمود مراد خویش بخواهید اگر وزارت است میدهم اگر اصفهبدی است میدهم گفتند ما اینمراتب نمیخواهیم
مگر چون پدر گرفتار کید حساد شویم شاه فرمود طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا بشما بخشم و فرزندان شما را
مسکن و مأوی باشد زرمهر که برادر مهتر بود زابلستان را اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان را برگزید و در
کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را باین مناسبت جبال قارن خواندند و قارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند و مدتی
اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا در همه حال اولاد باوند را مهتر خود میدانستند

چون قارن درگذشت پسری داشت الندا نام که او به بهتری اولاد قارن قیام نمود و از وی فرزندی بوجود آمد و نداخرا نام
که حکومت را وراثت بعد از سوخرا اصفهبد ونداهرمز پاست قارنوندان یافت و او مردی مردانه بود و در همه کارها
زبردست و بخصال نیک آراسته و در آن ایام نواب خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند و اهالی را بکلیه از ظلم و جور
خود ستوه آورده لهذا نزد ونداهرمز رفتند و گفتند اگر خروج کنی و همت نمائی ما همه جان‌فشانی کنیم تا از ظلم این عمال
خلاص شویم و تو نیز در مالک موروثی خود متمکن گردی ونداهرمز فرمود نخست باید با اصفهبد شروین باوند مشورت
کنیم و او در فریم بود و مصمغان ولاش بمیان رود با هر دو مشورت کردند و آن هر دو صلاح دانستند بلکه بخروج تحریض
نمودند و عهد کردند و باستندار شهریار ابن باد وسپان گاوباره که بقلعه کلار بود و رویان را در تصرف داشت
نیز پیمان بستند و مجموع یکدل و یکزبان شدند و از عامی مردم طبرستان و رویان در خفیه بیعت گرفتند و روز معین کردند
که هر کجا نایب خلیفه باشد بیجا بکشند روز موعود ونداهرمز خود را بر سپاهی که قویتر بود و نایب بزرگتر زد و در
همه جا اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و حمام و مسجد و خانقاه بکشتند حتی زنان طبرستانی که از مردم خلیفه شوهر داشتند
آنها را بگرفتند و بمازندرانها میدادند و ایشان آنها را هلاک میساختند خلاصه از حد کلار تا تمیشه در یکروز از
خلیفه دمار برآوردند و در اینوقت عمرو ابن العلی با ششهزار مرد در رویان بود و مضر ابن عمران با پانصد مرد در کلار
آباد نشسته و عمرو ابن طهران با پانصد مرد دیگر به بهرام آباد ساکن و علی ابن حسان با پانصد نفر دیگر در ولاش جرد مقیم

وسعید ابن دعلج با یکهزار مرد در سعید آباد و سوقف وفضل ابن سهل ذو الریاستین با پانصد مرد در چالوس متمکن و حزم
السعدی با پانصد نفر در کلار رستاق که اول دیلمانست حاضر مختصر چون بنا شد طبرستان را از کماشتکان خلیفه خالی
کنند تمام این سران را با اتباع یکروز از میان بر داشتند مکر عمر و ابن العلی که از خلیفه آزرده خاطر بود و در سعید آباد عمارت
ساخته و با اهل رویان سازش داشت و عمارت مذکور را سعید ابن دعلج تمام کرد و پس از خرابی دیرکاهی تل و پشته آثار بنا
دیده میشد و مزاری در سعید آباد بود که مردم باسم مقبره عمر و ابن العلی زیارت مینمودند بالجمله چون دفع شر نواب خلیفه شد
طبرستان باهل طبرستان منتقل کردید و حالت استقلال بهم رسانید اصفهبد شروین باوند پادشاهی یافت و وندادهرمز
صاحب الجیش کشت و در این ایام خلیفه مهدی بود چون این خبر بشنید و خاطر نیز از جانب سادات پرداخته داشت سالم فرغانی را
که معروف به شیطان فرغانی بود و در عرب و عجم بشجاعت و شمشیر مشهور با عساکر بیشمار مامور طبرستان نمود وندادهرمز
در صحرای اهلم با او مصاف داد سالم تبر زینی به ونداد حواله کرد ونداد سپر کلی در سر کشید تبر زین سپر را دو پاره کرد ونداد
هرمز را اسبی سیاه بود با زین مرصع اسب با زین کرده حاضر ساخت و کفت این اسب از آن کسی است که سر سالم را پیش من
آورد سر نوبت کفت و هیچکس جواب نداد ونداد نابیره داشت ونداد ابرد نام که او را صاحب کلالک می کفتند و وی بر حاشیت
و نزد پدر آمده کفت من اینکار میکنم پدر کفت کار تو نیست پسر اصرار کرد ناچار قوهیار نام را با او فرستاد تا بمحافظت
و معاونت او پردازد چون برفتند در آن نواحی کاوبانی بود اردشیرک مابلوج نام او را از پیش روانه کردند تا خبر دهد
اردشیرک ابتا را از ابریشم بر سر سالم برد چون سالم آواز لشکر شنید در حال سوار شد و روی به ونداد نهاد قوهیار بونداد
کفت من هو و نیزه او را بسپر رد کن و چون رد شد کار او را با شمشیر بساز ونداد چنان کرد و شمشیری بر میان سالم زد و
او را از اسب انداخت سالم مقتول شد و لشکرش منهزم کشتند آنکاه بتعجیل خرده برای پدر فرستاد وندادهرمز چون سوار را
از دور دید خیال بد کرده ملول کردید چون خبر فتح شنید زیاده از حد شاد کشت و مالها بمستحقان رسانید همینکه خبر سالم
بخلیفه رسید فراشه نام امیری را با ده هزار سوار روانه کرد فراشه از راه آرم بطبرستان آمد وندادهرمز با اصفهبد شروین ملك
الجبال پیوست و با هم قرار دادند هیچکس را بر سر راه فراشه نفرستند تا او دلیر کردد و آنها بر کولا شدند و در دو دربند ساختند
و چهار صد طبل و بوق و چهار هزار حشر با تبر و دهره از دور بداشتند و خود با چهار صد مرد در برابر ایستادند چون فراشه
با لشکر خود در رسید و عدد دشمن را کم دید روی بآنها تاخت اصفهبد شروین و ونداد روی بکریز نهادند و خصم آنها را تعاقب
کردند چون همه بدربند رسیدند ونداد و اصفهبد باز کشتند و طبل و بوقها زدند و بر تبرها و خنجرها درختان را بریدند
صداها درهم افتاد و فراشه جوش و خروش لشکر بدید و بشنید سراسیمه کشت و منهزم شد اصفهبد و ونداد او را تعاقب
کردند و فراشه را کرفته کردن زدند و بسیاری از همراهان او را بکشتند بعد از مدتی خلیفه روح ابن حاتم را بطبرستان
فرستاد و او مردی ظالم و متعدی بود از این جهت معزول کشت پس از و خالد بن برمك را مامور کردند وی با اصفهبد
صلح کرد و کوهستان را باو واکذاشت چندان نکذشت که او هم عزل شد و تمیم ابن سنان آمد بعد از و یزید بن فرید و
قحطبه را فرستادند و این جمله با اصفهبد صلح داشتند آنکاه خلیفه پسر خود هادی را بکرکان روانه نمود وندادهرمز
باو پیوست و بعدا در رفته ملازم درکاه شد

کویند روزی خلیفه قهر کرد و بعربی سخنهای تند میکفت وندادهرمز بفارسی بیکی از امرای عرب کفت من بان خلیفه را انتقام
اما میدانم که با ما سخن بقهر میکوید این قهر و غضب در وقتی بجا بود که من در مازندران در مقام خود بودم آنوقت که بر دو [illegible]
خلیفه را هم بیم قهری است اکنون کاه لطف است بار دیگر وندادهرمز ملازم درکاه بود تا مهدی خلیفه درکذشت و هادی بجای پدر نشست
وندادهرمز را برادری بود ونداد اسفان نام او نایب خلیفه را در طبرستان بکردن زد خلیفه خواست وندادهرمز را در عوض
بکشد وی پیغام داد که برادر من دشمن منست و همین آرزو اینکار کرده اکر خلیفه مرا بطبرستان فرستد سر برادر را بدرکاه آرم
امنا کفتند این مرد بسیار خدمت کرده و آنچه میکوید راست است خلیفه قبول نموده او را سوکند داد و خلعت بخشید بطبرستان
فرستاد چون بمازندران آمد تمرد کرد و نواب خلیفه را راند

باید دانست که نواب خلفا آمل و ساری را داشتند و اصفهبدان ملك الجبال بودند و در آن زمان که هادی خلیفه بود
ملك الجبال کاهی با او موافقت و زمانی مخالفت داشت و از اتفاقات آنکه در یکشب هادی را اجل در رسید و هارون الرشید
بخلافت نشست و مامون از مادر برادر هارون ابو الملوك شهریار و پسر اصفهبد شروین ملك الجبال را برسم کروکان بکرفت
همچنین قارن پسر وندادهرمز را و چون خلیفه بخراسان آمد آن هر دو پسر را نزد پدرانشان فرستاد و خود بطوس رفت و در
آنجا فرمان یافت بعد از مدتی مامون در مازندران املاکی چند میخواست بخرد چون بری رسید اصفهبد بدیدن او آمد نواب
خلیفه با اصفهبد کفتند بعضی املاك را بخلیفه بفروش اصفهبد جواب داد نزد ما ملك فروختن عادتی شنیع است بعد از
چند روز مامون برای اصفهبد آمد چون چاره نبود سیصد پارچه ده از کوه و دشت بخلیفه هدیه داد و قباله هبه کردن
آنرا نوشت و تقدیم کرد و وندادهرمز در عهد مامون درکذشت و این خلیفه اول نایبی که بطبرستان فرستاد سلیمان ابن منصور
بود و او بعد از هشت ماه عزل شد و هانی ابن هانی بجای او آمد و هانی مردی صالح بود و با اصفهبدان صلح داشت پس از و
عبد الله ابن قحطبه را فرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و بعد از و سعید ابن مسلم ابن قتیبه را مامور کردند و او از اکابر
عرب بشمار می آمد و شش ماه حکمرانی کرد آنکاه از پسران عبد العزیز حماد عبد الله را فرستادند او هم نه ماه والی بود پس مثنی ابن
حجاج یکسال و چهار ماه حکومت داشت بعد از و عبد الملك قعقاع یکسال و عمارت شهر آمل را او کرد و آن عمارت را مازیار
خراب نمود بعد از عبد الملك عبد الله ابن خازم بمازندران آمد و او در آمل سرای خانه ساخت و خازمه کوی در آمل بدو منسوبست
و در عهد عبد الله ابن خازم مردم چالوس خروج کردند و سالم نام کماشته خازم را که سیاه مرد لقب داشت از ولایت براندند
و باد بالو در ساختند

چون وندادهرمز بمرد اصفهبد قارن ابن وندادهرمز بجای پدر نشست و اصفهبد شروین نیز درکذشت و از و دو پسر ماند
یکی قارن که پدر شهریار است و او قبل از پدر وفات کرد دیکری شاپور و قارن ابن وندادهرمز نیز باندك زمان بجهان دیکر رفت
و از و پسری ماند مازیار نام که جای پدر کرفت و او مردی شجاع و دلاور بود چون مدتی بکذشت اصفهبد شهریار باونده روی
مازیار بماند و پیوسته مزاحم احوال او میشد تا تمام ولایت مازیار بچنك وی افتاد مازیار نزد پسر عم خود ونداد اسپید ابن ونداد
اسفان رفت اصفهبد شهریار باوند نزد ونداد فرستاده کفت باید مازیار را تحت الحفظ نزد من فرستی ونداد چون چاره نداشت
مازیار را بند کرده نزد اصفهبد فرستاد و او از بند اصفهبد کریخته بعراق رفت و از آنجا متوجه بغداد شد و به مامون پیوست

واسلام قبول نمود و بود تا شهریار باوند در طبرستان درگذشت مامون ولایت کوهستان را بمازیار داد و سفارش نامه
در باب او بموسی ابن حفص که در طبرستان نایب بود نوشت مازیار بکوهستان آمد و شاپور را که حاکم کوهستان بود با نواحی او
بگرفت و بکشت و چهار سال حکومت کوهستان نمود تا موسی ابن حفص بمرد و حکومت مازیار را حالت استقلال حاصل آمد
و سنگ در ترازوی پسر موسی ابن حفص که محمد نام داشت ننهاد آل باوند با مازیار بخصومت برخاستند و مردم طبرستان از ظلم
مازیار بخلیفه شکایت کردند خلیفه منشوری باحضار مازیار فرستاد او تعلل نمود و از آمل برویان آمد و از معارف آنجا گروگان
گرفت و بر ظلم و تعدی افزود خلیفه جمعی را مامور طبرستان فرمود مازیار برای آنکه حشمی بخرج مامورین خلیفه دهد در رویان
و مازندران هر کس میتوانست زوبین بدست گیرد جمع کرد و فرمود فرستادگان خلیفه را از راهی بیاورند که پیاده بجهد عبور توانند
کرد ایشان را از راه سوانکوه وارد کردند چنانکه اسفندیار آملی تصریح کرده و بعد از آن بیحد و اندازه با آنها احترام نمود و قاضی آمل
و رویان را بدار الخلافه فرستاد چون قضاة بحضرت خلیفه رفتند حال مازیار را از ایشان پرسید طاعت و سلام او را اظهار
عرضه داشتند و قاضی آمل پنهان نزد یحیی اکثم که قاضی بغداد بود رفت و خبث عقیدت و کفر مازیار و ظلم او را اظهار نمود و گفت او
بر همان آیین آتش پرستی است قاضی این جمله را بعرض خلیفه رسانید خلیفه گفت حالا که عازم غزو روم هستم بعد از معاودت
فکری برای اینکار خواهم کرد قاضی آمل گفت اگر ما را تدبیری در این باب بدست دهد بکنیم یا نکنیم خلیفه گفت عیبی ندارد بعد از آنکه
قاضی بآمل آمد و مازیار خبردار شد که خلیفه بطرف روم رفته است مانند سبع ضاری بجان خلق افتاد و هیچ از بیداد و ظلم فروگذار
نکرد قاضی آمل بمردم گفت من برای دفع مازیار از خلیفه اجازه حاصل کرده‌ام مردم چون این بشنیدند بجبال فرا می‌افتادند بعضی
اهل آمل و رویان باهم اتفاق کرده نزد محمد ابن موسی که نایب خلیفه بود رفتند و قرار دادند هر کجا نایب مازیار را ببینند بکشند
قاضی رویان نیز آنچه از قاضی آمل شنیده بود بمازیار بگفت مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد و بدروغ گفت محمد ابن موسی راه
طغیان میسپارد و با علویان ساخته است بنگ من با وی در کار مقاومتم و عنقریب خبر فتح را خواهم فرستاد و مدت هشت ماه
آمل را محاصره و بکلی خراب کرد و خلیل و نداسفان و ابو الاحمد القاضی را گرفته کشت و محمد ابن موسی را بند نهاده به رویدشت
فرستاد و حصارهای آمل و ساری را بکلی خراب نمود و آنوقت که شهربند آمل را خراب میکردند بر سر دروازه لوحی نوشته یافتند
که در او این چند کلمه مسطور بود (نیکان کنند بنیان کنند هر که این لوح را بکند سال را بسر نبرد) و فی الحقیقه چنان بود که سال
بسر نرسیده مازیار را گرفته بقتل آوردند و صاحبان خبر دانند که این مرد ظالم در کوهستان قلعه‌ها ساخته و خندقها کنده
و دیده‌بانها گماشته که در هرجا خود را حفظ کند و کسی بی رخصت او از مملکت خارج نشود و خبر ظلم او بخلیفه نرساند
چون مامون درگذشت و برادر او معتصم بخلافت نشست اهل آمل با ابو القاسم هرون ابن محمد متفق شده و از رفتار و حال
مازیار بخلیفه نوشتند همینکه معتصم از حال مازیار خبردار گشت نامه بعبد الله ابن طاهر نوشت و باو فرمان داد که بطبرستان
رود و مازیار را دستگیر کند عبد الله ابن طاهر عم خود حسن ابن حسین را بدربار خلیفه فرستاده درخواست نمود که برای انجام
این مقصود از طرف عراق او را مدد دهند محمد ابن ابراهیم را با لشکر عراق همراه عم عبد الله ابن طاهر فرستادند آنها چون بمازندران
رسیدند لشکر عبد الله کوهستان را فرا گرفته بودند چون هر دو لشکر بهم رسیدند صفها آراستند و بر سر مازیار تاختند
بعد از زد و خورد بسیار که مازیار در آن جنگ نمود دستگیر شد و او را زنجیر کردند و عبد الله ابن طاهر وی را در صندوقی نهاد

و براستری بسته بطرف بغداد روان شد در بین راه از میان صندوق مکاری را صدا کرده گفت من هوس خربزه کرده‌ام
موکلان بعبد الله گفتند عبد الله رقت کرده فرمود او را از صندوق بیرون آوردند و بمجلس وی حاضر ساختند و خربزه‌های
خربزه پیش او نهادند و باو گفت خلیفه مرد بی رحم و مروت نیست من شفیع میشوم تا از گناه تو درگذرد مازیار گفت انشاء الله عذر
تو خواسته شود عبد الله تعجب کرد که او در حالتی است که باید بقتل خود یقین داشته باشد این سخن از چه روی میگوید پس گفت خوان
گستردند و شراب آوردند و کاسه‌های گران بمازیار پیمودند تا مست لایعقل شد آنگاه از وی پرسید که امروز گفتی عذر تو خواسته
شود معنی آن ندانستم اگر مرا در بر حقیقت حال مطلع سازی نشاط افزون‌تر شود مازیار گفت چند روز دیگر بر تو معلوم
میشود عبد الله در تفتیش اصرار کرد و قسم داد مازیار سر خود را فاش نموده گفت من و افشین و حیدر ابن کاوس از دیرگاهی باهم
عهد کرده‌ایم که دولت را از عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید پیغام داده بود که
در فلان روز معتصم را با فرزندان که واثق و متوکل باشند بمهمانی بخانه خود میبرم و هلاک میکنم عبد الله مازیار را بیشتر شراب
داد تا بیشتر خراب شد آنگاه بفرمود وی را بهمان موضع که بود بردند و در حال شرح حال را برای معتصم خلیفه نوشت چون نوشته
بخلیفه رسید وقتی بود که افشین تهیه مهمانی میدید و در همان روز خلیفه را دعوت نمود معتصم گفت واثق و متوکل خسته‌اند
اما من خود می‌آیم و با پنجاه سوار برفت افشین سرای را آراسته و چند غلام سیاه مکمل در خانه پنهان کرده که چون معتصم بنشیند
از جوانب در آیند و او را هلاک نمایند معتصم چون بدر سرای رسید افشین گفت تقدم باید معتصم توقف کرد و گفت
فلان و فلان شما پیش بروید چون آنها پیش رفتند یکی از هندوان عطسه زد معتصم را آن سخن محقق شد فی الحال دست دراز کرد
ریش افشین را بگرفت و آواز داد که النهب النهب هندوان از خانه بیرون جهیدند خلیفه فرمود تا سرای افشین را آتش زدند
و خود او را بند بر نهادند و چندان نگاه داشتند که مازیار را بیاوردند و پرسیدند چرا خلع طاعت کردی گفت شما مرا از
طبرستان تا دیلم هم فرمان نبردند و عصیان کردند بعرض رسانیدم در جواب گفتید با آنها جنگ کن خلیفه گفت آن جواب
که فرستادم مازیار گفت افشین بعد از آن خلیفه فقها و صلحا و قضاة را احضار نمود و فتوای قتل افشین و مازیار را بگرفت
و هر دو را بکشت و حکومت خانواده قارنوندان از شومی مازیار رو بزوال یافت
بعد از کشته شدن مازیار پسر عبد الله ابن طاهر را بحکومت طبرستان فرستادند و او یکسال و سه ماه حکومت کرد تا
پدرش در خراسان درگذشت وی برادرش محمد را بحکومت طبرستان نصب نموده خود بخراسان رفت و بعد از مدتی
برادر دیگرش سلیمان والی طبرستان شد و محمد ابن عبد الله ببغداد رفت پس از چندی سلیمان هم عزل شد و محمد ابن اوس را
فرستادند محمد پسر خود احمد را رویان و چالوس نمود و کلار را نیز بدو سپرد و خود در رویان نشست و بشدت بنای ظلم را
گذاشت سالی در رویان سه خراج میگرفت یکی برای خود یکی برای پسرش و یکی برای مجوسی که وزیر او بود و کار از این قرار
میگذشت تا معتصم درگذشت و متوکل بجای او نشست و او مردی بدسیرت بود و مخصوصا با آل رسول صلی الله علیه
و آله عداوت داشت و وزیری خارجی مذهب اختیار کرده و او همیشه بر سفک دماء آل رسول وی را تحریض مینمود و متوکل
شب و روز بخمر و نغمه مشغول بود و بیشتر اوقات خود را بمستی میگذرانید و جور و شر از حد میگذشت و اوست که مشهد
حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را خراب کرد و آب بست و آب چون بروضه نزدیک شد ایستاد و چون این داستان

در دکهنها افتاد متوکل خائف گشت و باز اذن داد که عمارت کنند و مسلمانان بزیارت روند و آنمقدار که آب بدان نرسید
باسم حایر معروف است و مشاهد طالبیه در عهد متوکل خراب بود در روزگار منتصر خلیفه که دعوی تشیع مینمود داعی
محمد بن زید از طبرستان مالی فرستاده آن مشاهد را عمارت کردند و امیر عضد الدوله فنا خسرو از آل بویه مشهد مبارک حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را در نجف و مشهد حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا و مشهد حضرت موسی و حضرت جواد را
در بغداد و مشهد حضرت عسکری را در سر من رای عمارت فرمود و بر در مشهد حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام نام خود را نوشت
و در آنجا ثبت نمود که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و خود در عاشورا و غدیر و سایر مواقیت در مشاهد حاضر شدی و
برسمی که شیعه راست قیام نمودی و خاک او در نجف اشرف است و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ مینویسد من بدانجا رسیده
و زیارت کردم و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی مذهب بوده اند و نامهای ایشان در آن عمارت مکتوب است غرض
چنانکه پادشاهان را شکار و گوی هوس باشد متوکل را بر هلاک آل رسول هوس بودی و قاتل امام علی بن محمد النقی اوست

ملوک بادوسپان

پوشیده نباشد که ملوک بادوسپان شعبه بزرگ از دو شعبه بزرگ ملوک گاوباره میباشند و شعبه دیگر را ملوک دابو
گویند دابویه و بادوسپان پسران جیل ابن جیلان اند و جیل مذکور در طبرستان بلقب گاوباره اشتهار یافت و
پادشاهی طبرستان را با گیلانات ضمیمه کرد ملوک بادوسپان را بجهت داشتن ولایت استندار بلقب استندار نیز میخوانده اند
و بواسطه اینکه ملک اصلی ایشان رستمدار بوده ملوک رستمدار هم گفته اند اگرچه قلمرو این سلسله رستمدار و رویان و نور
و کجور و مضافات آنها بوده ولی تواریخ ایشان را با کوهستان که بر سوادکوه نیز منطوی و مشتمل است ارتباط و اختلاط بحد
کمال میباشد

در کتاب تاریخ طبرستان که سید ظهیر الدین انار الله برهانه در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک هجری از روی اسناد صحیحه
تالیف نموده چنین بنظر رسیده که جاماسب برادر قباد ساسانی عم انوشیروان را دو پسر بود یکی را نام نرسی و دیگری
موسوم بر هواط چون جاماسب درگذشت نرسی بجای پدر نشست و در سیاست بر خلق گشاد و بسیاری از ممالک بر
متصرفات پدر افزود و او را صاحب حروب دربند گویند و در عهد شاه انوشیروان برای او جنگها کردی و موافقت
نمودی و مدت سیزده سال در حد و در دربند برزم اشتغال داشت و سدی که نسبت بانوشیروان میدهند او ساخته
و از هواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شیروانست و نادری اولاد او حاکم آن ولایت بوده اند و نرسی را پسری
آمد موسوم بفیروز که در جمال از حضرت یوسف درگذشت و بمردی با رستم زال دعوی برابری میکرد چون دوران
زندگانی نرسی منقضی گشت فیروز بجای پدر قرار گرفت و در تمام اراضی روس و خزر و صقلاب سروری نمود که حلقه اطاعت او
در گوش نکرد و بقهر و غلبه تا حد گیلان استیلا بهم رسانید و مردم گیلان طوعا و کرها او را مطیع شدند و از شاهزادگان
گیلان زنی خواست و از و پسری آمد که گیلانشاه نامیده شد و منجمان و فیلسوفان گفتند از نظرات کواکب چنین معلوم
میشود که گیلانشاه را پسری باید و او پادشاه مستقل باشد فیروز از این جهت خرم گشت و مدتی در گیلان بسر برد چون

نوبت تاجداری بگیلانشاه رسید تمامی ممالک پدر خاصه جیل و دیلم مسخر او گشت و منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند
که طبرستان نیز از آن وی خواهد بود تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت و خواست از حال طبرستان وقوفی حاصل کند
بعد از تامل بر این شد که نایبی کافی در گیلان گذارد و خود متوجه طبرستان گردد چنانکه غیری واقف نباشد بنابراین چند
راس گاو گیلی را بار کرده در پیش انداخت و مثل کسی که از ظلم و تعدی جلای وطن نماید پیاده بطبرستان رفت و با مردم
این ولایت صحبتها کرد و با ملوک و حکام آمیزش نمود چون خاص و عام از و بزرگی و علو همت دیدند باو گرویدند و او را
گاوباره لقب دادند و از بسیاری دانش در وقایع و حروب که برای حاکم طبرستان اتفاق میافتاد تدبیرهای صائب میکرد
و در هنگام جدال شجاعت مینمود تا در طبرستان مشار الیه و معتمد علیه گشت نایب کسری در طبرستان آنوقت شخصی بود
آذرولاش نام گاوباره را بدرگاه خواند و بملازمت اشتغال فرمود و از آنجا که لشکر عرب از اطراف دست در آورده و
پادشاهان فارس پریشان حال گشته ترکان از خراسان بطبرستان تاخت می آوردند اتفاقا آذرولاش بجنگ ترکان بجرجان
انهاض نموده چون از دو جانب لشکر آراسته شد گاوباره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته در میان هر دو صف بایستاد
و مبارز خواست و جولانها نمود و خود را بر قلب لشکر ترکان زد و آنها را منهزم ساخت از این جهت آوازه شجاعت او تمام
طبرستان را بگرفت و مرتبت او زیاده شد تا روزی نزد آذرولاش آمده گفت اجازت میخواهم که بگیلان بروم و اسبابی که
آنجا دارم نقل کنم و باز ماندگان را برداشته زود بخدمت رسم آذرولاش رخصت داد گاوباره بگیلان آمد و لشکر بسیار از
گیل و دیلم را جمع کرد و بعد از یکماه رو بطبرستان نهاد آذرولاش از اینحال آگاهی یافت در حال جمازه سواری بمداین فرستاد
و کسری یزدجرد را که آخر ملوک عجم بود از آنحال آگاه گردانید کسری در جواب گفت باید تفحص کرد و دانست این شخص از کجا
و نبیره کیست و از کدامین قوم است آذرولاش گفت مرد مجهولی است پدران او از ارمنیه آمده و در گیل و دیلم حاکم گشته
و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری موبدان را طلبید از او استفسار کرد کسانی که از آن تاریخ وقوفی داشتند وی را
بشناختند و دانستند نسب او بکجا میکشد گفتند این مرد نبیره جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره میباشد کسری در حال
نامه بر آذرولاش نوشت که معلوم شد که این مرد از بنی اعمام است بی تامل حکومت طبرستان را باو واگذار و تسلیم فرمان او شو
آذرولاش نامه بخواند یالک رویان را تسلیم او کرد گاوباره بی منازعت سمت رفعت پذیرفت و ممالک طبرستان
متصرف او در آمد و رسولی با تحف و هدایای لایق بدرگاه کسری فرستاد کسری فرشوادجرشاه در لقب او بیفزود و
این بسال سی و پنجم از تاریخ عجم بود که تازه بنا نهاده بودند و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب بوده چنانکه پیش ذکر
شد مختصر گاوباره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و از لیاکیلان تا گرگان قصرها ساخت و قلاع و حصون بنا
کرد اما دار الملک او در طبرستان بود و مدت پانزده سال در طبرستان بحکمرانی گذرانید و در سنه پنجاه از تاریخ عجم
درگذشت و از او دو پسر ماند یکی را نام دابویه و دیگری موسوم به بادوسپان دابویه بزرگتر بود جانشین پدر گشت و او مردی
عظیم و با هیبت و سیاست بود و زلات مردم را عفو نمی فرمود بادوسپان برادر کهتر در رویان قرار گرفت و او خلقی نکو
داشت و در موقع جرائم از گناهکاران میگذشت و توبه مردم را قبول میکرد و بوسیله همتی بخاص و عام صله و جایزه میداد
از این جمله معلوم شد که اول مقام ملوک استندار در رویان از عهد یزدجرد بن شهریار که آخرین پادشاه عجم است بوده

اما

اما دابویه چون درگذشت پسرش فرخان که او را ذوالمناقب میگفتند در طبرستان حکومت یافت و فرخان بزرگ از گیلان لشکر بطبرستان آورد و تا نیشابور برفت و آن ممالک را متصرف شد و شهر ساری را بنیاد نهاد و طبرستان در دولت او چنان معمور گشت که بحر و سایر بلاد کرد بید و ترکان را از طبرستان طمع منقطع شد بعد از آن مردم دیلمستان بدو عاصی گشتند و از آمل تا دیلمستان را بر اصطخر و خندق و غیرها محکم نمود چنانکه جز پیاده را راه عبور نبود آنگاه مصقلة ابن هبیرة الشیبانی بطبرستان آمد و دو سال با فرخان بزرگ جنگید پس از آن قطری ابن الفجاة المازنی که از گردنکشان عرب و از خوارج بوده بطبرستان آمد و بعد از و سفیان را فرستادند و این در عهد حجاج بود و حجاج در عقب و لشکر شام و عراقین را فرستاد تا قطری خارجی را دفع نماید اصفهبد فرخان در آن وقت بر دماوند بود سفیان گفت تو اگر متعرض ولایت من نشوی من قطری را هلاک کنم سفیان قبول کرد و فرخان از عقب قطری بسمنان رفت و در مصاف او را بکشت و سرش را نزد سفیان فرستاد سفیان بتعجیل سواری نزد حجاج روانه کرد خبر فتح را رسانید حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر حمل کرده گفت اگر سفیان بمدد اصفهبد فرخان این فتح کرده زر را باو دهند و الا خاکستر را در مجلس بر سرش ریزند چون رسول آمد و تحقیق مسئله نمود زر را با اصفهبد داد و خاکستر را بر سر سفیان بیخت وقتیکه نوبت خلافت بسلیمان ابن عبد الملک رسید یزید ابن مهلب را که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بجنگ اصفهبد فرخان مامور نمود یزید بر تمیشه آمد و بدان مملکت مستولی شد فرخان به بیشه های کوهستان رفت چندانکه یزید بهامون میشد اصفهبد در مقابل او بر پشته ها میشتافت تا یزید بساری رسید در آنجا او را شکست داده پانزده هزار لشکر مدد او را گردن زدند بعد از هزیمت یزید فرخان باز ولایت خود را آباد کرد مدت ملک فرخان هفده سال بود

بعد از فرخان پسرش دادمهر ابن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد و او منازعی نداشت و تا آخر عهد بنی امیه کسی بطبرستان نیامد چه دولت بنی امیه متزلزل بود و در دوران دادمهر ابو مسلم در مرو خروج نمود چون دادمهر درگذشت پسری از و ماند خورشید نام که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و کار سلطنت از و بر نمی آمد بنا بر این دادمهر در حین وصیت برادر خود ساروبه را که شهر ساری بدو منسوب است ولیعهد قرار داد و گفت چون خورشید بکمال رشد رسد سلطنت و مملکت را باو سپار بعد از آنکه ساروبه هشت سال حکمرانی کرد خورشید بحد بلوغ رسید ساروبه بعهد برادر وفا نموده مقالید سلطنت را بدست برادرزاده خود اصفهبد خورشید داد و خود و خویشان با او بیعت کردند بعد از آن ولیعهد منصور که در ری بود نزد اصفهبد فرستاد که امسال لشکری در معسکر خراسان پیدا شده چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی از عساکر از کنار دریا عبور نماید اصفهبد اجازت داد و مهدی ابو الخصیب مرزوق سندی را از راه زارم و شاه کوه روانه کرد و ابوعون ابن عبد الملک را براه گرگان فرستاد تا بوقت حاجت از آن راه بمازندران در آید و با ابو الخصیب پیوندد و اصفهبد کتنه صحرا را فرمود بکوهها روند تا از عبور لشکر زحمتی بآنها وارد نیاید و ندانست قصد ایشان قلع و قمع خود اوست

عمرو ابن العلاء قومی در گرگان یکی را کشته بود و پناه با اصفهبد برده مدتها در حمایت وی در آن ولایت میزیست و ضمنا از آن حدود و معابر و مسالک اطلاع کامل حاصل کرده در این وقت بلشکر خلیفه پیوست قاید لشکر ابو الخصیب با هزار مرد به آمل تاخته مرزبان آمل را که از جانب اصفهبد بود در جنگ بکشت و در آمل نشسته بنا بعدل و دعوت باسلام نمود مردم

چون از اصفهبد استهزاء و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله قبیله آمده مسلمان میشدند و از آتش پرستی عدول مینمودند چون عمرو ابن العلاء در آمل باستقلال تمام نشست اصفهبد خورشید را این خبر رسید و دانست و را اقامت ممکن نیست جمله عترت و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر و عبید و اماء خود ببالای دربند کولا براه زارم بیرون برد و آنجا کهفی و طاقی بود که آن را بعدها عایشه کرکیل در گفتند گویند در آنجا دری از سنگ تراشیده بودند که پانصد نفر او را بر میداشتند و می نهادند والعهدة علی الراوی چون اصفهبد خورشید اولاد خود را در آن طاق نشانید خود چند خروار زر برداشت و از راه لارجان بر دیلمستان آمد لشکر اسلام او را تعاقب کردند و بعضی از اموال از و بگرفتند مختصر چون اصفهبد از مازندران بیرون آمد عساکر اسلام دو سال و هفت ماه آن طاق را که اولاد اصفهبد در آن بودند در بند محاصره داشتند آخر الامر در آن طاق وبا افتاد و چهارصد نفر بمردند از آنجا که ممکن نبود اموات را بجائی برند و دفن کنند همه را در محلی روی هم ریختند و این فقره اسباب شد که محصورین امان طلبیده بیرون آمدند لشکریان مسلمان داخل آن کهف شده هفت شبانروز از آن اموال و اسباب بیرون می آوردند حرم اصفهبد را ببغداد نزد خلیفه بردند و از جمله دختران اصفهبد یکی را خلیفه مسلمان کرده در حباله نکاح خود در آورد چون اصفهبد خورشید احوال آن طاق و اموال و اولاد بشنید گفت بعد از این عمر زندگی نیست زهر بخورد و بمرد پس از حکومت جیل ابن جیلانشاه تا فوت اصفهبد خورشید صد و نوزده سال بوده و ترتیب آنها از این قرار است اصفهبد خورشید ابن دادمهر ابن فرخان ابن دابویه ابن جیلانشاه

سلطنت اولاد بادوسپان از جیل در رستمدار

پیش گفتیم از جیلانشاه معروف بگاوباره دو پسر بوجود آمد بزرگتر دابویه که شرح سلطنت او و اولادش نگاشته شد اما برادر کوچکتر بادوسپان که در رویان قرار گرفت اول شخص از ملوک رستمدار است و اولادش تا دیری والی استندار بوده اند و اگر کنار دریا و رویان را بعضی اوقات امرای عرب و دو اعیان و امرای خراسان تصرف میکردند کوهستان تا حد دیلمستان همیشه در تحت حکومت آل بادوسپان بود و بزرگان دیالمه و حکام جیلانات اغلب با آنها موافقت داشتند آنها که بنگارش تواریخ این حدود پرداخته اصفهبد بادوسپان ابن جیل را آدم ملوک رستمدار گفته و از عدل و کاردانی او سخن رانده بر خلاف دابویه برادر مهترش و میگویند اولاد دابویه بجهة ظلم و تعدی در قلیل زمانی دستخوش زوال گردیدند و چون اولاد بادوسپان با مردم بعدل و رأفت رفتار مینمودند دیر زمانی در حکمرانی بودند

بعد از اصفهبد بادوسپان ابن جیلانشاه پسرش خورزاد ابن بادوسپان حکومت یافت و رسم و راه پدر را از دست نداد و پس از وی اصفهبد بادوسپان ابن خورزاد بحکمرانی رسید و او در عدل و کرم و بذل نعم مشهور عالم بود این بادوسپان در آخر عهد خود در وقتیکه وندادهرمز باتفاق اصفهبد شروین باوند خروج کرده بود پسر خود ملک شهریار را با آن دو همدست کرد و لشکر داد تا عمرو ابن العلاء را با جمیع امرای عرب که در رویان بودند منهزم کرده و بسیاری از آنها را کشتند باز مالک آن مملکت شدند

بعد از اصفهبد بادوسپان ابن خورزاد اصفهبد عبد الله ابن وندادا ابن شهریار ابن بادوسپان حکومت یافت و او

اول کسی است که از ظلم محمد اوس و امرای خلیفه در طبرستان رایت تمرد برافراشت و با قطب الاولیاء سلطان محمد کیای دیبر صالح الحانی بیعت کرد و فرستاد عقب حسن ابن زید داعی کبیر و او را آورد و داعی در تمام طبرستان چنانکه پیش ذکر شد مسلط گشت و سلطان محمد کیای دیبر صالح الحانی را بعدها از کثرت استعمال سلطان کیمد ورخوانده اند و اصفهبد عبدالله برادرزاده خود محمد ابن رستم ابن یزدان گرد را بسپهسالاری عقلای لشکر داعی نصب کرد و در آن حدود از فرزندانکه او اثرها بماند

بعد از و حکمرانی اصفهبد بادوسپان ابن افریدون ابن قارن را شد و در عهد او سلیمان ابن عبدالله الطاهر در جنوب داعی حرکت کرد و استندار افریدون او را امداد داعی فرستاد و سلیمان را منهزم ساختند داعی بادوسپان را با پسر اصفهبد قارن باوند ملک الجبال فرستاد تا جمله ولایت او را با بوخت و تاراج کرد اصفهبد قارن باز بیانجیگری بادوسپان با داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را نزد داعی بنوا یعنی بگروگان فرستاد و این واقعه در سال دویست و پنجاه و دو بود و پیش ذکر نموده ایم

بعد از اصفهبد بادوسپان اصفهبد شهریار ابن بادوسپان حکومت یافت و در عهد او چهل شبانه روز ملک الجبال اصفهبد شروین ابن رستم باوند باتفاق اصفهبد شهریار در تمنکا با داعی ناصر کبیر حرب کردند و چون اصفهبد هاروسندان ابن تیدای ابن شیرزاد ابن افریدون با سید حسن قاسم بیعت کرده بود ناصر الکبیر را بند کرده بلاد رجان فرستادند مردم طبرستان از ینجهت شوریدند لهذا باز او را خلاص کرده بتمکن و اقتداری که داشت واگذاشتند

بعد از اصفهبد شهریار ابن بادوسپان دوران حکمرانی اصفهبد محمد ابن شهریار ابن جمشید شد و در عهد او داعی صغیر از لشکر خراسان گریخته پناه بدو برد استندار داعی را گرفته بند نهاده نزد علی ابن وهسودان که نایب خلیفه و در ری بود فرستاد و اصفهبد محمد ابن شهریار با اصفهبد شهریار ابن دارای باوند خلافی کرده کار آن دو بجدال کشید اصفهبد شهریار گریخته نزد حسن بویه رفت و لشکر آورده تمام طبرستان را ضبط کرد استندار اصفهبد محمد ابن شهریار که او را ابوالفضل هم میگویند سید ابو جعفر الثایر بالله را از گیلان بیاورد که بقوت او کار خود را از پیش برد از آنطرف حسن بویه ابن العمید را با لشکر به آمل فرستاد در آنهاد رتمکا با سید فساد اند و لشکر حسن بویه منهزم شد و ثایر علوی به آمل آمد و استندار ابوالفضل به حزم رو بالای آمل قرار گرفت بعد از مدتی ما بین ثایر و استندار مخالفت در گرفت و استندار بولایت خود رفت ثایر بی او نتوانست در آمل اقامت کند بالضروره روانه گیلان شد

بعدها اصفهبد حسام الدوله زرین کمر و ولد او سیف الدوله باحرب و ولد سیف الدوله حسام الدوله اردشیر و فخر الدوله نماور دو ولد او عز الدوله هزار اسف حکمرانی یافتند و این جمله از ملوک عظام بشمار میآیند و در تمام نواحی استندار حکومت داشته و فرمانفرما بوده اند و در اوان حکمرانی آنها آل بویه بر عراق استیلا داشتند و ملوک مزبوره با آنها وصلت و خویشی کرده و باستظهار آنها خود را و ولایت خود را محفوظ و مضبوط میداشتند بعد از استندار شهرنوش ابن هزار اسف بحکومت پرداخت و او از ملوک عالی همت بود بعد از و برادرش استندار کیکاوس ابن هزار اسف جای وی گرفت و در آن عهد بزرک غزان با لشکر بر سر سلطان سنجر آمد و بعد از مبلغی [illegible] سنجر دستگیر شد و محبوس گردید و

سلیمانشاه برادرزاده سلطان سنجر گریخته بشاه غازی مستظهر گشت شاه غازی او را بهمدان فرستاد و بر تخت نشاند سلیمانشاه ولایت ری را بشاه غازی رستم مسلم داشت و خواجه نجم الدین حسین عمید یکسال و هشت ماه بنیابت ملک در ری بود و تالیفات را با او میرسانید و تمامی معارف ری و قضاة و سادات و اکابر در سرای خدمت میکردند و در ری در محله زاد مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه و عمارتی عالی بنا کردند و هفت قریه معتبر از قرای ری خریده بر آن وقف نمودند و سدید الدین محمود حمصی را که متکلم مذهب امامیه بود و نامش در قاموس ضبط شده مدرس آن مدرسه قرار دادند و علی ابن بابا متولی شد آخر الامر مؤید آیبه امیر خراسان سلطان سنجر را از میان غزان بدزدید و بر تخت نشانید و غزها بماوراء النهر شدند و استندار کیکاوس در سال پانصد و شصت در گذشت و برادرزاده اش استندار هزار اسف ابن شهرنوش حکمرانی یافت و او مردی سپاهی و مردانه بود و مثل او سواری و کمانداری در تمام خراسان و عراق وجود نداشت اما با سوء سیرت و عاقبت بدست هزبر الدین کشته شد و شاه اردشیر باوند که از دامادی سلطان تکش خوارزمشاه در طبرستان قدرت و اعتباری عظیم هم رسانیده ابو الملوک زرین کمر ابن جستان را بر حسب وصیت جدش ملک کیکاوس استندار به تخت رستمدار نشانید و دختر باو داد و دو قلعه کرده را بشوکت و استیلاء بنا کارش نایل شد و او در ششصد و ده هجری در گذشت و بیستون ابن ملک زرین کمر بتخت رستمدار نشست و گیلان را در تحت تصرف در آورد و در ششصد و بیست هجری او نیز بسرای دیگر رفت و فرزند او ملک فخر الدوله نماور ابن بیستون بجای پدر بر گرفت و چندانکه بیستون بقهر و غلبه ملکداری میکرد او برفق و تحمل داشت اما از آنجا که مردم از سختی پدرش رنجیده بودند بتمرد و عصیان برخاستند و با ملاحده ساخته آنها را برویان خواندند و ملوک باوند بسبب خدیعت سید ابو الرضا حسین ابن ابی الرضا العلوی مامطیری شمس الملوک (مامطیر را بعدها بارفروش ده میگفتند) شاه غازی رستم ابن اردشیر ابن حسن را کشته و ضعیف شده بودند و امرای سلاطین خوارزم در مازندران تسلط یافته استندار نماور ناچار در سال ششصد و چهل و شش بخوارزم رفت و یکسال ملازم درگاه سلطان جلال الدین محمد بود تا از و مدد گرفته آمد و مخالفین خود را مقهور ساخت و در ملک خود متمکن شد و در ینوقت سلاطین خوارزم را کار باخر رسیده و آفتاب دولت چنگیزیان طالع گشته بود یکی از بنی اعمام سلاطین خوارزم گریخته نزد استندار آمد و استندار او را زیاده از حد معزز داشت و در خدمت تقصیر نکرد و از او خواهش نمود یکی از دختران خود را باو تزویج نماید شاهزاده با وجود کراهت خواهری داشت باو داد و از ین زن پسری بوجود آمد اسکندر نام و استندار نماور بیست سال در رویان حکومت نمود و گیل و دیلم بفرمان او بودند چون درگذشت فرزند بزرگتر او ملک حسام الدوله اردشیر در حدود گیلان بحکومت نشست و برادرش اسکندر در ناتل و آن حوالی قرار یافت و در این اوان احوال ملوک باوند در مازندران اختلال پذیرفت اگر چه حکومت میکردند اما باستظهار سلاطین خوارزم بود خود استقلال درستی نداشتند

بعد از آن استندار شهراکیم ابن نماور حکومت یافت و او ملکی جلیل القدر بود و روزکار حکمرانی او موجب فراغ خاطر اهل مملکت بامردم به نیز عدل و انصاف سلوک میکرد و سی و یکسال فرمانروائی داشت و با ملوک گیلان در کشمکش

وعاقبت بغلبه طبرستان را از و منتزع نمودند و حربگاه آنها همیشه کارزار بود چون استندار شهر آگیم بعد از عهد
ملوک کیلان بر عقبا میدان تنکاوه رود بگذشت و بعد از آن صلح کردند و تنکاوه رود را سرحد قرار دادند
همینکه پانزده سال از حکومت استندار شهر آگیم گذشت پادشاهی چنگیزیان بر منکوقاآن قرار گرفت و سلاطین شرق
وغرب منقاد امر او گشتند منکوقاآن کیتبوقا را که امیری صاحب رای بود برای استخلاص قلاع ملاحده بخراسان
فرستاد کیتبوقا هرجا قلعه و حصاری دید گفت و در آن حصار دیگر کشیدند و خندقی حفر کردند و لشکر آنجا نشست و در آن
سرزمین از نیزه مسلط میشدند بدین تدبیر در اندک زمان تمام قلعه ملاحده را فتح کرد مگر قلعه گردکوه و تون و قاین
والموت که بماندا تا در بند محاصره چون هولاکوخان باشارت منکوقاآن از جیحون گذشت و قلعه تون و قاین را بگشود
لشکری جرار بمحاصره گردکوه فرستاد و خود در پای قلعه الموت آمد و در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علاء
الدین محمد ابن حسن نو مسلمان بود و او را طایفه اسمعیلیه القائم بامر الله میگفتند و در آن نزدیکی یکی از نوکرهای او که حسن
مازندرانی نام داشت او را کشته بود و پسرش خداوند رکن الدین خورشاه بجای پدر نشسته و رئیس طایفه ملاحده گشته
و قلعه الموت را در تحت تصرف داشت و او کودکی بی تجربه و بی استعداد بود و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه در آن قلعه با ایشان بسر میبرد یعنی اولا او را بقهر نگاه میداشتند و اواخر بسر لطف آمده و وزیر خود قرار داده
بودند خواجه اگرچه بظاهر با آن قوم موافقت مینمود اما باطنا در استیصال آنها ساعی بود خورشاه با او مشورت کرد که
تدبیر چیست خواجه فرمود تو را جنگ کردن با آنها صلاح نیست مصلحت آنکه از قلعه بیرون رویم و پادشاه را ببینیم صلح
یکروز جنگ مختصری کردند و بعد یکی را نزد هلاکوخان فرستادند که صلح میکنیم هلاکو عهد کرد و صلح شد خورشاه با خواجه
نصیر الدین و اشراف و اعیان از قلعه بزیر آمدند و رسم زمین بوس بجای آوردند هلاکوخان خورشاه را بفرمود بند نهادند
و نزد منکوقاآن بردند لکن در بین راه او را بکشتند و اموال و خزاین و دفاین چند ساله که در قلعه الموت جمع شده بتاراج
رفت و قلعه را خراب کردند و خواجه نصیر الدین را چون در دانش یگانه عصر است استمالت نموده هلاکوخان
در کمال احترام او را وزیر و مشیر خود کردانید و متوجه بغداد شد و باز امرا و سلاطین هر ولایت بنوبت گردکوه را
در بند محاصره داشتند تا از جانب هلاکوخان حکم شد ملوک رستمدار بمحاصره قلعه گردکوه و تسخیر آن شتابند
در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند ملک مازندران بود و استندار شهر آگیم گاوباره فرمانفرمای رویان و او یکی از
دختران خود را نامزد شاه مازندران که اردشیر باشد نموده ملک باوند و گاوباره با هم بامر هلاکو بمحاصره گردکوه رفتند
و آن قلعه در دامغان در قریه ایست موسوم بمنصورآباد و ما را در این مقام چندان حاجتی بشرح این مطلب نیست و هرکس
طالب باشد باید بتواریخ مبسوطه رجوع نماید

بعد از استندار شهر آگیم ابن نماور پسرش فخر الدوله نماور ابن شهر آگیم قایم مقام پدر گشت آنگاه برادرش ملک شاه
کیخسرو ابن شهر آگیم و بعد از و شمس الملوک محمد و نصیر الدوله شهریار و ملک تاج الدوله زیار ابن شاه کیخسرو و ملک
جلال الدوله اسکندر ابن زیار هریک بنوبت در رستمدار و مضافات حکمرانی کردند و در زمان اسکندر ابن زیار یعنی
در سال هفتصد و سی و شش سلطان ابوسعید بهادرخان بمرد و دولت چنگیزیان بسرآمد و در کل ممالک ایران آشوب

درگرفت و سربداران سبزوار اقتدار عظیم بهم رسانیدند و طغاتیمور از امرای مغول که سلطنت میخواست با آن جماعه در افتاد
و امیر مسعود سربداری که مستظهر بهمم انفاس شیخ حسن جوری پرورده شیخ خلیفه بود با طغاتیمور برابر شده او را
شکست داد و طغاتیمور فرار کرده بلارضران پناه آورد و ملک فخر الدوله شاه مازندران او را بمعاونت خود امیدوار
نمود و چون امیر مسعود با لشکری جرار قدم در خاک مازندران نهاد ملوک رستمدار و مازندران بر او تاخته سپاهیان او را
یکباره نابود نمودند و خود امیر مسعود را دستگیر کرده نزد ملک جلال الدوله اسکندر آوردند و بعد از دو روز امیر سربداری
در قریه بون مقتول شد و جسد او را در سر راه کالجرود کنار آب سیاه رود بطرف شرقی بخاک سپردند

بعد از کشته شدن ملک جلال الدوله بشرحی عجیب برادرش ملک فخر الدین شاه غازی بحکمرانی رستمدار و رویان و
کجور که جدیدا جلال الدوله احداث کرده بود نایل گردید و چون او در سال هفتصد و هشتاد درگذشت پسرش عضد الدوله
قباد حکمرانی یافت و بعد از و سعد الدوله طوس ابن زیار عم وی حکمران شد و در آنوقت امیر تیمور گورکان بطرف مازندران
ایلغار نموده آن مملکت را متصرف شد و متوجه عراق گردید و ولایت رویان هم ضمیمه متصرفات او گردید بعد از و عهدها
در آن فتنها و قلاع آنرا مفتوح ساخت و کوتوالان امین برای آنها تعیین کرد و راه آذربایجان پیش گرفت بلی قلعه
نور در تصرف ملک کیومرث باقی مانده و او در آن حصن حصین متحصن گشته بسر میبرد تا امیر تیمور از فتح روم بقراباغ مراجعت
کرده در آنجا باسم قشلامیشی بماند در اینوقت قلعه فیروزکوه بتصرف اسکندر شیخی بود و فرزندانش در قلعه گذاشته خود
در رکاب امیر تیمور خدمت مینمود چون بقراباغ رسیدند اسکندر شیخی اجازت حاصل کرده بفیروزکوه آمد و یاغی شد
و قلعه را از آذوقه و مهمات محتاج انباشت و بطرف آمل رفت که لوازم طغیان خود را تکمیل کند امیر تیمور امیرزاده رستم ابن
عمر شیخ و امیر سلیمان شاه ابن داود را با لشکر جهة دفع او و تسخیر فیروزکوه روانه کرد چون امیرزاده بپای قلعه فیروزکوه رسید
و روزی چند آن حصن حصین را محاصره کرد و از عهده فتح آن بر نیامد از آنجا از راه لارجان و کیوان پرم عبور نموده بپای
قلعه نور آمد و باستمالت تمام نزد ملک کیومرث فرستاد و در آن زمان مابین ملک مشار الیه و اسکندر شیخی خلاف و
مخالفت بکمال بود امیرزاده رستم برای ملک کیومرث پیغام داد که اسکندر شیخی سید ولی نعمت نموده و راه عصیان رفته اگر دولت
تو را رهنمون باشد بیرون آئی و در دفع اسکندر با ما متفق گردی و بجانب آمل دلیل عساکر ما باشی هرچه آرزوی تو است
بر آورده خواهد شد ملک کیومرث بسخنان امیرزاده اعتماد نموده بیرون آمد و بعد از ادای زمین بوس کلید قلعه را
نزد او نهاد و در مقام فرمانبرداری راسخ گشت و در آن اوان امیر تیمور شاهزاده ابراهیم را هم با قشونی فرستاده و
با امیر سلیمان شاه ملحق گشتند در ولایت نور اقامت داشتند باری چون ملک کیومرث بیرون آمد و کلید قلعه تسلیم کرد
او را گرفته دست و گردن ببستند و نزد اسکندر شیخی فرستادند و نامه نوشتند که تو بسی با خدمت کرده و امیر تیمور
از تو خیلی راضی است جهت عناد و طغیان معلوم نیست چون ملک کیومرث دشمن شما است او را دست و گردن بسته فرستادیم
تا بدانی که هرگونه عنایت درباره تو مرعی و مبذول است و بی تکلف بشرف زمین بوس واصل شوی
چون ملک کیومرث را در آمل نزد اسکندر شیخی بردند در حال او را اسب و خلعت داده گفت هرجا میخواهید بروید من
مقصود امرای امیر تیمور را میدانم ملک کیومرث بشیراز بخدمت شاهزاده تیمور رفت و حال خود بگفت شاهزاده

اورا اعزاز نموده وعده‌های نیک بداد و بخدمت باز داشت.

بباید دانست که چون ملک کیومرث را از نور به آمل بردند کوتوالی برای قلعهٔ نور تعیین کردند و خواهر ملک کیومرث را برای او عقد کردند و فتح قلعهٔ نور را برای امیر تیمور نوشتند اما ملک کیومرث بعد از آنکه تقریباً یکسال در خدمت شاهزاده بود امیر تیمور بطرف ماوراء النهر نهضت نمود و ارباب غرض بسمع شاهزاده رسانیدند که ملک خیال فرار دارد که در آنجا خروج کند و مقارن اینحال خبر وفات امیر تیمور رسید و در عراق و خراسان آشوب درگرفت لهذا ملک را مقید داشتند کیومرث بعد از چند ماه از حبس بگریخت و با جمعی قلندر کپنک پوشیده تا پای قلعهٔ نور آمدند و در بون بنیاد نهادند ملک کیومرث داخل قلعهٔ نور میشد و گدائی میکرد و کسی او را نمیشناخت چون چند روز بگذشت با دربان قلعه آشنا شد شبی در داخل دروازه در کنجی پنهان گشته دربان غافل از این معنی در قلعه را ببست چون مردم خوابیدند ملک کیومرث که راه آب و کنج و برج قلعه را میدانست و قرارگاه کوتوال را هم معین کرده بی درنگ بدانجا رفت و در خانهٔ که کوتوال با خواهر او خفته بود داخل شده شمع میسوخت و خانه روشن چوبی برداشت و کار کوتوال را بساخت خواهرش آگاه شده خواست فریاد کند او را هم فوراً بکشت و سر هر دو را برداشته بر برج قلعه بر آمد و گفت ای قلعه من ملک کیومرث ابن بیستون رستمدارم کار کوتوال و زوجهٔ او را ساختم و سر هر دو این است که در دست دارم مردم رستمدار که نوکرزادهٔ من هستید نباید به قتل ترکان و مردم اجنبی تقصیر بکنید چون این حرف مکرر با آواز بلند گفت و مردم قلعه شنیدند و نیز از نوکرهای او دو دیده پیش روی تبعین بوسیدند و بدروازهٔ قلعه آمده دربان را بکشتند و غوغا در قلعه درگرفت و ترکان بتضرع آمده التماس عفو کردند و رستمداریها بخدمت شتافته ترکان را گرفته نزد ملک می‌آوردند و او هر که را زنده گرفته بودند می‌بخشید همچنین هر کس از رستمداریها با او بد کرده بودند بعفو نایل شدند و آنها که خدمت کرده مرحمت میدیدند و ملک در ملک خود متمکن گشت و در قلیل زمانی تمام رویان و رستمدار را ضبط نموده و مردم رستمدار تا آن وقت بمذهب اهل سنت بودند ملک کیومرث شیعهٔ امامیه شد و اهالی رستمدار نیز او را پیروی کردند مگر مردم قریهٔ کدیر که معتقد بمذهب حنفیه بوده و در مذهب خود باقی ماندند

چون ملک کیومرث درگذشت پنج پسر داشت بزرگتر از همه ملک کاوس و کوچکتر ملک مظفر و وفات ملک کیومرث بر سر راه نردبان بالاتفاق افتاد چون ملک کاوس نعش پدر را برداشته خواست بکجور برد ملک مظفر دشمنی کرده در قلعهٔ کجور راه بست و نگذاشت نعش را داخل قلعه آرند لهذا ملک کاوس نعش را به بیرون قلعه غسل داده در قریهٔ هزار خال در مزار امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرده و باز گشته بنور رفت و اکثر مردم رستمدار بر او جمع شدند و او را جانشین پدر خواندند اما تندی و سختگیری وی نگذاشت کار او پیش رود و مردم با او اطمینان بهم رسانند و از آنجا که ملک مظفر از همه برادران کوچکتر بود کسی بدو رغبت ننمود لکن ملک اسکندر چون مردی سلیم الطبع بود و جرایم مجرمین را عفو میفرمود و بسفک دماء و اخذ اموال مردم نمیپرداخت و با برادران بمهربانی و رفق سلوک میکرد مردم بدو بیشتر راغب بودند اما در اوایل با ملک کاوس بیعت نمودند و او باقتضای فطرت بنای بیرحمی را گذاشت و اهالی مملکت و برادران از او متنفر شدند و با ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین دو برادر نزاع درگرفت ملک اسکندر چون ولایت لارجان و قلعهٔ کارود و عمارت قلعه

در تصرف داشت جمعی را جمع کرده و از سید سلطان محمد گیلانی مدد طلبید او فوجی از گیل و دیلم را بکمک ملک اسکندر فرستاد و در لارجان با ملک کاوس مصاف داده ملک اسکندر مغلوب و مقید شد و او را بقلعهٔ نور آورده چند روزی نگاه داشتند تعهدها کردند بشرط اینکه دیگر خیال مخالفت ننماید بعد از چند ماه نقض عهد کرده بنای خلاف را گذاشت و دنبالهٔ آن عناد دراز شد و جنگهای بزرگ و داستانهای طولانی کشید تا روز سه شنبه چهاردهم شوال سال هشتصد و هفتاد و یک مطابق اول مهر ماه قدیم ملک کاوس بمرد و فرزند بزرگ او جهانگیر بجای پدر بحکومت نشست و چون فیمابین ملک کاوس و ملک اسکندر صفای کلی حاصل نشده بود جهانگیر از عم خود بیم و هراس داشت و در این وقت آفتاب دولت سلاطین قراقوینلو رو بافول گذاشته چنانکه در هشتصد و هفتاد و سه منقرض شدند و سلاطین آق قوینلو مالک ملک گشتند جهانگیر متوجه تبریز شد که در ظل عاطفت آن سلاطین دارای تمکن و اقتدار و کشوردار گردید تا بدین سالی چند جهانگیر و ملک اسکندر کشمکش داشتند گاهی بصلح و زمانی بجنگ میگذرانیدند تا در بلدهٔ قم بموکب حسن بیک آق قوینلو پیوستند و صورت حال را معروض داشتند او قرار داد که حاکم و والی رستمدار ملک اسکندر باشد و املاک نواحی رستمدار را با برادرزاده قسمت نماید و سال بسال منال دیوان را بخزانهٔ حسن بیک برسانند چندی هم بر این منوال سلوک کردند تا در سال هشتصد و هشتاد باز کار آنها بنزاع کشید لکن بجنگ و ضرب ملک اسکندر بسلطنت رویان برقرار شد و برادرزاده اش ملک جهانگیر در نور تمکن یافت یعنی قرار شد قلعهٔ نور با توابع تا ملارستاق و دشت رستمدار و قلعهٔ لواسان با مضافات او را باشد و قلعهٔ کجور و توابع و قلعهٔ کارود با مضافات و لارجان و شکوه و لار و قصران و قلعهٔ مکبج و توابع و ساوجبلاغ را ملک اسکندر تملک نماید و از بنی اعمام هر کس در راه ارادت در خدمت ملک جهانگیر بسر برد و امور رستمدار بر این منوال ترتیب یافت و در ایام حکومت ملک فخر الدوله شاه غازی که ذکر او رفت در گیلان و مازندران و هزار جریب در مدت ده سال کمابیش سادات خروج کردند و سید قوام الدین در مازندران بنای ارشاد را گذاشت و اهالی با او گرویدند و سید علی کیا در گیلان بمذهب زیدیه دعوی امامت نمود و اهالی دعوتش را قبول کردند و آن ممالک در قبضهٔ اقتدار او در آمد و سید عماد در هزار جریب خروج کرد و سکنه بموافقت او پرداختند و بعد از انقلابات اخرای جلاوی را در قریهٔ کوه قراری پدیدار آمد و یکی از مورخین مدت ملک ملوک طبرستان و مضافات را و آنهائی را که در این حدود دستی داشته نگاشته چون خالی از فایده نبود در اینجا درج نمود

جسنفشاه که معاصر اردشیر بابکان بوده و اسکندر کبیر اجداد او را حکومت طبرستان داده آنها دویست سال حکمرانی کرده‌اند از جسنفشاه تا آخر اولاد او دویست و شصت و پنجسال و آخر عهد اولاد او در زمان قباد پدر انوشیروان عادل است که سه سال بعمر قباد مانده بود که کیوس را بطبرستان فرستاد و اولاد جسنفشاه را برانداخت از ابتدای دولت کیوس تا هجرت نود و دو سال و وفات گاوباره در سنهٔ چهل هجرت بوده بنا بر این از ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاوباره صد و سی و سه سال میشود بدین تفصیل حکمرانی کیوس هفت سال زرمهر بیست سال دادمهر هفده سال ولاش بیست و پنج سال مهران ولاش بیست سال آذر ولاش بیست و پنج سال گاوباره پانزده سال

اولاد ابویه

دابویه شانزده سال فرخان بزرگ هفده سال داذمهر ابن فرخان دوازده سال نماور ابن فرخان هشت سال
خورشید ابن داذمهر پنجاه و یکسال

اولاد باد وسپان در رستمدار

ابتدای حکمرانی این سلسله از سال چهل و پنج هجری بوده بادوسپان ابن گاوباره سی سال خورزاد ابن بادوسپان سی سال
بادوسپان ابن خورزاد چهل سال شهریار ابن بادوسپان سی سال وندا امید ابن شهریار سی و دو سال عبد الله ابن
وندا امید سی و چهار سال افریدون ابن قارن ابن سهراب ابن نماور ابن بادوسپان ثانی بیست و دو سال بادوسپان ابن
افریدون هیجده سال شهریار ابن بادوسپان پانزده سال هروسندان ابن تیدای ابن شهرزاد ابن افریدون دوازده
سال شهریار ابن جمشید ابن دیوبند ابن شهرزاد دوازده سال شمس الملوك محمد ابن شهریار دوازده سال استنداد
ابو الفضل ابن شمس الملوك محمد چهارده سال حسام الدوله زرین کمر ابن فرامرز ابن شهریار ابن جمشید سی و پنج سال
سیف الدوله باحرب ابن حسام الدوله زرین کمر بیست و هفت سال حسام الدوله اردشیر ابن سیف الدوله باحرب
بیست و پنج سال فخر الدوله نماور ابن نصر الدوله ابن سیف الدوله باحرب سی و دو سال هزاراسف ابن فخر الدوله نماور
چهل سال شهرنوش ابن هزاراسف سیزده سال کیکاوس ابن هزاراسف سی و هفت سال هزاراسف ابن شهرنوش بیست و
شش سال زرین کمر ابن جستان ابن کیکاوس بیست و چهار سال بیستون ابن زرین کمر ده سال نماور ابن بیستون بیست
سال شهرآگیم ابن نماور سی و یکسال فخر الدوله نماور ملقب بشاه غازی سی سال شاه کیخسرو ابن شهرآگیم پانزده سال
شمس الملوك محمد ابن شاه کیخسرو پنج سال نصیر الدوله شهریار ابن شاه کیخسرو هشت سال تاج الدوله زیار ابن شاه
کیخسرو ده سال جلال الدوله اسکندر ابن تاج الدوله زیار بیست و هفت سال فخر الدوله شاه غازی ابن تاج الدوله
بیست و پنج سال عضد الدوله قباد ابن شاه غازی بیست و یکسال جلال الدوله کیومرث ابن بیستون ابن گستهم
ابن تاج الدوله زیار پنج سال ملك اسکندر ابن کیومرث که گاهی با برادر خود ملك کاوس بصلح و گاهی در جنگ بود
تا ماه جمادی الاولی از سال هشتصد و هشتاد و یك بیست و چهار سال

مدت حکومت آل قارن در طبرستان

ابتدای حکمرانی این طبقه که انوشیروان شهریار کوه و کوه قارن را بقارن ابن سوخرا بخشید تقریباً پنجاه سال قبل
از هجرت است و آخر عهد قارنوندان در سال دویست و بیست و چهار از هجرت که کلیتهٔ دویست و هفتاد و چهار سال
میشود از قرار شرح ذیل
قارن ابن سوخرا که کوه قارن منسوب بدوست سی و هفت سال الندا ابن قارن پنجاه و دو سال سوخرا ابن الندا
شصت و پنج سال ونداد هرمز ابن سوخرا پنجاه سال قارن ابن ونداد هرمز چهل سال مازیار ابن قارن سی سال

مدت ایالت آل وشمکیر

دولت آل وشمکیر شروع میکند بمرداویج ابن زیار در سال سیصد و نوزده و منتهی میشود بوفات گیلانشاه

در سنهٔ چهارصد و هفتاد که تقریباً مدت ملك این سلسله صد و پنجاه و یکسال است از قرار تفصیل ذیل
مرداویج ابن زیار دوازده سال وشمگیر ابن زیار بیست و شش سال قابوس ابن وشمگیر پنجاه و دو سال منوچهر ابن قابوس
پانزده سال باکالنجار ابن منوچهر هفده سال کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس بیست و یکسال گیلانشاه ابن کیکاوس هفت سال

مدت حکمرانی آل باوند در مازندران

ابتدای دولت باوند در طبرستان در سال چهل و پنج هجری است و منتهی میشود بقتل ملك فخر الدوله حسن در سال هفتصد و
پنجاه و این هفتصد و اند سال منقسم به سه دوره میشود چه بعضی اوقات بسبب تغلب متغلبین دست این سلسله از حکومت
کوتاه شده حتی در کوهستان هم حکمی نداشته اند اما دورهٔ اول از ابتدای تسلط باو است در سال چهل و پنج هجری تا
قتل اصفهبد شهریار را که در سنهٔ سیصد و نود و هفت بدست قابوس ابن وشمگیر کشته شد و آن با هشت سال
حکومت ولاش که قاتل باو بود سیصد و پنجاه و دو سال میشود بشرح ذیل
باو ابن شاپور ابن کیوس پانزده سال ولاش قاتل او هشت سال سهراب ابن باو سی سال مهرمردان ابن سهراب
چهل سال سرخاب ابن مهرمردان بیست سال شروین ابن سرخاب که تا عهد او ملوك باوند غیر از باو حاکم کوهستان
بوده اند و ایشان را ملك الجبال میگفتند و او با ونداد هرمز خروج کرده تمامی طبرستان را بدستور باو از دست نواب
خلفا منتزع نموده بیست و پنج سال شهریار ابن قارن ابن شروین بیست و هشت سال جعفر ابن شهریار دوازده سال
قابوس ابن شهریار سی سال رستم ابن سرخاب ابن قارن بیست و نه سال شروین ابن رستم سی و پنج سال شهریار ابن
شروین سی و هفت سال دارا ابن رستم هشت سال شهریار ابن دارا سی و پنج سال
دورهٔ دوم از آل باوند از استیلای حسام الدوله شهریار در سال چهارصد و شصت و شش که اولاد و بعد از وی در تمام
طبرستان و گیلان و ری و قومس حکمرانی کردند تا قتل شمس الملوك شاه غازی رستم که در تاریخ ششصد و شش کشته شد
و مدت این دوره ششصد و چهل سال است از این قرار
حسام الدوله شهریار ابن قارن ابن سرخاب ابن شهریار ابن دارا سی و هفت سال نجم الدوله قارن ابن شهریار هشت
سال شمس الملوك رستم ابن نجم الدوله قارن چهار سال علاء الدوله علی ابن حسام الدوله شهریار بیست و یکسال
شاه غازی رستم ابن علاء الدوله علی بیست و چهار سال علاء الدوله حسن ابن شاه غازی رستم نه سال حسام
الدوله شاه اردشیر ابن علاء الدوله حسن سی و چهار سال شمس الملوك رستم ابن شاه اردشیر ملقب بشاه غازی
چهار سال
دورهٔ سیم از دولت آل باوند از حکمرانی حسام الدوله اردشیر ابن شهریار ابن کینخوار ابن دارا ابن شهریار که او را
ابو الملوك میگفتند بود تا قتل ملك فخر الدوله حسن که در سال هفتصد و پنجاه اتفاق افتاد و آل باوند منقرض
گشتند و مدت این دوره صد و بیست و پنج سال است اما در خلال این مدت متغلبین از نواب خلفا و سلاطین ترك
و دیلمیان در تمام مازندران و رویان دخالت داشته بلکه بعضی اوقات آنها تمام حکمرانی را از دست آل باوند میگرفته اند

وایشان بطور سپاهیگری در طبرستان میزیستند گاهی نیز حکومت کوهستان نهار داشته و باسم ملك الجبال مشهور بوده دشت مازندران بمتغلبین مخصوص گشته و آخر الامر تا آخر ایام آل باوند و انقراض این سلسله تفصیل مدت حکمرانی حکمرانان دوره سیم از قرار تفصیل ذیل است

حسام الدوله اردشیر ابو الملوك دوازده سال شمس الملوك محمد ابن حسام الدوله اردشیر هیجده سال علاء الدوله علی ابن حسام الدوله اردشیر ده سال تاج الدوله یزدجرد ابن شهریار بن حسام الدوله بیست و سه سال نصر الدوله شهریار ابن تاج الدوله یزدجرد شانزده سال رکن الدوله شاه کیخسرو ابن تاج الدوله یزدجرد چهارده سال شرف الملوك ابن شاه کیخسرو شش سال فخر الدوله حسن ابن شاه کیخسرو شانزده سال

دولت متغلبین از نواب خلفا و اعیان

این دوره هم منقسم بسه قسمت است اول از آنوقت که در سال صد و چهل و چهار اصفهبد خورشید در دیلم دیلمستان بدست خود زهر خورده و بمرد و نواب خلفا بطبرستان آمدند تا وقتیکه وندا هرمزد و اصفهبد شروین ملك الجبال و اسپهبد شهریار ابن باد و سپان موافقت نمودند و نواب و امرای خلفا را از طبرستان بیرون کردند و ولایت را متصرف شدند و شرح آن از قرار ذیل است

ابو الخصیب سه سال خزیمه دو سال ابو العباس طوسی یکسال خالد ابن برمك چهار سال عمرو ابن علا هفت سال سعید ابن دعلج سه سال عمرو ابن علا نوبت دوم سه سال عبد الحمید مضروب دو سال مدت این قسمت بیست و پنج سال بوده اما قسمت دوم از وقتیکه مازیار را بکشتند و آن در سال دویست و بیست و چهار بود تا وقتیکه داعی کبیر خروج نمود و طبرستان را متصرف گردید و ما بین تاریخین بیست و شش سال میشود و تفصیل والیان آن مدت این است

حسن ابن حسین ابن مصعب عم عبد الله ابن طاهر که والی تمام خراسان و طبرستان بود چهار سال و در بعضی مدت کوهستان بندار ابن جریر در تصرف داشت طاهر ابن عبد الله ابن طاهر دو سال محمد ابن عبد الله ابن طاهر ابن ادریس هشت سال سلیمان ابن عبد الله طاهر دو سال قسمت سیم از زمان پادشاهی داعی کبیر است در سال دویست و پنجاه تا آخر عهد داعی صغیر حسن ابن قاسم در سنه سیصد و شانزده که ما بین این دو تاریخ شصت و شش سال میشود و شرح آن از این قرار

داعی الکبیر حسن ابن زید بیست سال داعی محمد ابن زید هفده سال داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال داعی حسن ابن قاسم که او را داعی صغیر میگویند دوازده سال و بعد از آن خروج سید ابیض ابو جعفر الثائر بالله بود و چون او از گیلان آمد و دعوی نمود در آمل چندان نتوانست بماند و بعد از آن تا آخر حکومت فخر الدوله حسن سادات را در طبرستان و مازندران بطور حکومت و ایالت دخلی نبود تا وقتیکه سید قوام الدین خروج کرد

پوشیده نباشد که چون دولت آل باد و سپان رو بزوال گذاشت و خورشید اقبال ایشان نزدیك بافول شد سلطان محمد در گیلان رایت استقلال برافراشت و حکام دار المرز از آستارا تا استراباد او را مطیع و منقاد شدند و سلطان محمد را شش نفر اولاد ذکور بود اول میرزا علی که سلطان محمد او را ولیعهد کرد دوم سلطان حسن سیم سلطان حسین چهارم

سلطان هاشم پنجم سلطان حمزه ششم سلطان عباس سلطان محمد در هشتصد و هشتاد و سه در گذشت و میرزا علی بجای او سلطنت یافت

نیز باید دانست که چند نفر از سادات در آمل حکمرانی یافته نخستین آنها سید قوام الدین الحسینی المرعشی است و نسب او را چنین ضبط کرده اند (سید قوام الدین ابن عبد الله ابن صادق ابن عبد الله ابن حسین ابن علی ابن عبد الله ابن محمد ابن حسن المرعشی ابن حسین الاصغر ابن امام الهمام زین العابدین علی ابن حسین ابن علی المرتضی ابن ابیطالب علیهم التحیة و السلام)

سید قوام الدین که در این کتاب مکرر ذکر او شده سید عالم و متورع بود و خلق کثیری باو معتقد گشته آخر الامر در سال هفتصد و هفتاد و پنج بحکمرانی رسید و بیست و پنج سال حکومت داشت بعد از وی سید علی ساری یازده سال حکومت آمل میکرد پس از آن سید مرتضی هفده سال بعد سید محمد هیجده سال بعد سید عبد الکریم نه سال بعد سید عبد الله مقتول هفده سال و بعد سید زین العابدین که گاهی او و گاهی سید عبد الکریم ثانی بحکومت می نشستند و شرح حکمرانی این طبقه را سید ظهیر الدین مرعشی که خود نیز از این سلسله است در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تا سنه هشتصد و هشتاد و یك نگاشته است و بعد در تاریخ خانی تألیف علی ابن شمس الدین ابن حاجی حسین که باسم سلطان احمد خان نوشته ذکر آنها مذکور است

نتیجه این مقدمات آنکه میر عبد الکریم از نبایر سید قوام الدین که بعد از گشته شدن پدر کشش بسنی که مقتضی تدبیر ملك باشد نرسیده بود لهذا میر زین العابدین از بنی اعمامش حکومت را مالك گشته میر عبد الکریم بواسطه سابقه مودت پدرانش با سادات و حکام گیلان رو بآن دیار نموده پناه بسلطان محمد برد و میرزا علی بر پدر چون حکمرانی بمیرزا علی رسید باز میر عبد الکریم باو ملتجی گشت میرزا علی او را بخوبی پذیرفت و میر ظهیر الدین را مامور مازندران کرد و میر عبد الکریم را نیز با شش هزار سواره و پیاده روانه ساخت که بقوت سپاهی تخت حکومت آمل را تملك نماید چون آنها بمازندران رسیدند میر زین العابدین خود را در میدان ندیده بسواد کوه رفت و برادر خود میر شمس الدین را با هدایا بار دوی یعقوب بیك فرستاد که از میرزا علی شکایت کند چون یعقوب بیك از ماجرا با خبر شد سی هزار مرد مامور تسخیر گیلان کرد سلیمان بیك نام سردار این لشکر بود وی از راه قزوین بر در یا ولك زد در بیوقت میر ظهیر میر عبد الکریم را بتخت ساری نشانده و معارضی چون ندید بر گیلان مراجعت نمود آن نظرف یعقوب بیك بکر بیك نام را که از امراء بود با میر شمس الدین بمازندران فرستاد چون خبر لشکر ترك بمیر عبد الکریم رسید بگیلان باز گشت و میر زین العابدین باز بتخت ساری نشست و در بیوقت که سلیمان بیك در دریا ولك و آسیابر رود اقامت داشت میر عبد الملك سپهسالار با لشکر کوه و گیلان جلو عساکر سلیمان بیك را داشت و آنها هیچ جا دسترس نداشتند بعد از چهل روز اقامت سادات قزوین وسیله صلح شدند و میرزا علی جزیه نعلبهائی بلشکر ترك داده رفتند و شرط مصالحه این بود که میر عبد الملك را باردو روانه نمایند و میرزا علی این شرط را بعمل آورد و میر عبد الملك از لسر ید بلمان بخدمت میرزا علی آمد

آمده اند

نیز صاحب تاریخ خانی در سوانح سال هشتصد و نود و نه میگوید قاضی حسن کیا که از مازندران مهاودت نموده

سلوک میر شمس الدین و آقا رستم که نسبت بسرداران بظهور رسیده از گرفتن زنجیر و کندها و غیرها بعرض میرزا علی رسانیدند
میرزا علی گفت عنقریب که جزای آن اطوار داده میشود و خیال میرزا در لشکر فرستادن بمازندران قوت گرفت و سلطان
هاشم را مامور این یورش نمود و چندین سردار که از جمله میر عبد الملک بود همراه با سپاهی عازم شدند و از استراباد
بدیع الزمان میرزا که حکومت و سلطنت خراسان داشت لشکری بمدد فرستاد و چهار هزار مرد جمع شدند و متوجه مازندران
گشتند چون آن جیش جرار بمازندران رسید میرزادها و سران مازندران و هزارجریب بخدمت سلطان هاشم آمدند و
بعواطف و ستمالت گشتند میر شمس الدین و آقا رستم که اینحال بدیدند بندیان را بقلعه فرستاده خود با پس مانده ها
بسوادکوه رفتند و کسی در مقابل لشکر میرزا علی نماند امرا لواء نصرت بر ساری نصب کردند و لشکر را دو بخش منقسم
نمودند که یک بخش با سلطان هاشم و میر عبد الملک بطرف پرم سر سوادکوه که شرق جنوب مازندران است روند و آن
حدود را مصفا نمایند و بخش دیگر را بکار کیا محمد و سپهسالار عباس دادند که بهزاره جریب که شرقی مازندران است
نزول کنند و مقصود از توجه فریقین احاطه کردن مقام و منزل آقا رستم و میر شمس الدین بود که راه خروج ایشان از مازندران
مسدود باشد میر شمس الدین و آقا رستم از قصد آنها آگاهی یافته از منزل کامرو سیصد نفر را منتخب کرده این جماعت را
میر شمس الدین با خود بقلعه پرستک برد و آقا رستم با دسته لشکری بکوله دره نزدیک حدود فیروزکوه نزول نمود
درینوقت میر حسین کیا یکی از سرداران لشکر گیلان جاسوسی فرستاد و جای آقا رستم را معلوم کرد و بسلطان هاشم خبر
داد که اگر خود بر سر او میروید فبها و الا چند سواری بفرستید تا بر سر او رویم که وقت است در این اثنا خرکاری از
فیروزکوه در راه بر آقا رستم رسید آقا رستم از او سراغ گرفت خرکار گفت سیصد سوار سر راه انتظار تو دارند و اگر
منزل تو را تحقیق کنند بر سر تو می آیند آقا رستم متوحش شده بطرف لاسر گفت سلطان هاشم و میر عبد الملک بمنزل
آقا رستم رفتند و او را نیافتند اسباب و اسلحه و اسب و رکیب هرچه بدست آمد بردند و بمنزل پرم سر باز گشتند و از آنجا
سلطان هاشم با کار کیا محمد و سپهسالار عباس بساری نزول کردند و اهالی آن ساحت که آن عدت و شوکت دیدند علو
مرتبت میرزا علی بر آنها معلوم شد آقا رستم هر روز بیک جای و هر شب در یک مکان قرار میگرفت تا بهزار جریب
نقل نمود و آسایش را بر خود حرام کرد چون امراء گیلان شمس الدین را در قلعه متحصن دیدند صاحبان لواء بشیرکاه آمده
چند روزی در آنجا استقامت بخرج دادند و از آنجا بپای قلعه پرستک آمدند و اهالی را در تنگی محاصره بستوه
آوردند اما عباس سپهسالار خیال کرد که اگر لشکریان گیلان باین سهولت فتح کنند پس را کی در نظر خواهند آورد
لهذا بر این شد که صورت فتح را بصلح تبدیل کند و در خلوت با میر شمس الدین قضیه مصالحه را بمیان آورد با آنکه
سلطان هاشم و میر عبد الکریم بهیچوجه راضی بمصالحه نبودند زیرا که آثار فتح نمودار بود عباس همچنان در خیال خود
ابرامی داشت و در میان آراء اختلافی پدید آمد و بدین واسطه مدت محاصره چهل روز شد و سرداران و لشکریان
دور قلعه پرستک را داشتند آخر الامر چونکه میر شمس الدین از خدا میخواست صلح شود نزد سپهسالار عباس فرستاد
و او را واسطه مصالحه قرار داد از این قرار که بارفروشده دیه از آن میر عبد الکریم باشد و املاک ساری متعلق بمیر شمس الدین
عباس با سلطان هاشم و کار کیا محمد در گفتگو بود که نامه از میرزا علی رسید باین مضمون که حسین بیک علیخان باده

هزار مرد بقزوین رسیده متوجه رودبار است طوری کنید که زود برگردید بنابراین خبر تن بمصالحه در دادند میر شمس الدین
خواجه عبد الله ساروی را نزد سرداران فرستاده اظهار مخالصت نمود و بندیان را خلعت داده روانه کرد و بارفروشده را
بمیر عبد الکریم واگذاشت و لشکر گیلان از مازندران باز گشتند درینوقت میرزا علی در دیلمان بود بطلب سپهسالار عباس فرستاد
و او را بدیلمان آورد و تکریم و مهمانی شاهانه نمود و علاوه بر خلعت و اسب نقد و جنس بیک هزار لشکر با و داده وی را روانه
بیه پس گردانید و بلشکریان التفات فرموده و مرخص نمود چند روزی جستجو کردند اگرچه با آمدن حسین بیک این کار
مصلحت نبود

اسکندر بیک منشی ترکمان در تاریخ عالم آرای عباسی در ذیل سوانح سال نهصد و نه مینویسد - چون امیر حسین کیای چلاوی
تمام ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند و هارود و آبخود و دراد در حیطه ضبط در آورده و دوازده هزار سوار
جرار و پیاده بیشمار داشت بحصانت قلاع و حصون مستظهر گشته بخیال مخالفت افتاد و بحواشی عراق دست درازی میکرد
نیز جمعی از ترکمانان بایندریه که در عراق ضعیف شده و سرکرده آنها جهان بیک شاملو بود جبال رستمدار و آستان امیر
حسین کیا را پناه قرار داده و این فقره بیشتر اسباب غرور امیر حسین گردید با ملازمان شاه اسمعیل بطور بی ادبی سلوک
میکرد شاه اسمعیل در وقتیکه عازم فارس بود الیاس بیک یقوت اغلی را با جمعی بدفع شر او نامزد نمود امیر حسین کیا این خبر
شنیده قبل از اجتماع سپاه قزلباش بر سر الیاس بیک ایلغار کرده مشار الیه خود را بقلعه ورامین کشید و چلاویان بپای
قلعه آمده مدتی او را محاصره نموده بالاخره با او از در عهد و پیمان در آمدند و بعد آن ترک ساده لوح را با جمعی از همراهانش
در کبود گنبدری بقتل رسانیدند این فقره بعرض شاه اسمعیل رسیده دفع دیوساران رستمدار را پیشنهاد فرمود و در اول
بهار سال نهصد و ده از قشلاق قم بدانطرف نهضت کرد و اول قلعه گلخندان را که در کمال حصانت بود محاصره نمود و گرفته
و قتل عام کرد و از آنجا بقلعه فیروزکوه رفته آن قلعه را نیز بالی گلخندان ساخته میر علی کیای ضمانت دار کوتوال قلعه بعد از کوشش
بسیار التماس عفو نمود و با جمعی سالم ماند دیگران بیاسا رسیدند امیر حسین کیا با دوازده هزار سوار و پیاده زیاد بر سر راه
عساکر شاه اسمعیل در کمین نشست که دستبردی نماید اما بعد از شنیدن خبر فتح گلخندان و فیروزکوه دانست کاری از وی ساخته
نیست پناه بقلعه استا که محکمترین حصون این ولایت است برد موکب شاه اسمعیل بپای قلعه رسیده بلوازم قلعه گیری
پرداخت پس از تحقیقات معلوم شد که مردم قلعه راهی از سنگ تراشیده آب بقلعه میبرند شاه اسمعیل حکم کرد راه رودخانه را
با وجود عظمت برگردانیدند چلاویان را عطش مجبور کرده قلعه را بتصرف دادند و قلعه استا سی و سه روز در بند محاصره
بود پس از تسلیم باستثنای چند تن از اهل قلم باقی محصورین از خشک و تر با آتش قهر پادشاهی سوختند از جمله کوشت
مراد بیک جهانشوز شاملو را لشکریان شاه اسمعیل کباب کرده خوردند و امیر حسین کیا در قفس آهنین محبوس شده و کلا
را غافل کرده زخمی بخود زد و بعد از چند روز در یورت کبود گنبد جان بداد و از اتفاق در همان مکان که لشکریان امیر حسین
کیا الیاس بیک و قزلباشیه را بقتل رسانیده بودند بمکافات عمل خود گرفتار شد و کالبد بیجان او چند روز در قفس ماند
و عاقبت سوخته و خاکستر شد
نیز صاحب تاریخ عالم آرا در وقایع سال نهصد و شانزده گوید - آقا رستم روزافزون که متغلب بر ولایت مازندران استیلا

یافته نسبت بملازمان درگاه شاه اسمعیل راه خلاف پیموده همیشه میگفت دست من است و دامن شاهی بیک خان در قبضه
شاه اسمعیل شاهی بیک خان را کشته یک دست او را بریده با یکی از یساولان بمازندران فرستاد و گفت این دست را بمجلس
آقا رستم میبری و بدامن او میاندازی و میگوئی چون دست تو بدامن او نرسید ما دست او را بدامن تو رسانیدیم یساول در
وقتیکه آقا رستم با سرداران طبرستان انجمنی عالی داشت بیخوف بر او وارد شده دست را بینداخت و پیام را بداد و بازگشت
آقا رستم زهره اش آب شد و روز بروز بر ضعفش افزود تا درگذشت

نیز همین مصنف در جای دیگر میگوید سلطان محمد والده ماجده اش مهد علیا خیر النساء بیگم نسب بسید قوام الدین میرساند
یعنی خیر النساء بیگم دختر میر عبد الله خان والی مازندران است و او از نژاد سید قوام الدین که مشهور به میر بزرگ بوده و
سلسله نسب ایشان از قرار ذیل است

میر عبد الله خان ابن سلطان محمود ابن میر عبد الکریم ابن میر عبد الله ابن میر عبد الکریم ابن سید محمد ابن سید مرتضی ابن
سید علی ابن سید کمال الدین که معاصر امیر تیمور گورکان بود و در قلعه ماهانه سر چنانکه در تواریخ مسطور است
محصور گشته بجنگ و جدل پرداخت و او خلف الصدق میر بزرگ مزبور است و نسب شریف بسید علی المرعشی میرساند
و بدینجهت سادات این سلسله را مرعشی مینامند و سید علی چنانکه در تاریخ جهان آرا مسطور است از احفاد حضرت امام
زین العابدین علیه السلام است بالجمله آنجناب از جمله سادات عظیم القدر حسینی و جامع سلطنت صوری و معنوی و مقامات
علوی و سفلی و کاشف دقایق انفسی و آفاقی بوده در اوایل حال بمجاهدت و ریاضت پرداخته چون بکمال رسیده انتظام ممالک
طبرستان بحسن توجه عارف معارف ربانی حواله شده در مازندران رحل اقامت انداخته خانقاهش مرجع خاص و عام
گشته والی آن ولایت افراسیاب چلاوی ابتدا در حوزه ارادت او داخل شده بعد از غلو و بسیاری جهلان ترسیده با
آن جناب بنای غدر گذاشت و بدفع او جازم گشت و با گروهی بر سر خانقاه سید رفت دفع صایل بر سید واجب شد
و در مقام مدافعه بر آمد تیری از شصت قضا رها شد و بر مقتل افراسیاب رسید و آنجناب بظفر اختصاص یافت و در آن
ملک بسیف خروج کرده سلطنت صوری را با خلافت معنوی جمع نمود و شرح این داستان را سید ظهیر الدین مؤلف تاریخ
طبرستان در کتاب خود نگاشته و خلاصه از آن نیز در حبیب السیر مسطور است

نیز اسکندر بیک در ضمن سوانح سال نهصد و هشتاد و پنج و بعد در حوادث راجعه بطبرستان شرحی ذکر میکند و میگوید
چون در زمان شاه طهماسب مازندران بارث و استحقاق بمیر عبد الله خان والد مهد علیا خیر النساء بیگم والده
سلطان محمد تعلق داشت میر سلطان مراد از بنی اعمام او با مشار الیه آغاز خصومت و دعوی استقلال نمود و جمعی از
مازندرانیها که از میر عبد الله خان فایده نمیبردند دور او را گرفتند و او بدرگاه شاه طهماسب بنای اظهار بندگی را گذاشت
و از آنجا که میر عبد الله خان در ادای مالیات گاهگاه تعلل مینمود شاه طهماسب بتربیت میر سلطان مراد پرداخت و او
روز بروز در ترقی بود تا آنکه میر عبد الله خان از کم خدمتیهای خود پشیمان شد و اظهار عجز و بندگی نمود شاه طهماسب
الکای مازندران را میان ایشان قسمت کرد و هر کدام تقبلات کردند و مقرر شد با هم برادرانه سلوک کنند و متعرض
مملکت یکدیگر نشوند اما میر عبد الله خان تاب عتاب و اقتدار میر سلطان مراد را نیاورده برخلاف رضای پادشاه در کسر

اعتبار او میکوشید و نمیگذاشت استقلال یابد این فقره مکرر بعرض شاه طهماسب رسید و احکام مؤکد باسم هر یک
صدور یافت میر عبد الله خان دست از سرکشی نکشید تا میر سلطان مراد خان بر او مسلط شد و او را از میان برداشت و
حکومت کل مازندران بر او مقرر شد اما چیزی نگذشت که درگذشت و بعد از قضیه میر عبد الله خان پسر بزرگترش
میر عبد الکریم با میر عزیز برادر و همشیره اش بدرگاه شاهی آمد و منظور عنایت بود که روزی نادانسته تریاک خورد و مرد
شاه طهماسب برعایت بازماندگان صبیه او را برای سلطان محمد میرزا بزنی گرفت و فرزندان از او بوجود آمدند و میر عزیز خان
ولد او را در سلک مقربان جا داده و حکومت نصف مازندران که باو تعلق داشت بسلطان حسین میرزا تفویض فرموده نصف
دیگر را بسلطان محمود میرزا مشهور بمیرزا خان ولد سلطان مراد دادند اما بعد از انتقال شاه طهماسب بیرون آمدن سلطان
حسین میرزا کل مازندران بسعی شمس الدین دیو متصرف میرزا خان در آمد در این اوقات که خیر النساء بیگم دختر میر عبد الله
خان مادر سلطان محمد ملکه ایران گشت میرزا خان بدرگاه آمده از اعمال بد عذر خواست و حکومت مازندران یافت
بشرط حسن سلوک و انقیاد اما مفسدین خاصه شمس الدین که رفتارهای ناشایسته نسبت بسلسله مهد علیا کرده میرزا
خان را بخودسری وا داشتند مهد علیا طالب خون پدر شده حکومت مازندران را بامیر علیخان از اقربای خود داده و لیخان
ترکمان را که مصاهرت آن سلسله داشت بمظاهرت وی گماشت میر علیخان جوان صالح درویش نهادی بود اما از ترس جرأت
آمدن بدرگاه نمینمود تا جا مدد در قلعه فیروزجاه از حصون حصین مازندران تحصن جست و بعضی از ملازمان میر سلطان مراد خان
با او موافقت کردند و با وجود آنکه دست از حکومت کشیده با بودن او کار میر علیخان در مازندران تمشیت نمییافت و
تسخیر قلعه فیروزجاه نیز آسان نمیشد مهد علیا پیره محمد خان را که از ارکان دولت بود با قورخمس خان شاملو و بعضی
امراء مأمور تسخیر حصن فیروزجاه کرد رفتند و خبر فتح نیامد مهد علیا بیتاب شده شاهرخ خان مهردار را بتکلیف رفتن
مازندران کرد چون وی رکن رکین دولت بود شاه نخود را اجل از این کارها میدانست لهذا گفت پیره محمد خان که رفته
کافیست اگر کمکی خواست می فرستیم مهد علیا متقاعد نشده سلطان محمد را باینکار وا داشت و آخر الامر شاهرخ خان
با کمال اکراه روانه شد و در پای قلعه فیروزجاه با پیره محمد خان و قورخمس خان ملاقات کرد و استعداد قلعه داری
میرزا خان را معلوم نموده دانست تسخیر قلعه بزودی ممکن نیست با میرزا خان بنای مراسله را گذاشت و بنصیحت پرداخت
و گفت مقاومت با دولت امکان ندارد و اسباب برافتادن خاندانست بیائید با ما که مقربان حضرتیم بدرگاه رویم و
عجز آغاز کنید شاید مهد علیا بر سر مرحمت آید و باز حکومت مازندران تو را شود و اگر نشد در جای دیگر توطن اختیار
مینمائی و بفراغت میگذرانی میرزا خان اذعان کرد اما گفت اهل مازندران باندک جریمه از خصم یا قاتل نمیگذرند و مهد
علیا پدر مرا قاتل پدر خود میداند و البته میخواهد بقصاص مرا بکشد من حفظ جان خود میکنم برای حکومت تلاشی ندارم
شاهرخ خان و امرا قسم خوردند که نگذارند شاه و مهد علیا قصد خون میرزا خان یا میل کشیدن چشم او یا کشتن اولاد او
نمایند میرزا خان چون میدانست در دربار سلطان محمد کاری بی مشورت امرای مزبور فیصل پذیر نمیشود مطمئن شده
قلعه را تسلیم کرد و بیرون آمد امرا پیرامون اموال و نگشته قلعه را بگماشتگان مهد علیا سپردند و میرزا خان را برداشته
بآستان شاهی آمدند و هیچ گمان نمیکردند مهد علیا التماس آنها را قبول ننماید لکن مشار الیها چون ماجرا را شنید

آزرده شده مایل این بود قلعه قهرا مفتوح شود که بعد اکر جان میرزاخان را ببخشند زاید الوصف ممنون کردد
لهذا برغم امرا عزم خود را در کشتن میرزاخان جزم نمود

چون شاهرخ خان و امرا بیکفرسخی قزوین رسیدند مهدعلیا سی نفر قورچی فرستاد که میرزاخان را از دست امرا کرفته
خود بشهر بیاورند و بآنها سپرد وقت شب بی اطلاع امرا او را هلاک نمایند همینکه قورچیان باردو رسیده و میرزاخان را
طلب کردند امرا بشبهه افتاده ابتدا از تسلیم نمودن میرزاخان ابا و امتناع ورزیدند قورچیان باصرار پرداختند امرا
مخالفت صریح را جایز ندانسته ناچار با کمال کراهت آن بیچاره را بقورچیان سپردند و آنها در همان شب او را براه عدم فرستادند
امرا از این حادثه بینهایت دلتنک شده کینه را که از مهدعلیا در دل داشتند زیاد نمودند و چون علاجی نداشتند دیکر
از آن مقوله چیزی بر زبان نیاوردند و بعد از آمدن بشهر بخدمت مهدعلیا رفته تملقی که باید نمودند این نیز مزید
آزردکی کشت و هر روز بر این رنجش افزود تا آخر بتحریک محمدخان ترکمان که از حکومت کاشان معزول شده بود بدفع
مهدعلیا جازم کشته و مکنون خاطر خود را بظهور آوردند و قتل میرزاخان که سیدزاده صالح بیکناه بود برای مهدعلیا
بمنی نمود همچنین میرعلیخان از حکومت مازندران بهره نبرد و در جوانی بمرد و هرج و مرج تمام باحوال مازندران راه یافت
و برسم ملوک الطوایف هر کسی سوداگی پیدا بد آمد عاقبت قلعه اولاد و نصف مازندران را آقا لوند دیو و نصف دیکر را
سید مظفر مرتضائی که از امرای مازندران بود ضبط کردند و اعیان آن مملکت و فرقه بعضی با الوند و برخی با سید
متفق کشتند و از کثرت حوادث که در دولت حادث میشد از امرای پادشاهی کسی بحال مازندران نمیپرداخت

نیز اسکندر بیک منشی صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و پنج میکوید - چون ولایت طبرستان یعنی مازندران ملک
طلق اولاد میرعبدالله خان جد مادری شاه عباس است تصرف آن شرعا پادشاه را شایسته باشد خاصه در صورتی که
سید مظفر مرتضائی و الوند دیو و ملک بهمن لاریجانی که هر یک قسمتی از این مملکت را متصرف بودند مکرر بی ادبیها با اولاد
میر بزرک (سید قوام الدین) مینمودند و بکرادای خراج تعلل میورزیدند و راه نفاق میرفتند بنا بر این مقدمات شاه
عباس فرهادخان را بمازندران فرستاد که آن ولایت را مسخر و مصفا نماید و در آن حکومت کند فرهادخان با لشکری آراسته
بمازندران رفت و استمالت نامه ها بامرای متغلب نوشت و همه را بر انقیاد دعوت نمود مردم آن ولایت مخصوصا سید مظفر
حسین که قصد خودسری داشت در آمدن مسامحه میکرد اما بعد از رسائل و مراسلات رام شده آمد و فرهادخان بتکریم
او پرداخت و کفت باید بدرکاه پادشاهی روی سید مظفر راضی شد بشرط اینکه فرهادخان با او همراه کرد آستان پادشاه
شفیع او شود و قصدش اینکه شاه عباس حکومت مازندران را باز با و تفویض نماید فرهادخان مصلحت را با او بقزوین
آمد و ظاهرا مشمول الطاف پادشاهی شد لکن در باطن با و میلی نداشتند و او نیز این حال را درک کرده در منزل فرهادخان با
تزلزل بسر میبرد آخر الامر از حکمرانی مازندران مایوس شده قرار داد با فرهادخان بآن ولایت رود و مردم آن سامان را
مطیع کند و خود با اهل و کسان بعراق آید و در آنجا متوطن شود چون مرخص شد و با فرهادخان بمازندران رفت و بآمل
رسیدند ملازمان او قلعه آمل را مستحکم ساخته بقلعه داری پرداختند و فرهادخان بلوازم قلعه کیری شروع نمود ملک
بهمن که در لاریجان بود بحسب ظاهر اظهار اطاعت میکرد و پیغام میداد مرا در باب قلعه اختیاری نیست آملیها حکومت قزلباش را

کاره اند و در باطن طریق خلاف می پیمود و با اهل قلعه که اکثر ملازمان معتمد او بودند پیغام میداد که مردانه مدافعه
کوشید توقف فرهادخان در پای قلعه طول کشید و سید مظفر نیز از اردوی فرهادخان فرار کرده بتاری که در تصرف
کماشتکان او بود رفت و قلعه (اژ) داره کله را محکم کرده در آن نشست و خلاف خود را ظاهر ساخت چند نفر از بزرکان
مازندران که نزد فرهادخان آمده بودند اقتدا بسید مظفر کرده هر یک بحکومتکاه خود شتافتند فرهادخان در تسخیر
قلعه ساعی شده آنرا بکرفت و مفسدانرا از میان برداشت و برای آمل حاکم تعیین کرد و متوجه فتح محال دیکر کشت بزرکان
که فرار کرده بودند یک یک آمده عذر خواستند و فرهادخان از آنها کذشت و با اقتدار قصد تسخیر قلعه اژداره کله را
نموده بجانب تاری شتافت سید مظفر را وحشت کرفته از قلعه بیرون آمده با اضطراب بجنکل کریخت و چون معجون افیون زیاد
میخورد علاوه بر نیم مثقال افیون خالص و ملازمانش در آن هنکام حقه معجون باو نرسانیده سه روز چون بی کیفیت کذرانید
بیمار شد و با ضعف و بی اعتباری بخدمت فرهادخان آمد و مداوا سودی نکرده مبتلا باسهال کشته درکذشت بعد از فوت
او فرهادخان در مازندران استقلالی بهم رسانیده اکثر محال را ضبط نمود و الوند سلطان برادر خود را در مازندران کذاشته
بدرکاه شاه عباس آمد و حقایق حالات را بعرض رسانید اما الوند دیو حاکم سوادکوه از شنیدن خبر هلاک سید مظفر وحشت
کرد همچنان داشت که او را کشته اند و بر بی اعتمادی او افزود و ملک بهمن که مردی فتنه انکیز بود مازندرانیان را بر الوند
سلطان بشورانید و نمیخواست الوند دیو و بزرکان مازندران با لشکر قزلباش آمیزش کنند الوند دیو که چاشنی حکومت
چشیده نیز ترک آن برا او دشوار بود و باغوای ملک بهمن اطاعت نمینمود و این معنی برامنای شاه عباس معلوم کشته
دانستند تا ملک بهمن دفع نشود طبرستان بدرست در ید اقتدار ملازمان پادشاهی استقرار نمییابد لاجرم فرهادخان را
بر سر او فرستادند

نیز صاحب عالم آرا در وقایع سال هزار و شش کوید - ولایت رستمدار در میانه ولایت مازندران و کیلان واقع شده و
مشتمل بر دشت و جبال است طولش از حدود آمل و مازندران تا شکاربن کیلان عرضش از کوه دنباوند تا کار دریای خزر
در عهد خلفای بنی عباس کل ولایت رستمدار مع مضافات در تصرف اجداد ملک کیومرث بن بیستون بن کستهم ماضی بود
که نسبت بجاماسب بن فیروز عم انوشیروان بن قباد ساسانی درست میکردند و بتصاریف زمان خرابی ببعضی محال
خصوصا شهرهایی که سابقا ضمیمه رستمدار بوده راه یافته بعض دیکر از ولایت مذکور بتصرف سلاطین ایران درآمده
داخل عراق شده آنچه در تصرف رستمداریان مانده لاریجان و نور و کجور بوده که میانه اولاد ملوک انقسام یافته چنانکه
سابق ذکر شد در عهد شاه طهماسب طبقه از ایشان بحکومت قیام داشتند ملک بهمن والی لاریجان که در عهد قدیم از توابع
کجور بود و ملک عزیز والی نور و ملک سلطان محمود والی کجور بود در جلوس شاه عباس ملک سلطان محمود و ملک عزیز
فوت شده پسران ایشان که هر دو ملک جهانکیر نام داشتند هر یک ملک موروثی خود را در تصرف داشتند و فتیکه موکب
پادشاهی در ییلاق لار بود هر دو بدرکاه آمده ملازمت حضرت را اختیار نمودند والی نور در پیدرویش عادت دوست
الکای خود را پیشکش کرد و حسب الاستدعا محلی دیکر او با قطاع او دادند و در همانجا بمرد و ملک جهانکیر حاکم کجور در
سلک مقربان منسلک کشت و نخستوا قرابن شد و ملک پدر را در تصرف داشت چون ملک بهمن بجزای اعمال خود رسید

او شد و اولاد وی ملک کیخسرو که هفده ساله بود با اهل و برادران در قلعهٔ سمنکور مسکن داشت و خزاین خود را بآنجا
نقل نموده ملک بهمن باعتقاد اینکه تا او و اولادش این قلعه را دارند آسیبی بایشان نخواهد رسید اما ملک کیخسرو بعد از
واقعهٔ پدر از غضب پادشاهی ترسیده جرأت مخالفت نداشت و ملازمان و اتباع ملک بهمن نیز از ظلم و اعمال ناشایستهٔ
او آزرده بودند و عدم او را موجب آسایش خود میدانستند لهذا در مقام حراست قلعه و فرزندان او برنیامدند و ملک کیخسرو
چارهٔ خود را منحصر بآمدن بدرگاه دیده با چند نفر ریش سفیدان بآستان پادشاهی آمده متقبل شد قلاع خود را تسلیم
نماید محمد بیک بیگدلی از عظمای طایفهٔ شاملو و مقربان حضرت بضبط اموال ملک بهمن و بدست آوردن قلاع و فرزندان
او مأمور و روانهٔ آنصوب شد و قلعهٔ لاریجان و سمنکور را که در حصانت شهرهٔ آفاق است بتصرف درآورده اموال ملک
بهمن را از نقود و نفایس اموال و تفنگ و اسلحه و یراق و اسباب بزرگی ضبط کرد و اولاد و اتباع او را برداشته بقزوین آمد
چون شاه عباس عهد کرده بود اگر ملک بهمن را با قلاع و فرزندان بدست آرد جمله را بملک سلطان حسین دهد بوعده وفا نمود
الکای لواسانات را بملک سلطان حسین دادند و لاریجان را به تیول حاکم قزلباش و دولت آن سلسله سپری شد گویند ملک بهمن
جسارت و قلبی عظیم داشت و در زندان او اشخاصی بودند که بخطای اندک بیست سال و سی سال در حبس مانده از جمله عورتی را
بانتقام پدر برادر گرفته چند سال در زندان او بود تا بمراد آخر مکافات اعمال خود را دید

اما ملک جهانگیر که در حضرت پادشاهی معزز میزیست و او را دیوانهٔ ساده لوح پنداشته بودند و کمال مرحمت را در بارهٔ او مبذول
میداشتند جهل و جنون او را انکار و ادبار کرده از درگاه شاهی بکجور گریخت و حصون خود را استوار نموده طریق عصیان پیش
گرفت قورچیان دبیر کرد کی الله قلی بیک قورچی باشی مأمور بدست آوردن او شدند جهانگیر بقلعهٔ مارانکوه کجور که بحصانت
مشهور است تحصن جست قورچیان آن حصن را محاصره کردند و توپچیان در پای قلعه توپی قلعه کوب ریخته بقلعه بستند
جنگ درگرفت و تا چهار ماه محاصره امتداد یافت و هر روزه جدال درکار بود در این اثنا واقعهٔ غریبی رخ نمود رستمداریان
در صدد غدر برآمدند و شامت آن بایشان راجع گردید تبیین آنکه بزرگان یکی از قلاع قرار دادند قورچی باشی سردار لشکر را
بکشند و محصورین مارانکوه را نجات دهند نزد قورچی باشی آمدند و در تسخیر قلعه تعهدات کردند و قورچی باشی حراست را
بآستان شاهی عریضه کرده خلاع فاخره برای بزرگان آمد اما شاه عباس بقورچی باشی نوشت که از مکر رستمداریان ایمن
مباش و احتیاط را از دست مده بزرگان رستمدار هر روز بخرگاه قورچی باشی آمده در گرفتن قلعه تدبیرات اظهار میکردند
و قورچی باشی با کمال عقل فریب ایشان را خورده بقول آنها اعتماد مینمود تا روزیکه حمام رفته بود مسلح بر سر حمام آمدند که عرض
لازمی در باب قلعه داریم و میخواستند بعد از اجازه سر حمام قورچی باشی را پاره پاره کنند یکی از ارباب مواضعه همان ساعت
خبر داد قورچی باشی قبل از بیرون آمدن فرستاده یوزباشیان را طلبید و حکم کرد آنها را گرفتند و زنجیر کردند و بعد از
تحقیق جمله معترف بسوء قصد خود شدند و تماما مقتول گردیدند بعد از قتل آنجماعت و تصرف قلعهٔ ایشان ملک جهانگیر
از قلعه داری بتنگ آمده برادران را در قلعه گذاشته خود شبی از قلعهٔ مارانکوه بیرون آمده بقلعهٔ دیگر رفت در آن قلعه
نیز نتوانست بماند داخل بیشه و جنگل شده هر روز در جائی و هر شب در مقامی بسر میبرد بعد از چند روز قورچیان دانستند
جهانگیر در قلعه نیست چون در میان قلعه چوب بسیار کشیده بود و گلولهٔ توپ خشت و گل یکی از بروج قلعه را ریخته و چوبها

نمایان شده دو سه نفر از قورچیان در تاریکی شب بپای دیوار برج آمده با نفت و آتش که همراه داشتند چوبها را آتش زدند
و چند برج سوخت محصورین مضطرب شده فریاد الامان برآورده در قلعه را گشودند و قورچیان وارد قلعه شده دو
برادران ملک جهانگیر ملک کاوس را که در قلعه بود گرفتند و برادر دیگر را که ملک اشرف نام داشت و در قلعهٔ هرسین بود
ابن حسینخان فیروزجنگ حاکم تنکابن دستگیر کرده نزد قورچی باشی آورد و معظم سپاهیان کجور بجزای خود رسیدند و سایر
مردم در سلک رعایا منسلک گشتند بعد از آن قورچیان بتفحص جهانگیر در بیشه ها متفرق شدند از قضا جمعی از طایفهٔ صوفی
ملازم ولی سلطان حاکم رانکوه گیلان بامر شاهی بکمک قورچی باشی میرفتند در میان بیشه بملک جهانگیر و چند تن همراهان او
برخوردند ایشان گریختند و آنان تعاقب کرده عاقبت جهانگیر و همراهانش دستگیر گشته آنها را باردوی قورچی باشی آوردند اما
شب هنگام صوفیان او را ربوده خود بدرگاه بردند و قورچی باشی هم فتحنامه فرستاد در وقتیکه رایات اعلی از لرستان برمیگشت
و شاهوردی خان را بدست آورده بود ندای این خبر بسمع شاه عباس رسید چون از ابن حسینخان و مردم او در تسخیر ولایات مزبور
خدمات بظهور رسیده در اول حال الکای کجور بجایزه باو مرحمت شد بعد از فتح خراسان ابن حسینخان حاکم سرخس گشته کجور را
بقورچی باشی دادند و برادران ملک جهانگیر و سایر گرفتاران در ساوج بلاغ بامر اعلی نابود شدند و هر سه طبقهٔ ملوک
رستمدار را هیچ کشت

نیز اسکندر بیک فتح قلعهٔ اولاد را بشرحی مبسوط نگاشته و مراد قلعهٔ اولاد دیو است که از نقاط مهمه و قلاع قدیمهٔ موضوع
این کتاب یعنی ولایت سوادکوه است و طایفهٔ دیو هم از اهالی آن نواحی محسوب چنانکه طایفهٔ روزافزون هم از مردم آن بلوکات
بشمار میآیند و از طایفهٔ دیو اسم جماعتی در کتب تواریخ هست و از طایفهٔ روزافزون نیز معدودی بحکمرانی ایالات وسیعهٔ
طبرستان عموما و سوادکوه خصوصا مشهور اند و در کتب اخبار و سیر مسطور خلاصه اسکندر بیک در باب فتح قلعهٔ اولاد که از
وقایع سال هزار و شش است میگوید از سوانح اقبال که در این سال بظهور رسید فتح قلعهٔ اولاد است از قلاع مشهورهٔ مازندران
تبیین آنکه سال قبل که فرهادخان بمازندران رفته بود اکثر محال آن ولایت را متصرف شده الوند سلطان برادر خود را در
مازندران گذاشته و قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستان است در تصرف الوند دیو بود و
دم از خودسری میزد و مفسدان آن ولایت که میل حکومت داشتند نیز بتحریک او درست راه اطاعت نمی پیمودند الوند سلطان
صلاح وقت را با الوند دیو و آنجماعت مدارا میکرد چنانکه بعضی او را بموافقت یاغیان و خلاف برادر متهم داشتند اگرچه
الوند سلطان اندک جنونی داشت اما نه تا این حد که مخالف برادر باشد بار دیگر شاه عباس بعد از عود از لرستان فرهادخان را
رخصت رفتن مازندران و گرفتن قلعهٔ اولاد داده او روانهٔ آنصوب شد نخست برادر را که متهم بیاغیگری شده گرفت
و بدرگاه اعلی فرستاد و بر شاه عباس معلوم شد که آن نسبت افتراست و اگر خلافی کرده از سفاهت بوده یا مصلحت را
چند روزی با دشمن مدارا نموده لهذا مطلق العنانش کردند

اما فرهادخان با اقتدار تمام بانتظام مهام کل طبرستان مشغول شد و نخست با الوند دیو باب مراسلات را گشود و وی چون
حال ملک بهمن را در نظر داشت از ترس جان بملاقات راضی نمیشد فرهادخان مصمم محاصرهٔ قلعهٔ اولاد گشت الوند دیو چون
امید بمعاونت کسی نداشت خود را محصور ساخت و اولاد و اتباع را در قلعه گذاشته خود با معدودی در جنگلها دور فرهادخان

قلعه را ابتدا بیرگرفت وممتلکات الوند دیو واتباع را بدست آورد وشرح این فتح را بدرگاه اعلی عرضه داشت ودر آن وقت که موکب شاه عباس از قزوین باصفهان میرفت خبر فتح قلعه اولاد در کاشان باو رسید وفرهاد خان بخلاع فاخره وجوایز سربلند شد والوند دیو خود در بیشه ها سرگردان میگشت

نیز صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار وهفت میگوید - شاه عباس بعد از فراغت از مهام استراباد بقصد دستگیر کردن الوند دیو وسایر دیوساران مازندران متوجه آن سامان گشت ومقرر شد که اگر لازم شود زمستان را در مازندران قشلامیشی کنند تا آن ساحت درست مصفا شود بجانب عراق نهضت نمایند اعیان طبرستان را هم بوعد ووعید مکلف به پیدا کردن الوند دیو نمودند وجمعی را از پیش برای انجام این مهم فرستادند الوند دیو که این اخبار شنید چاره استیمان از حضرت چاره ندید یکی را خدمت شاهزاده خانم عمه شاه فرستاد وپیغام داد که اگر آن معظمه شفیع این گنهکار شوند متقبل عفو تقصیرات من کردند باسر بدرگاه میآیم شاه عباس واقف این مضمون گردیده فرمود که اگر الوند از روی اخلاص بدرگاه آید جان ومال وعرض وناموسش در امان است والا تا دفع شر او را ننمائیم از مازندران حرکت نمیکنیم الوند دیو مستظهر بعاطفت پادشاهی شده خود را بدرگاه سرای همایون انداخت ونوازش دید وجرایم او را عفو کردند بشرط آنکه هوای حکومت سوادکوه را از سر بدر نماید وبا اهل وفرزندان بعراق آید ودر ظل عنایت شاهانه مرفه زندگانی کند الوند دیو از این مژده کلاه شادی خود را بر آسمان انداخت وبا متعلقان بعراق آمد وبتوطن در شیراز رغبت نمود ودر آنجا متوطن شد چون شاه عباس از این خیال فارغ گشت بگشت وشکار مازندران مشغول گردید وهر کس ظن طغیان میرفت بعضی را سیاست کرده برخی را بعراق فرستادند وطبرستان که ارثا این پادشاه را بود رسما نیز از ممتلکات بشمار آمد وموکب پادشاهی از راه دماوند که نهایت صعب است متوجه عراق شد ودر آن وقت کوهستان دماوند زیاده از یک نیزه برف داشت

هم اسکندر بیک در وقایع سال هزار وبیست ونه گوید آز سوانح غریبه این سال اخیال فاسد چند نفر از شیخان شیاد گیلانست هر چند طبع بشر همواره بوسواوس شیطانی فریفته میشود اما گیلانیها را این استعداد بیشتر است وبانحراف زودتر جسارت مینمایند مؤید این معنی آنکه در این سال چند نفر شیخ شیاد بخیالات فاسده افتادند ویکی از ایشان سید محمد نام بود که خود را رسول ونایب حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه خواند ودو سه نفر دیگر را خلفا واعیان خود شمرده بود دو نفر را برسالت نزد شاه فرستاده ومنشوری مشتمل بر نصایح نوشت وبشارت ظهور حضرت را داده اظهار داشت که من رسول صاحب الامرم وفلان وفلان داعی وخلیفه من میباشند چون این منشور بدرگاه شاهی رسید اسباب خنده واستهزای امنا گشت فرستاده سید را باحترام آوردند ونصیحت کردند نشنید ودر قول خود ابرام نمود سیاست نمودند که بکذب خود معترف شد وجان بدر برد دعوی سفیهانه ترک گذاشت

نیز همان مؤلف در سوانح سال هزار وسی ویک شرحی از راه عراده رو وشوسه که شاه عباس کبیر در مازندران (سوادکوه) ساخته مینویسد ومیگوید بر اذکیا پوشیده نیست که طرق کل دار المرز خصوصا مازندران صعب وتنگ است وگذار جبال شامخه وکرهای کوه مشکل وعبور یک سوار از مضایق ناهموار بغایت دشوار ودر هر قدم از خوف خطر ناچار پیاده میشدند وگذشتن شتر باکار آسان نگیر از آن معابر محال مینمود وبهمین جهت اهالی آن ولایت شتر ندیده بودند

وچون دیدند بی اندازه تعجب نمودند بالجمله متنزهات مازندران چون مطبوع طبع همایون شاه عباس بزرگ شد اکثر اوقات در آن ولایت قشلامیشی وتفرج وشکار مینمود ودو شهر فرح آباد وقصبه اشرف مقر جلال بود لهذا همت بعمارت آن نواحی گماشتند واز آنجا که بملتزمین رکاب شاهی وسایر عابرین بواسطه خطر گذارهای جبال وبارندگی بسیار وگل ولای فراوان در مکانهای هموار سخت میگذشت ودوچار خسارت میشدند رای همایون چنین اقتضا نمود که بتوسیع طرق صعبه وتسطیح وساختن آن اقدام نمایند وشوارع را چنان کنند که شتران بقطار بی زحمت ودهشت عبور نمایند چنین کاری که بنظر محال مینمود پذیرفته وچنان راهی ساخته شود ومیرزا تقی وزیر طبرستان مامور انجام این خدمت شد وجمعی از غلامان خاصه را که سمت تابینی وزیر داشتند فرمودند همراه او باشند وهر چه فرماید اطاعت کنند اخراجات از مال خاصه سرکار واهالی مازندران نیز در این کار خیر همه عمله مدد نمایند میرزا تقی شروع بکار کرده ونهایت جهد را مبذول داشت واعظم راهها که باید ساخته شود راه سوادکوه بود که از الکای خوار وملیرود وفیروزکوه بمازندران میرود وراه متردد بین اردوی شاهی نیز همان بود وتا فرح آباد قریب هشت منزل وتخمینا چهل وپنج فرسخ بلکه زیاده است

استادان سنگتراش چابک دست وتبرداران وبنایان وعمله آنکار را جمع آورده بر کهای رودخانه ها که در راه بود پلهای محکم بستند وبقدر طغیان آب هر رود خانه با سنگ وآجر وگچ وآهک سد ساختند ودر ممر سیلابهای عظیم که در وقت بارندگی از جبال میریزد نقبها کنده در هر جا که مظنه آن بود که ممر ورود از کثرت سیلاب خرابی راه باید با آهک وسنگ وآجر اسباب استحکام فراهم آوردند وبرودخانه ملحق کردند ودر همواری جاها بنا طرح نمودند وآنچه بیشه وجنگل بود تبرداران از درخت خالی کرده خاک وریگ از جاهای دور دست آورده ماهی پشت بلند ساختند ودو طرف جوها کندند که آب باران از شوارع بجویها ریخته برودخانه ها جاری گردد چنانکه در میان راهی که وسعت داده در بعضی جاها جوی با قوی [illegible] آنچه سنگ خاره بود سنگتراشان تراشیده صنایع غریبه بظهور آوردند ودر اندک زمانی این کار خیر صورت انجام یافت وشتران باردار قطار قطار بپهلوی یکدیگر عبور کردند همچنین در کل شوارع مازندران بتوسیع کوشیده صعبها سهل شد واز اتفاقات حسنه (کار خیر) تاریخ این امر شگرف است

نگارنده گوید تا اینجا خلاصه احوال ملوک طبرستان که موضوع این تاریخ یعنی سوادکوه اختصاص کلی یا ارتباط تام با آنها دارد نگاشته شد اینک از تواریخ سایر طبقات سلاطین آنچه راجع بموضوع مذکور است محض تکمیل نوشته میشود

مورخ آل سبکتکین ابو الفضل بیهقی در سوانح سال چهارصد وبیست وشش میگوید - در سیزدهم ماه ربیع الاول امیر (سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی) دبستار آباد آمد وخیمه بزرگ بر بالا زده بودند از شهر بر آنجانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ وبلند وهمه سواد ساری زیر آن وجائی سخت نزه بود وسراپرده ودیوانها همه زیر آن پرده زده بودند وانجا رسولی دیگر رسید از آن باکالیجار ودیگران وپیغام گذارد که ایشان بندگانند فرمانبردار وراهها تنگ است گرانی نکند که رکاب عالی برتر خرامد هر مراد که هست گفته آید تا بطاعت وطاقت پیش برند جواب داد که چرا افتاده است که تا ساری باز نیائیم تا این نواحی دیده آید وچون آنجا رسیم آنچه فرمودنی است فرموده آید رسولان بازگشتند

و روز نوروز بود و بیست روز مانده از ماه ربیع الآخر امیر از استارآباد حرکت کرد و بساری رسید روز پنجشنبه سه
روز مانده از این ماه و دیگر روز آدینه حاجب نوشتکین و ابوالحسن را با فوجی لشکر بدهی فرستادند که آنرا قلعه بود و در
وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعه را گشاده آید و بوالحسن دلشاد و پیر را نامزد کردند بصاحب بریدی لشکر و سخت
کاری بود که بوالحسن را فرموده‌اند و این قلعه سخت نزدیک بود بساری برفتند و بیک روز بستدند و زود باز آمدند و
چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و برده رفت و چنانکه رفته بود در مجلس عالی باز نمود
و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جلد است و این پیر را بدرگاه آوردند با پیره زنی و سه دختر غارت زده و سوخته
شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و باز گردانیدند شرح و اشاره نیست از باز نمودن چنین حالها
که از بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست رود که روا نیست در تاریخ تحریف و تغییر و تبدیل کردن و نوشتکین و ابوالحسن
دیگر بخود بسیچید آن راه بد را و دید آنچه کرد و روز یکشنبه غره جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا بآمل و این راهها
که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود تا هموار
کوه و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبودی و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ و سوری سخت بوالعجب و نادر چون
کمانی خم و سخت فراخ رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستور
که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت آن زمین این است بیجا فرود آمد که در راه شهرکها خورد و بزرگ بود که
ساخت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد و از نزدیک ناصر علوی مقدمان آمل و رعایا سه رسول آمد
و باز نمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهر اکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کجور
و رویان رفتند بر آنجمله که بناتل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی زنند

و فضل الله رشید الدین صاحب تاریخ غازانی در وقایع سال ششصد و نود و یک هجری مینویسد آن زمستان قشلامیشی
در حدود سلطان دوین و قراتغان فرمود و امیر نوروز در بسملقان و جرمغان بود و غازان خان در آن زمستان بطوی و
نخجیر و شکار و جانور پرانیدن گذرانید چون اول فصل بهار سنه ششصد و نود و دو بنازکی روی نمود آوازه یاغی متواتر شد
و رایات همایون بر صوب جرجان و شهر نو و جوزجاباد نهضت فرمود و امیر نوروز در بسملقان بشرف بندگی رسید و از
آنجا عزیمت آذربایجان مصمم فرمود و امیر قتلغشاه را بمحافظت دیار خراسان با لشکرها بگذاشت و با امرا نوروز و
ستلمیش براه مازندران نهضت فرمود و امیر قتلغشاه دختر عم مای را خواسته بود و در بیشه زفاف کرده مراجعت
نمود و رایات همایون از عیشه روان شد و اردوها را در حدود مازندران بگذاشت و آتشب تاسی فرهنگ برآمد
و براه شاه دژ بجانب فیروزکوه بیرون آمد و بر دماوند یکهفته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی با ستلمیش آنجا
بگذاشت تا اموال مازندران و قومس و ری ضبط کند

هم رشید در احوال آنسال میگوید و آن زمستان در مازندران از هیچ طرف فتنه و تشویش نبود و چون بهار سنه
ششصد و نود و سه درآمد شهزاده بر صوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان فیروزکوه
بیرون آمد و بر دماوند ییلاق کردند

عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی در مطلع السعدین که تاریخ گورکانیان است در اتفاقات سنه هفتصد و شصت مینویسد
(ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران) امیر قوام الدین در حوالی بلده آمل در قریه دابوئی زاهد و گوشه
نشین بود جمعی از مازندرانیان معتقد او شدند و ملازم وی گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که از آن وقت حاکم
مازندران بود نیز معتقد او شد و بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جای گرفت
و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد چون امیر افراسیاب بزیارت او آمد چند کس که در کمین غدر بودند او را با جمعی
بقتل رسانیدند و مملکت مازندران از تنوران تا رستمدار بر جناب سید قرار گرفت و اتباع افراسیاب چند گاه
جلکای چلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو جلا شدند و قلعه فیروزکوه
در دست ایشان ماند امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود
اتفاق نمود

هم در مطلع السعدین در ذکر وقایع سنه هفتصد و شصت و یک که خروج امیر ولی و استرداد استراباد را از سربداریه
عنوان کرده میگوید - امیر ولی پسر شیخ علی هندو بود و حاکم استراباد از امرای معتبر طغاتیمور خان و امیر ولی پرورده
تادیب پادشاه و چون شاه بعد از سربداران کشته شد امیر ولی با جمعی عازم نسا گشت و حاکم آنجا امیر شبلی جاونی قربانی
خواهر امیر ولی را نکاح کرده امیر ولی با چند سوار معدود بجانب مازندران عود کرد و چون بموضع دهستان و جلاوون
رسید قریب بیست سوار و پیاده از هزاره پدر پیش او جمع آمدند و در آن ایام علی بل قلندر سربدار از قبل پهلوان
حسن دامغانی حاکم استراباد بود و در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید با پانصد سوار بعزم و رغم التقای
بر سر امیر ولی راندند و مردم امیر ولی مستعد حرب گشته حمله کردند و سربداران هزیمت شدند و اکثر بقتل رسیدند و از اسب
و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد کامل حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گردید مردم طغاتیمور که در گوشه‌ها
پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان
بود و ظالم و هتاک و بیباک چنانکه در یکروز در روقینگه قلعه میساخت چهل نفر از لشکر مغول را پیش او آوردند فرمود همچنان
زنده در میان دیوار گذاشتند با دو هزار پیاده و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی
محاربه کردند و سربدارها گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن
دامغانی پنجهزار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در منزل سلطان دوین مازندران
فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود چون سعادت از عالم غیب رو با امیر ولی
داشت فرمود تا سنگها بکرباس و نمد و خشت بر سر چوبها بستند و گرزها ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده همسپاه
لشکر شدند و دعاها از صمیم قلب جانب امیر ولی را داشتند چون صفوف از طرفین آراسته شد از عنایت الهی نسیم وهم
در دل سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که تاتاق قاشتی یعنی تازیک گریخت سربداران منهزم گشتند و
لشکر امیر ولی در پی آنها رفته ابوبکر شاسمانی خواست از آب گرگان عبور کند نتوانست مردم امیر ولی باو رسیده سرش را
از بدن جدا کردند و از سربدارها هر کس از کشتن نجات یافت بزشت ترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران

نهایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند امیر ولی پادشاه لقمان را که پسر بزرگتر طغا تیمور خان بود طلب نمود
و چون نزدیک رسید حلاوت حکومت در مذاق و مانع حق گذاری ولینعمت گردید پادشاه لقمان را اجازهٔ انصراف
داده هر کس با طغا تیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه علی مؤید کما
سربدار بر شد امیر ولی بسطام و دامغان را گرفته و بتدریج سمنان و فیروزکوه تا ری و رستمدار را ضبط کرد و صلابت و صولت
او در خواطر و قلوب قرار گرفت و مملکت او بغایت معمور بود

هم عبد الرزاق سمرقندی در طی اخبار سال هفتصد و هفتاد و شش میگوید سابقا مذکور شد که امیر ولی عهد و شرط کرده بود
بآستان امیر تیمور آید چون وفا ننمود امیر در این سال بیچقان ئیل عازم مازندران شده از گذر ترمد عبور فرمود و چند روز
بلخ بود تا لشکر جمع شدند و آنحضرت از بلخ بر غاب آمد و خانزاده که حرم شاهزادهٔ جوانبخت میرانشاه بود استقبال نمود و
شاهزادهٔ جهان خلیل سلطان دو ماهه بود با نوئی کبرای سرای ملک خانم خانزاده را طویها داده بطرف هرات فرستاد و امیرزاده
خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و امیر تیمور از برکه تاش و راه سرخس بولایت نسا آمد امرا شیخ علی بهادر و سونجک
بهادر و مبشر بهادر برسم منغلای صف لشکر آراسته در موضع کاکروج بقراول امیر ولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست
مبشر را تیری بر دهان رسیده دو دندان او از بیخ برآمد با وجود آن زخم خصم خود را بدست آورده سرش را بریده پیش امیر
تیمور آورد امیر بر جلادت او آفرین کرده موضع کاکروج را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و قلعهٔ درون را بجنگ
گرفته کوتوال آنرا بیاسا رسانیدند و براه چلاون و دهستان از آب گرگان گذشته در نواحی کبودجامه شاسمان نزول
فرمود و احتیاط لشکر را نموده و از امرای صده و هزاره و صد به چلکها (التزام) گرفتند که از دستجات قشون جدا نشوند و بجائی
نروند والا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته هر روز مقدار فرسنگی رفته خار و خاشاک راه را پاک میکردند
و قراولان هم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قراولان را قتال بر این منوال بود و روز بیستم امیر ولی جلادت
نموده پیش آمد و آنقدر که قوه داشت زد و خورد کرد و عاقبت منهزم گردید امرا ایکو تیمور و خدایداد بهادر و شیخ علی
بهادر و عمر بهادر امیر ولی را تعاقب میکردند اما او بر لشکر دو آمده دست از ملک و مال برداشته کوچ و متعلقان را در
گردکوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه امیر تیمور او را تا رستمدار که از تنگنایهای اینجا و صعبار ادر آن گذار
دشوار است دنبال کردند در آنجا بجهت جنگل و بیشه از چنگل شیران ظفر پیشه خلاصی یافت و تخت مازندران
متصرف گماشتگان امیر تیمور در آمد و ارکان دولت تیموری باحسان فراوان شاد شدند و فتحنامه‌ها باطراف ممالک
ایران و توران فرستادند و این خبر عالمگیر شد

نیز فاضل سمرقندی در ضمن وقایع یورش پنجساله امیر تیمور در مطلع السعدین فتح قلعهٔ ماهانه سر از مضافات آمل را عنوان
کرده میگوید امیر تیمور از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود پیادگان سر راه
بگشایند آنها عرض یک تیر پرتاب راه در میان جهت قول و طرفین را برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد سید غیاث
الدین پیش پدر خود سید کمال الدین رود و او را نصیحت کند که لشکر را در آمل نگاه ندارند لشکر در آمل تخمه و غله فراوان و
چهارپایان فربه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایها انداخته و عقدیک

بر آنها افکنده چنان راه پیدا ساختند که سوار و پیاده میگذشت و بعضی جاها از روز تا شب بیش از یک فرسنگ راه طی
میشد و در فرود آمدن نیز زحمت بود در بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخعلی بهادر
در زخمهای دلیرانه نمود عاقبت سید کمال الدین و عماد الدین از قلعهٔ ماهانه سر بیرون آمده امان طلبیدند امیر تیمور فرمود
ملتمس را مبذول میداشتم اما چون مهتران این ولایت یاغیگری کرده اند باید فرزندان خود را با مالیات چند ساله پیش
ما فرستند تا پدران را امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فوراً نقارهٔ جدال زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار
فرسنگی آمل بجانب دریا و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته جانبی که مغاک است از موج
دریا پر آب شده حکم دریا داشت نزدیک به میلی چنانکه از جمیع جوانب آب دریا قلعه را احاطه کرده بود و گرد قلعه درختهای
بلند نزدیک بیکدیگر سر بهم فرو برده بودند و از شاخها که برهم بافته بودند درختها را بهم بسته و استوار ساخته حصاری
دیگر برافراخته امیر تیمور فتوحها ترتیب داده مردان جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که پیر پادشاه و ارغونشاه و شیخ علی
قراکولی گرفته و با غله که در آن بود آورده نشانده روی دریا از برق شمشیر و سنان اسلحه چون آفتاب میدرخشید و نفیر و
غریو کوس پردهٔ گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را از بر تا بحر احراز کردند و آنروز
جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است حصار بیرون مسخر شد و خصمان بقلعه گریختند امیر تیمور در غرهٔ ذیحجه فتح قلعه را
جازم گشته لشکر با جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده اهالی حصار رو بدرگاه فلک اقتدار
نهادند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده در اول ملاقات بواسطهٔ عقاید بد که بدیشان
نسبت میدادند امیر تیمور سخنهای درشت بآنها گفت و بعد بحسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته فرمود میباید معتقدات
بد را ترک کرده بر طریقهٔ سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم داشته بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمائید ایشان
نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور آمده اسپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را بتیغ
بیدریغ گذرانند و شیخ علی بهادر با نتقام پدرش که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بخون پدرش از اسباب دیگر خویشان او
که درویشان سید قوام الدین کشته بودند آمل را گرفته قتل و خونریزی بادی کردند و سید کمال الدین را با متعلقان
بکشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام
ساری و آمل هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار رسیده بودند باستظهار
مناعت حصار بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن بدیوان اعلی رسید نقد هفتصد شتر بار نقره بود غیر طلا و
آلات زر و نقره و درخت زرکان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب غارت و تاراج پاک روفته و اطراف آنرا
کوفته بودند [illegible] ده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعهٔ ماهانه سر این رباعی ثبت افتاده

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال   وز قلعهٔ ماهانه سرت هست سؤال
هشتاد ز سر ذیحجه برو تا دانی   تاریخ مه و سال گرفتن بکمال

هم صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود و پنج مینویسد   امیر تیمور بعد از فتح قلعهٔ ماهانه سر بشاسمان آمده
قشلاق نمود و داروغکی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و بر اسکندر شیخی که پدر او را سادات

آنجا تعبیه کرده بودند و آمل را گرفته و خود را گریخته مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود آمل را ارزانی داشت
و ایلچیان را با تحف و نفایس مازندران بسمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلب داشته با آنکه میرزا شاهرخ درد چشم
داشت آنها بسرعت آمده در ولایت بارز بموضع چلاون رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق ایشان را استقبال نموده دیدار
میسر شد و بمازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیده او آنجا از شاسمان نهضت فرمودند

هم در مطلع السعدین یورش امیر تیمور را بایجه نوع که ما در مقام ضبط تواریخ آنجا هستیم در قلم آورده مینویسد
پیش مسطور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی را نمایند و چون بری آمده
دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلاون
و رستمدار گریخته آن شاهزاده و امیر در شهر طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر
مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر برستمدار در آمدند و قلعه نور را محاصره کرده کشادند و ملک کیومرث پیش
آمده چون میان او و اسکندر شیخی دشمنی بود برای فریب دادن اسکندر ملک کیومرث را گرفته نزد او فرستادند و گفتند اینک دشمن
ترا بتو تسلیم نمودیم تا مطمئن باشی و بی توقف و اندیشه توجه نمائی چون کیومرث باسکندر رسید اسکندر قوت بازآمدن
در خود ندید با کیومرث صلح کرده او را نیز بترسانید و هر دو بحصانت کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت و ارتفاع قلاع
کوهستانی پناه بردند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه واقعه را بحضور همایون انها کردند و در کنار آب علق این خبر بسمع
امیر تیمور رسید امیر تیمور و انهاض فرموده از آنجا روان شد و قاصد بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آن حدود
براه آمل و ساری درود و عزم رزم اسکندر کند

(ذکر فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قضایا) قلعه فیروزکوه بر قله کوهی بلند و صعب واقع شده اسکندر شیخی آنرا استوار کرده
و پسر خود و جمعی را آنجا سپرده و سیصد مرد از دیوساران مازندران در آنجا گذاشته چنان پنداشت که لشکرهای روی
زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد امیر تیمور بهم ذیقعده آنجا رسیده عساکر او در اطراف و جوانب قلعه دست بکار جنگ شدند
و کورکه زده سورن انداختند و در حمله اول شهربند و شهر ایشان را با زمین هموار ساختند و روی بتسخیر قلعه آوردند و یک
برج قلعه را که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده باروی آنرا تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند
دلاوران آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه باقی مانده بود پلید ملوث کردند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد
اهل قلعه را از صلابت لشکر آتش اثر دست و دل از کار رفته دانستند اگر از تیغ آنان امان نجویند دستبرد خود شوند
بضرورت سروران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمدند و طلب عفو نمودند و معفو و مخلع گشته باز گردیدند
و پسر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و امیر از جرایم ایشان گذشت و همه را بعنایت رعایت فرمود و
لشکریان بقلعه در آمده ساکنان آنجا را با کوچ بیرون آوردند و دهم ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه میسر گشت و چنان قلعه
بیک روز مسخر شد و امیر تیمور کوتوالی قلعه را به امیر زنکی توبے داد و بعد از فراغ بطرف جلاون نهضت فرمود و در اینجا
بسمع امیر رسید که قراتاتار بفتنه و شرارت پرداخته اند تبیین آنکه یک دسته از تاتار که ضبط ایشان بعهده خواجه سنکری
برمش بود در ظاهر دامغان دست عصیان برآورده او را چند زخم زده انداخته رفتند تا روغنه دسته که از عقب می‌آمد

سنکری برمش را زخمدار افتاده دیده و شناخت و چون از حیات رمقی داشت او را بدامغان آوردند که معالجه کنند
دسته‌های دیگر شنیده عزم گریز کردند امیر شمس الدین عباس و ایلمش و شاه ولی و باقی امرا که تا روغنه دسته‌ها بودند تیغ
در آنها نهاده در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار از آنها را بقتل آوردند و چند گروه از آن بیباکان بطرف جنگلهای
استراباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین با خود ببرد چون امیر تیمور از واقعه آگاه شد بیان قوچین و فاضل را با پانصد
سوار از قفای گریختگان فرستاده و از عقب آنها امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ را با امیر برندق نیز بدان طرف فرمود و این
گروه بدامغان آمده چون جمعی از تاتار کشته شده و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان بازگشته
بموکب معلی پیوستند و گروهی از بجنگل مازندران در آمده در موضع قرابغان که در کنار دریای خزر بتاتار رسیدند و با آنکه
لشکریان امیر پانصد سوار بودند و عدد تاتار خیلی زیاده از آنها خود را بر ایشان زدند و آنجمله را متفرق ساخته ده هزار خانوار
بدست آوردند و هزار کس را بکشتند و بیان قوچین بار دیگر همایون آمده صورت حال را عرض کرده و امیر تیمور را خاطر از دغدغه
تاتار جمع شده مجدداً بصوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملتزم رکاب بود و اندک عارضه
بمزاج طاری بجانب هرات فرستاد و با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکر با ثقل در اردوی همایون باشند و موکب
اعلی متوجه جلاون شد و چند روز معدود بر شواهق جبال الصعود نموده بر بالای کوه جلاون بر آمدند اسکندر روی بجهنم دره نهاد
امیر تیمور روز بیستم ذیقعده بجلاون رسید تا اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرد
و در آن راه دره ایست عمیق و درخت بسیار و پیوسته میغ و بارندگی و در یکجانب آن آب بزرگی بغایت تیز که با شب و شنا
از آن عبور نتوان کرد و از صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر روی آن آب بسته بودند اسکندر از آن گذشته و
آنرا خراب کرده چون امیر تیمور بآنجا رسیده عبور از آن دشوار دید فرمود پل بستند و چهل بهادر برسم قراولی سر پل گذاشتند
امیر یوسف برلاس و در عقب او سید خواجه و از رفقای او سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین از پل عبور نمودند و بر بالای
کوه جهنم دره بر آمده درختها بر انداختند و راه بساختند امیر تیمور نیز از آب گذشته بر بالای پشته که درخت نداشت
نزول فرمود و در آن منزل بعرض رسید اسمعیل گرسکانی که از قرای ترمداست بدرگاه آمد و شرف دستبوس یافت و
لشکریان بجستجوی اسکندر بهر طرف میرفتند و سادات مازندران عجرچی بودند و از قراولان در پا قوچین و شاد ملک برلاس
و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و خداداد جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک بدریای خزر
باسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی را هم کرده بهانه آوردن یوسف برلاس برگشت و اسکندر با دویست نفر پیاده و بی
سوار از قبول خود چون شیر زخمدار بیرون آمد و قراولان لشکر امیر زیاده از بیست نفر نبودند و شجاعت اسکندر را بارها
دیده و دیگر واقع پهلوانی او را بمیراث رسیده چه او از نسل بیژن بود و پدر گیو و مادر بانو گشسب دختر رستم چنانکه فردوسی گوید

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد　　هم اکنون بر بیژن من دستبرد

باوجود این قراولان از ترس باز خواست امیر تیمور دست به تیر و کمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله نمود و
آتش جدال اشتعال یافت و اسکندر بعد از کوشش بسیار راه فرار پیش گرفت و قبول خود را گذاشته بجنگل گریخت و قراولان
بجای خود ایستاده ندانستند از کدام طرف رفت در این وقت یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیدند

و باتفاق قراولان وارد قنبول اسکندر شدند و غارت کردند و امیر سونجك که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابوبکر و امیر شیخ نشانها بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ برای جستجوی اسکندر داخل جنگل شدند و بعمزاده او لهراسب رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و دختران و زنانش را اسیر کرفتند و میرزا سلطان حسین بقراولان رسید

هم در کتاب مطلع السعدین بعد از جنگ شاهرخ گورکان در مازندران و فتح آن ولایات آن مینویسد چون ممالك مازندران مفتوح شد حکومت آن بمیرزا عمر بهادر مفوض کشت و زمام حل و عقد تمام ولایت گرگان و دهستان و استراباد و دامغان بشار الیه سپرده شد و اسباب سلطنت مهیا داشت و امرای شجاعت پیشه در سلك ملازمت او منسلك شدند و امیر تیمور نصایح ملوکانه باو نمود و آداب پادشاهی آموخت پس از آن متوجه مملکت خراسان کردید

هم آن مصنف در باب عزیمت شاهرخ بار دیگر بآن ممالك مینویسد میرزا شاهرخ در مازندران قشلامیشی نمود و مرتضی اعظم سید عز الدین هزارجریبی بسعادت ملازمت مشرف کشت و عنایت آنحضرت که همیشه شامل حال سادات بود بحظ دانعام تسیورغال باو عنایت فرمود و مفالید اوامر و نواهی جمهور مملکت مازندران را ضمیمه دیگر ممالك نموده در کف کفایت شاهزاده عالیقدر میرزا الغ بیك کذاشت و عنان بصوب خراسان معطوف ساخت لشکریان را مرخص نموده شکار کنان از طرف سرخس راه پیموده در نهم ذیقعده بکرسی مملکت یعنی دار السلطنه هرات نزول اجلال نمود

هم در مطلع السعدین در عنوان آمدن سید علی از ساری و باز او را بولایت ساری رساندن مینویسد حضرت صاحبقران هنگام مراجعت از روم و شام حکومت آمل و ساری و توابع را بمرتضی اعظم امیر سید علی ابن امیر سید کمال الدین ابن امیر سید قوام الدین عنایت فرموده بود و بعد از انتقال امیر تیمور میرزا شاهرخ نیز آن ممالك را برو مسلم داشت و در این ایام که آنحضرت در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور بمعاونت سادات هزارجریب که داماد ایشان بود لشکری جمع آورده قصد برادر کرد و ملتجی بدرگاه شاهی کشت آنحضرت تقبل فرمود که او را بمملکتش رسانند و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی بولایت ساری رفته امیر سید مرتضی را کوید که حضرت صاحبقران ولایت آمل و ساری را بامیر سید علی عنایت فرموده و ما نیز مقرر داشتیم حالا مسموع میشود که جناب مرتضوی او را از آن ولایت اخراج کرده این معنی از کجاست و دور مینماید چه عالمیان میدانند که ما عنایت و رعایت را دربارهٔ ایشان لازم میدانیم و ملتمسات ایشان را بانجاح مقرون میکردانیم و عاقل بموجبی و خشت حضرتی که منبت نهال آمال او بوده بدل راه ندهد باید که مراسم متابعت بتقدیم رسانند و روی از جادهٔ اطاعت نکردانند و بنا بر رشکی که از ناصیهٔ روزکار مرتضوی شنیده ایم واثقیم که این سخن را بسمع قبول خواهد شنود و اکر در دل اندیشهٔ فاسدی در دماغ غرور باطل دارد بیرون خواهد کرد ما امروز در خراسان که مرکز دایرهٔ دولت است با هشتاد هزار سوار مکمل نشسته ایم و خاطر از جوانب جمع داریم و ضبط آن مملکت ظاهرا احتیاج بنهضت رکاب همایون نداشته باشد چه لشکرها که در آن حدود داند و منتظر اشارت اکر جناب مرتضوی نصیحت و فرمان نشنود باو میتوانند

خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی باستراباد رسیده خواجه محمد بساری رفت و امیر مرتضی را نصیحت کرده بجائی نرسید خواجه محمد باز آمد و امیر علی در استراباد نوکرهای امیر خضر خواجه و فوجی از مردم ساری را جمع کرده بطور شبیخون

باین شهر رفت سید مرتضی را بیرون کرد و مملکت بدو قرار کرفت

نیز صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هشتصد و پنجاه و نه در ذیل عنوان استیلای مازندرانیان بر قلعهٔ عماد میکوید قلعهٔ عماد که حصانت آن معلوم است کوتوال آن امیر بابا حسن بود و از جانب خود داروغه تعیین نمود و امیر بابا حسن در ولایت مازندران چند سردار را که سر فتنه داشتند بدست آورده بعضی را کشته برخی را شست بریده در قلعهٔ عماد محبوس کرده بود و داروغه آنجا قرار داده بود هر شب یکی از ساکنان قلعه محبوسین را طعام دهند و محافظت نمایند و اهل قلعه از این جهت بستوه آمده بودند شبی شخصی که پاسبانی زندانیان نوبت او بود سخن بحجرهٔ تنك آمد خود بمحبوسین کفت ایشان کفتند کناه از خود نشت اکر با ما یار شوی هیچکس برابر تو نباشد و حرف اتفاق و خروج در میان آمد کلام الله حاضر کردند و سوکند یاد نمودند زنجال بندها را بر کرفتند و تیغها را کشیده بر سر داروغه رفتند و او همه شب شراب خورده چون بخت بد در خواب غفلت غنوده بود ناکاه صدا و همهمه او را متنبه ساخت و خود را در قفای خانه بچهار دیواری انداخت مازندرانیان بر وقت او رسیده سرش را کوش تا کوش بریدند و بعضی از نوکرهای او را که بیمی از ایشان میرفت بقتل رسانیدند و باقی را بیرون کرده قلعه را چنان مضبوط کردانیدند که بدشواری کسی را بدان دسترسی میبود چون میرزا ابو القاسم بابر شرح واقعه شنید نهایت متحیر کردید اما از فرط وقار چندان التفات ننمود و فرمود که کوتوال آنجا هم تا مادام که در حوالی قلعه میباشند بد رفتار کرده آه دل مظلومان او را کرفته اکنون میباید کسی را فرستاد و مازندرانیان را استمالت نمود و صاحب اعظم خواجه عماد الدین استرابادی متوجه این مهم شده با مازندرانیان ملاقات کرده آنها اظهار بندکی و فرمانبرداری نمودند اما کرها را موافق کفتار نبود بعد از آنکه چند ماه قلعه را در تصرف داشتند و حال آنها معلوم شد آن حصن را عاقبت بجدال از آنها کرفتند بعد از آنکه جمعی مجروح و مطرود شدند

نیز مولانا عبد الرزاق سمرقندی در وقایع سال هشتصد و شصت و دو میکوید (ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم بمازندران و شکست یافتن از ترکمان) چون میرزا شاه محمود از بخارا بمیرزا سلطان ابراهیم عنان تافت بجانب مشهد عود نمود و روزی چند در آن ولایت کذرانیده بطرف جرجان و استراباد روان شد و در آنجا امیر بابا حسن شرایط بندکی و خدمتکاری نیکو بجا آورد و میرزا شاه محمود را بار دیکر اسباب سلطنت آماده و ابواب دولت کشاده کشت میرزا سلطان ابراهیم همینکه براین معنی واقف کردید رایت عزیمت بصوب مملکت مازندران برافراخت و بسرعتی تمام روان شد و از راه نسا و باورد بولایت مازندران در آمده و از آنطرف شاه محمود با جنود نامعدود و سران سپاه خراسان و کردنکشان لشکر جرجان و مازندران جمع آمدند و از شهر استراباد جنبش نموده با میرزا سلطان ابراهیم برابر شدند و طرفین مهیای قتال کشتند در این اثنا واقعهٔ عجیبی وقوع یافت یعنی امیر بابا حسن که در آن ولایت حاکم بود و بیرون از حد خود معاش مینمود بعد از فوت میرزا ابو القاسم بابر نخوت و عظمت ظاهر کردانید و سرداران مازندران که از و نهایت آزرده خاطر بودند همواره میرزا جهانشاه را بتسخیر جرجان تحریض مینمودند و او نیز این اندیشه داشت درینوقت که آن دو شاهزاده بهم نزدیك بودند میرزا جهانشاه فرصت را غنیمت شمرده بسعی امیر نظام الدین سید عبد الکریم که از رفتار و فریب امیر بابا حسن دلخوشی نداشت فتح مازندران را جازم شد و از راه عقبهٔ صندوق اشکن که مرغ از فراز کوهسار آن

دشوار میگذشت وصبا از مساحت تلال و وهاد آن عاجز میگشت بولایت جرجان در آمد شاه محمود از شنیدن این خبر
سراسیمه شد و اضطرار افرار اختیار کرده میرزا سلطان ابراهیم آمدن ترکمان را باور نکرده فرمود تا باحسن مکر میکنند و از
همان منزل که این خبر باو رسید ایلغار کرده تا یکمرحله نیکی استراباد عنان باز نکشید و آنجا هر چند امرا و دولتخواهان عرضه
داشتند که میباید توقف کرد تا سپاه و آغرق ملحق شود و خبر ترکمان محقق گردد بجائی نرسید و میرزا سلطان ابراهیم چنان
دانست که امرا از بد دلی این سخن میگویند با ربع مهمان بکران عزم را جولان داد و جمعی از دلاوران را برسم قراولی از پیش
فرستاد و در آن موضع آب و لای و جنگل و تنگنای بمرتبه ایست که در مضیق طریق آن زیاده از یکسوار بدشواری گذار میکند
و بغیر جاده مستقیم هر طرف که میل کند از صوب صواب دور می افتد و بیشتر آن است که اسب و مرد هلاک میشوند بالجمله
در اثنای راه جمعی از ترکمانان خود را بقراولان خراسان نموده عنان باز کشیدند و بهادران خراسانی دلیرانه بر ایشان
تاختند و اساس دولت میرزا سلطان ابراهیم را ویران ساختند گروهی انبوه از جنگلها بیرون آمده بر سر قراولان ریختند
و غبار پیکار از گرد راه برانگیختند و در اینجا میرزا سلطان ابراهیم با دلی از کشاکش امید و بیم بقراولان رسید و در
برابر دشمن صف کشید اما لحظه چند بیش نتوانست مقاومت نماید یعنی قراولان تا که اصل لشکر بودند مقهور و شکسته
دست عنان اضطرار را بدست فرار دادند و روی از شدائد نشیب بیابان گریز نهادند و این واقعه در سه شنبه بیست و پنجم محرم
واقع گردید دلیران ترکمان در قفای الوس جغتای در آمدند و تیغ در ایشان نهادند و آرزو نیکه سالها در دل
داشتند حاصل نمودند

هم در مطلع السعدین در ضمن سوانح سال هشتصد و شصت و شش مسطور است که حضرت سلطان ابوسعید تمام مملکت
مازندران را چنانچه پیشتر عنایت فرموده بود برسم سیورغال بشاهزاده میرزا جلال الدین سلطان ارزانی داشت
و امرای کار و سرداران نامدار پیش او گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمدار و فیروزکوه و گیلان آمده بودند
اجازه مراجعت یافتند و رایات شاهانه بجانب خراسان روان شد

نیز در کتاب مزبور در ضمن وقایع سنه هشتصد و هفتاد و سه مسطور است که سلطان ابوسعید بولایت دامغان آمد بجانب
هزار جریب عزیمت نمود و آنجا نیز در خلال الجبال چند روز نزول و ارتحال در کار بود در این اثنا از طرف ولایت ساری
امیر سید عبدالله والده ولد خود را با شصت هفتاد تومان نقود و جواهر و اقمشه فرستاده و تمهید معذرت بر این
وجه نموده که بنده میخواست خود متوجه بساط بوس شود اما بواسطه ترددی که از بعض مخالفان سرحدها داشت علی الفور
میسر نشد نیز پیر ملک اسکندر که جوانی بغایت پاکیزه منظر بود با تحفه ثیاب آمده عرضه داشت که بنده و خدمتکارم و
هر چه اشارت باشد فرمان بردارم از ولایات گیلان ایلچیان آمده پیشکشها و تحفه ها آوردند و اظهار بندگی و خدمتگاری
نمودند و در تمام آن ممالک سکه و خطبه بنام و القاب همایون موشح ساخته بودند و آنحضرت ایلچیان را رعایت نموده و استمالت
نامها عنایت فرموده همه را اجازه مراجعت داد و نقوش متابعت و صور اطاعت بر صحایف خواطر حکام آن ممالک نگاشت
و بعد از چند روز از راه فیروزکوه بری آمد

نیز مولانا عبدالرزاق سمرقندی در ذیل واقعه سلطان سعید شهید سلطان ابوسعید میگوید - و در این روز سلطان

ابوسعید

ابوسعید امرا را طلبید و مصلحت وقت را در این دیدند که از بزرگان کسیکه بمزید افتخار اشتهار داشته باشد برای
اصلاح فرستاده شود و رقم اختیار بنام جناب سیادت نصاب امیر غیاث الدین محمد ابن امیر جلال الدین عبد الوهاب
ابن امیر غیاث الدین ابن امیر کمال الدین ابن امیر سید قوام الدین که فرمانفرمای پادشاه ولایت مازندران و ساری بوده اند
بر آمد و او روانه گشته چون باردوی امیر حسن بیک رسید وی شرایط استقبال بجا آورده از خرگاه بیرون آمد
و جناب سید را در آغوش گرفته فرمود هر چند مرا سر مصالحه نبود اما با وجود سیادت مآبی از فرموده تجاوز نخواهد
نمود در این اثنا جناب فضایل مآب امیر صدر الدین سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده میرزا سلطان ابوسعید بالتماس
مصالحه آمدند و سید اردبیلی که پیشتر امیر حسن بیک برسم رسالت فرستاده بود در این ولا معاودت نموده بموقف
عرض رسانید که لشکر جغتای بغایت ضعیف است و ایشان بخود ویران میشوند بهیچ وجه صلح نمی باید کرد و امیر حسن بیک
این سخن در حساب گرفت و ایلچیان عرضه داشتند که سلطان ابوسعید میگوید اول تو مصالحه طلبیدی ما اجابت نکردیم تا
ما را این روز پیش آمد و در ماندیم اکنون ما صلح میطلبیم و هر چه صلاح باشد بتقدیم میرسانیم چون آثار ضعف میرزا سلطان
ابوسعید در غایت ظهور بود امیر حسن بیک ملتمس را مبذول نفرمود و گفت کار از آن گذشت و ملک و دولت سلطان
ابوسعید بروز برگشت و بامیر غیاث الدین فرمود شنیده ایم میرزا سلطان ابوسعید ترا ولایت ساری وعده داده
و با آنکه قادر بوده نداده آنگاه منشی خود را در مجلس طلبید و نشان همایون نوشته و مکمل ساخته تسلیم مرتضی اعظم نمود

نیز مورخ مشار الیه در ذیل عنوان توجه امیر شیخ زاهد طارمی بجانب مازندران مینویسد میرزا سلطان حسین بعد
از فتح هرات امیر شیخ زاهد طارمی را که از امرای عظام بود بحکومت استراباد مأمور نمود و او بآن ملک رفته حدود آن دیار
بواجبی ضبط نمود و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا را که سلطان ابوسعید از آذربایجان مجدد و در ولایت مازندران
رسانید در نواحی ساوی و رستمدار رایت عظمت بلند کرده بود و داعیه جهانگشائی در خاطرش متمکن گردید امیر شیخ زاهد
آن خیال محال را از دماغ او بگذاشت و ناگهان بر سر او تاخت و بدیار عدمش انداخت

هم مولانا عبد الرزاق در بیان وقایع هشتصد و هفتاد و چهار در مطلع السعدین میفرماید میرزا یادگار محمد ولد میرزا
سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر ابن حضرت خاقان سعید بود و در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان فرمود
و بجانب ممالک آذربایجان معاودت مینمود میرزا یادگار محمد را با خود برده در هرات گذاشت و رعایت حقوق حضرت
خاقان سعید نموده چند سال او را معزز و مکرم داشت و بعد از واقعه میرزا جهانشاه امیر حسن بیک نیز نسبت باو اکرام
و احترام مینمود و چون میرزا سلطان ابوسعید بولایت آذربایجان رسید امیر حسن بیک مکررات اعلام داد و پیغام فرستاد
که وارث ملک و خلافت میرزا یادگار محمد است و من برای او شمشیر میزنم و چون اساس میرزا سلطان ابوسعید را بر انداخت
امرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب شاهزاده بطرف خراسان روان ساخت و همینکه شاهزاده بحدود بسطام رسید خبر
تسلط میرزا سلطان حسین را بر خراسان شنید و سپاه او یراقی نداشت چنین مصلحت دید که عنان بطرف مازندران معطوف
دارد و بلاد استراباد را در قبضه اقتدار آرد چون باستراباد آمد امیر شیخ زاهد طارمی تاب مقاومت نیاورده بدر آمد
و میرزا یادگار محمد امیر ابو الحسن آخان و امیر پیر عثمان ولد امیر احمد هندوکه و امیر فضل الله پیر زاده را که از امرای کبار او

بودند

بود ندو زیاده از طور خود سلوک مینمودند بقتل آورد میرزا سلطان حسین چون این اخبار شنید عزم یورش مازندران
جزم فرمود و از آنجا که لشکر خراسان را یراق آنچنان نبود که یورش مازندران توانستند نمود امرای ترغایا مبلغها حواله
داشتند و محصلان بیرحم برگماشتند و مصادرات بجدّ واقع شد و امیر ابواسحق خان بحکومت ولایت بلخ مقرر شد و
فرمان صادر که امیر زین العابدین ارلات که در آن ولایت بموجب فرمان حکمران بود بدرگاه آید امیر ابواسحق متوجه شد و در
اثنای راه شنید میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین در مقام قتال و جدال اند و امیر پیر علی از امرای میرزا سلطان
حسین که حاکم شبرغان بود بقتل رسیده و امیر ابواسحق ایشان را بهم گذاشته راه بلخ را پیش گرفته از طریق جزوداران
سان و چاریک و دره گز بشهر بلخ در آمد و میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین آن بساط را بقایم و بخشه امیر زین العابدین
عازم هرات شد و میرزا سلطان حسین امیر مبارز الدین ولی بیک را که عمدهٔ دولت بود با جمعی بسم منغلای بجانب
مازندران روان فرمود و میرزا سلطان احمد پدر میرزا کچک بحکومت دار السلطنهٔ هرات مقرر شد و امیر جنید را روان
و صاحب اعظم خواجه کمال الدین برامارت و وزارت معین گشتند و در این ولا میرزا سلطان احمد از سمرقند ایلچی فرستاده
اظهار وداد و اتحاد نمود و موکب همایون چهارم ربیع الاول از دار السلطنهٔ هرات حرکت کرده و منزل پل سالار را معسکر
ساخت و جناب خواجه ناصر الدین عبد الله بجناب مولانا جامی مکتوبی باین مضمون نوشت که جمعی از امرای سمرقندی
اجازت بدین ولایت آمده و کوچهای ایشان در خراسان مانده و پیوسته اسباب تشویش اوقات این فقرا اند امید که
درین باب چیزی نویسند و اگرچه این صورت بحسب عرف نیک نمی‌آید چیزی بخصت آمده اند اما ایشان نظر بر تقصیر و قصور
آن جماعت نفرمایند و آن حضرت مولوی که میرزا سلطان حسین نسبت بآنحضرت قواعد عقاید انعقاد داشت و پیوسته
بمجلس فیض آثار او شرف حضور ارزانی فرموده در جمیع امور استعانت و استمداد مینمود التماس اهتمام فرموده چون
خدمت مولوی را با جناب خواجه حسن ارادت و رابطهٔ تمام واقع بود بنفس شریف عزیمت اردوی معلی فرمود و در
حوالی اردو شنید که بزم عشرت آراسته است و مطرب نشسته و ساقی برخاسته امرای عظام باستقبال آمده مراسم
تکریم بجای آوردند و مولوی مطلبی که داشت پیغام داد و غزلی در صحبت امرا فرستاده و مراجعت نمود سه بیت آن غزل این است

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت ایشان | غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان
بجائی کاطلس شاهان نشاید فرش ره شاها | چه راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان
ببند چشم دعائی عمر از من کان شاه خوبان | مبادا هیچکه آسیبی ز کید بداندیشان

چون این درر اشعار از طبع گوهر بار آن لطف دانشوران بمجلس همایون رسید چون گل صد برگ بخندید و از آنجا که
طبعی سحر انگیز داشت تمام غزل را جواب فرمود و بمجلس فیض بخش جناب مولوی ارسال نمود و سه بیت آن غزل نیز این است

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان | که نبود پرتو رویت ببزم عشرت ایشان
بجز تشویش نبود تخت و اطلس شاهی | خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان
حسینی وار از پیر مغان جویم قدح باشد | زند در جام جانی بادهٔ لعل جگر ریشان

چون قاصد رسید و جواب غزل رسانید مولوی غزل دیگر باز فرستاد و سه بیت آن این است

رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد | چه جای درج که درج در خوشاب آورد
خراب بود ز ظلم فراق کشور دل | نشان لطف سوی کشور خراب آورد
سخن درست بگویم ز شاه کشور ناز | نیاز نامهٔ درویش را جواب آورد

القصه موکب نصرت شعار از پل سالار نهضت نمود و در مرغزار رادکان نزول فرمود و امرای اطراف در ظلال خرگاه
عالی جمع آمدند و از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طارمی و از جانب سیستان امیر حسن شیخ تیمور بار دگاه اعلی پیوستند
در مبادی حال و تغلب کیا افراسیاب چلاوی که ولی نعمت و شوهر همشیرهٔ خود ملک فخر الدوله حسن آخر ملوک باوند را
غدراً بکشت و قلمرو او را متصرف گردید در تاریخ امیر ظهیر طیّب الله روحه چنین بنظر رسیده که کیا افراسیاب چلاوی که
در آنوقت از جملهٔ بزرگان و شجاعان مازندران بود بسپهسالاری ملک فخر الدوله اشتغال داشت و بعد از غدر و قتل ملک
بمسند حکومت آمل نشست و قلعهٔ فیروزکوه را کیا جلال متمر حاکم و سردار بود و او در مازندران باصالت و شجاعت و
سخاوت اشتهار داشت و معروف ملک سعید شهید و بسبب قتل ملک با کیا افراسیاب بطور انتقام سلوک مینمود و
افراسیاب بقصد تسخیر قلعهٔ فیروزکوه چند بار با لشکر آمل رفته و کاری از پیش نبرده بود و یک نوبت که در ویمه لشکرگاه
ساخته با او محاربه کرده و کیا جلال متمر را منهزم نمود و این ویمه موضعی است قریب بقلعهٔ فیروزکوه و قلعهٔ اسکن را کیجا
خرابست از جانب میر ولی استرابادی یولادقیا نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند را در تصرف داشت و او هم با کیا افراسیاب
مخالفت مینمود و معاونت مخالفان او میکرد و ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش از قبل ملک مرحوم داروغه بود
و ملک باسم جلادت و قتل امیر قتلغ شاه اختیار آن ملک را بتمامه در کف کفایت او منوط گردانیده و کیا اسکندر نیز با افراسیاب
طریق عناد سلوک میداشت و پیرامون او میگردید و سبب قتل امیر قتلغ شاه این بود که امیر مشار الیه چون از جانب حاکم
خراسان داروغهٔ ولایت قومش بوده هر سال باسم ییلاق بولایت سوادکوه می‌آمد و بضرب دست در آن مقام اقامت
مینمود و خاطر ملک را مشوش میساخت و پیشکش و ساوری طلب میداشت و این اسکندر سیاوش مردی سپاهی و کماندار
بود و در ولایت سوادکوه مقیم چون امیر قتلغشاه در آن سال باز بییلاق آمده خیمه و خرگاه برسم امرای ترک آنجا آست
کرد و باستقلال نشست و مردم ولایت طوعا کرها میبایست بخدمتگاری بیرون آیند روزی اسکندر مذکور با چند نفر
از اهل ولایت بخدمت امیر قتلغ شاه آمد اتفاقا امیر در دیوار نشسته بود گرگی در رمهٔ گوسفندان که در آن الکا چرا
میکردند افتاد و چند سر گوسفند را زخمی کرده و یک رأس را ربوده میبرد مردم حاضر جمیعا از عقب گرگ رفتند و امیر
مشار الیه در زیر سایبان نشسته تنها بماند کیا اسکندر چون آنچنان دید فرصت را غنیمت دانسته فکر مآل آن را نکرده تیری بر
سینهٔ امیر قتلغ شاه زده او را بکشت و بر اسب امیر سوار شده بهر طرف میدوانید و بانگ میکرد ای مردم ما کردنی کردیم هستید
بیایید که کار بکام شد چون حشم و نوکرهای امیر قتلغ شاه واقف شدند هر کس هر جا بود بنای گریز را گذاشت و کیا اسکندر
و موافقان او بجمع اموال و خزاین امیر مقتول مشغول گشتند و اسباب و تجملات او را متصرف گردیده نزد ملک مرحوم فرستاد
که این قضیه بی اذن و دستوری ملک او را طلبیده آن اموال و مواشی را گرفت و او را حبس کرده و اموال را بدار السلطنهٔ
خراسان ارسال داشت و عذر گستاخی کیا اسکندر را بابلغ وجوه بخواست چون مدتی بر آن بگذشت کیا اسکندر را خلاص کرد

جامه پوشانید و اختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود و در اوایل ظهور امیر معظم سید قوام الدین حسینی مرعشی و استیلای او بر بسیط مملکت مازندران و عزیمت تسخیر کوهستان طبرستان بنابر مسطورات سید ظهیر الدین چون غبار کدورت و ظلم و فسق بدان زمان بآب عدل نشست و ارباب اهالی آن دیار را باقطاعات و موهبات استمالت فرمود خاطر مایل بتسخیر کوهپایه ها گشت و چنانکه پیش ذکر شد قلعه فیروزکوه بتصرف جلال متمیر بود و جا اسکندر شیخ کا در سوادکوه دار و غنی میبود و سر کارش با جلال متمیر و مردم کوهستان را نیز روی ارادت بجانب اهل البیت و بعضی لباس فقر پوشیده در روی کشته و دیگران از زهد و تقوی و محبت آل رسول ترغیب میکردند و سید کمال الدین لشکر مازندران را جمع کرده با برادران و درویشان نزد پدر بزرگوار خود رفته استمداد نمود و سوار گشت و بجانب لپور راند و آن بقعه بر دامن کوه سوادکوه است و مردم آن ولایت تابستان در سوادکوه ییلاق میکنند و مرتع چهارپایان ایشان در آن دیار است و مردم سوادکوه را چراگاه گاو و گوسفندان نیز در آن مقام است و تمام اهالی آنجا پیاده رو و کماندار و بشجاعت موصوف اند و کیایان بیستون که از مشاهیر ولایت ساری اند آنجا میباشند و املاک آنها در سوادکوه و دشت لپور است سید کمال الدین همه را باقطاعات استمالت کرده چون ایشان فرمان بردار شدند بالضروره مردم سوادکوه نیز مطیع گشتند و وظایف دولتخواهی بتقدیم میرسانیدند و حضرات سادات بسوادکوه نزول فرمودند و مردم آن دیار را با نعامات وافره خرسند ساختند و دختر کیا حسین کیا بیستون را که مهتر جماعت بیستونیان بود در حباله نکاح سید کمال الدین در آوردند و کلیدهای قلاع را که در آنجا بود باستثنای قلعه فیروزکوه آورده تسلیم کردند و سکان قلعه را بجان و مال امان دادند و ذخایر یکه از ایام دولت باوند تا حکومت چلاویان در آنجا جمع شده بود مجموع را ضبط نمودند و برای قلاع کوتوالان امین معین کردند و در جنگ امیر سید علی بقریه سرهکلا سید مرتضی فرار ابولایت لپور رفت و کیایان بیستون که مادر او از ایشان بود او را دلیل گشته بسواد کوه رسانیدند و در سال هشتصد و بیست و دو هجری که مابین سید مرتضی و سید نصیر الدین در موضع سیره جانان جنگ شد سید نصیر الدین منهزم گشت و بیار فروش ده آمد و آنجا لشکر جمع کرده بایستاد چون سید به جمعی از مردم مازندران متابعت سید نصیر کرده ماندند و جمع شده عقب رفتند و بکاربالی مصاف دادند و جنگ سختی شد و باز سید نصیر مغلوب گردید و به آمل آمد و نزد سید علی آملی فرستاد که اکنون چون کار باینجا رسید شما در چه خیالید اگر در فکر دستگیری میکنید وقت است و اگر نمیکنید بملاحظه بگوئید سید علی آملی نیز باو فرستاده پیغام داد که چون سید علی ساروی وفات کرد شما نزد من آمده برای سید مرتضی بیعت کرفتید و از و نسبت بخود مخالفتی مشاهده نکرده خلاف عهد کردن بر من مشکل است اختیار نزد شماست چون سید نصیر الدین دانست که فایده نمیکند از راه چلاو بسوادکوه رفت و از آنجا براه دامغان متوجه هرات گشت و بدرگاه میرزا شاهرخ مشرف گشت و ملتمسات خود را عرض نمود و تقبل مال الباقی مازندران کرد که هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید بوزن استرآباد بدهد که هر خرواری چهل من بدیوان اعلی جواب کوید نیز ده خروار برای امنای دولت رسال دارد و هر گاه رایات همایون متوجه عراق و آذربایجان شود شش صد نفر سپاهی و ششصد خروار شتری غله برسم علوفه برساند بدین موجب حکم نوشتند و بتوقیع شاهانه موشح ساختند و امیر فیروزشاه را سر لشکرهمایون کرده با سید نصیر الدین روانه کردند و خود نیز در عقب سوار شده

غازم استرآباد شدند — سید ظهیر الدین در محاربه سید نصیر الدین با سید مرتضی در لپور میگوید چون سید نصیر الدین از اردو بیرون آمد و متوجه فیروزکوه گشت اراده داشت که اگر بتواند کوهپایه ها را متصرف شود بعد ببیند چه پیش میآید چون بسوادکوه رسید مردم آن دیار مجموع بخدمت رسیدند و کیایان بیستون اتفاق نمودند و گفتند پیغام سید علی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی رفته و خلاف عهد بظهور رسیده اگر معلوم کنند که شما تشریف آورده اید فرصت غنیمت میشمارند و بخلاف قول با شما موافقت میکنند در حال باو کاغذ نوشتند و قاصد بعجله دوانیدند جواب نوشت که الحمدلله خلاف عهد از من صادر نشده اما از جانب ساری تکلیف مالا یطاق میکنند و تقبل مالی که بدرگاه اعلی کرده اند هر چند گفته اند نصف باید داده شود آن نیز تکلیف مالا یطاق است و در ضمیر ایشان است که تمامت از آمل بستانند با وجود این خلاف عهد است که کرده اند اکنون تا یکی شما به لپور در آئید از اینجانب من نیز سوار شوم و طریق مخالفت ظاهر کردانم و آنچه دست دهد بکوشم تا خواست خدا چه باشد چون سید نصیر الدین این سخن بشنید بلا توقف به لپور آمد و جمعی از مردم مازندران برو جمع شدند همینکه سید مرتضی از ینحال خبر شد فی الحال نزد سید علی به آمل فرستاد که اینک من متوجه لپور و آن نواحی میباشم باید بلا تأنی بیائی و مکتوبی نیز نزد ملک کیومرث فرستاد و مدد طلبید چون سید علی تعلل نموده داشت غرض و جهت چه بود رسانیده بودند که چون طلب مال مقرری کرده شد سید علی از آن شکوه دارد فی الحال کاغذ داد که آنچه رسد مال مقرری آمل است بخشیده شد و بتعجیل بفرستاد چون سید علی آن کاغذ بستاند سوار شد و چند نفر نوکر رستمداری که داشت برداشته متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد و در لپور باتفاق با سید نصیر الدین جنگ کردند و محاربه عظیمی واقع شد و این نوبت بسیاری از مردم مازندران کشته شدند و از نامداران لشکر آمل بعضی نیز مقتول گردیدند و حربی که این نوبت واقع شد نسبت بدو نوبت دیگر که ذکر شد نداشت چون این روز از طرفین جدال سخت شد و سه روز از آن بگذشت باز هم تاختند و آتش محاربه مشتعل گشت و سردار لشکر رستمدار را که جمال الدین کالیج نام داشت از اسب انداختند مجروح ساختند و بیست نفر از مردم رستمدار کشته شد عاقبت سید نصیر الدین منهزم شد و از راه سوادکوه بدر رفت و از آنجا عازم گیلان گشت

هم سید ظهیر الدین بعد از شرح مزبور مینویسد چون سید نصیر الدین بسوادکوه آمد معلوم کرد که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده و بعد از رسیدن به آمل والده اش وفات کرده و سایر عورات برستمدار نقل نموده در آنجا ساکن اند بنوکرهای خود گفت بودن عیال و اطفال من در رستمدار بمحافظ و معین صورتی ندارد و در آنوقت از مریدان سید قوام الدین درویشی بود مقتدای درویشان و قاسم موسی نام داشت و او با وجود انقلاب مذکور برستمدار نقل کرده سید نصیر الدین باو نامه نوشت که عیال و اطفال اینجانب را بایدچندان محافظت نماید که من برسم درویش آنچه وظایف خدمت بود بجای آورد و در آنوقت مؤلف حقیر بینا الربود و برادر دیگرم عبد الحی که سه سال کوچکتر از مرحوم زاده بیکراوولاد نبود یا لفضاز والا زیارتها بنور در آمد ملک کیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود عهدیکه با سید مرتضی دارم ملاقات با شما متعذر است اما خانم و جا از آن شماست بهر منزل که میل دارید اقامت کنید

هم ظهیر الدین در ذیل عنوان تعداد اولاد سید زین العابدین میگوید سید زین العابدین را سه فرزند بود یکی سید صاحب علی

دوم سید عبد العظیم سیم سید شبلی سید صاعد را بنی اعمام کشتند و او را فرزندی بود سید زین العابدین نام بعد از قتل
پدر بناری رفت و او است که بقصاص پدر سید فضل الله را بکشت و از و سید صاعد بوجود آمد و از سید صاعد سید شبلی
که الحال بمخالفت اولاد سید عبد الله برخاسته و ولایت سواد کوه و لپور را بغلبه و استیلا متصرف شده انتهی

در کتاب احسن التواریخ تالیف حسن بیک روملو در ذیل وقایع هشتصد و چهل و شش مسطور است که در این سال ملک کیومرث
رستمداری سر از طوق فرمانبرداری بیرون نهاد و جمعی مفسدان شهری را بتاخت ری و دماوند فرستاد غبار فتنه در آن دیار
بلند شد چون این خبر بسمع پادشاه رسید با سپاه متوجه او گردید بعد از عبور موکب منصور از ولایت نیشابور ملک کیومرث بی
اندازه ترسید پیغام فرستاد که مرا زهره آن نیست که در برابر لشکر پادشاهی آیم ولایت را هر که عنایت فرمایید میسپارم بنا
بر این آنحضرت از گناه وی گذشته بجانب هرات معاودت نمود

نیز در احسن التواریخ در وقایع سنه نهصد و بیست و سه گوید در این سال خاقان سکندرشان استماع نمود که والی مازندران
آقا محمد روزافزون سر از ربقه طاعت برتافته بنابراین حکم شد دورمیش خان شاملو با فوجی از دلاوران روانه مازندران گردد
دورمیش خان با لشکر متوجه شد و آقا محمد واقف گشت قلعه اولاد و کلین را مضبوط ساخت غازیان در پانزدهم ذیحجه سنه ۹۲۳
قلعه کلین را احاطه نمودند و بعد از سه روز قهرا آنرا گرفتند آنگاه دورمیش خان با سپاه بقلعه اولاد روانه شد قاضی جهان
با مرخان بدرون قلعه رفته بعهد و پیمان آقا محمد را بدر آورد جناب خان متوجه ساری شد والی آن دیار امیر عبد الکریم بواسطه
خوف و بیم پسر خود سلطان محمد را با دو هزار تومان تبریزی نزد خان فرستاد و مقارن اینحال سید حسن هزار جریبی و حکام
رستمدار ملک کاوس و ملک بهمن با پیشکش فراوان باردوی خان آمدند و رعایت دیده باوطان خود مراجعت کردند

حافظ ابرو که از اعاظم مورخین اسلام است و زبدة التواریخ را بنام بایسنغر میرزای گورکانی تصنیف کرده و فراوین بحثات آ
در همین کتاب از طبرستان و اصقاع آن بسیار یاد نموده اما چون همه موافق است با آنچه ما از کتب دیگر التقاط نموده و نوشتیم
از نگارش آنها صرف نظر مینماییم و اقتصار میکنیم باین یک نادره که در اخبار سنه دویست و هشتاد و دو از محمد بن زید داعی
آورده و مشتمل است بر منقبتی از آل علی صلوات الله علیهم میگوید در این سال محمد بن زید العلوی از طبرستان مبلغ سی و دو
هزار دینار بمحمد بن ورد عطار فرستاد تا بر علویان بغداد و مدینه بخش کند محمد را سعایت کردند و بسرای بدر آوردند که
صاحب شرط بود و بدر او را بپرسید معترف شد و گفت هر سال آن مبلغ بمن میفرستند و من آن بعلویان میدهم بدر صورت
حال پیش معتضد عرض کرد و گفت حالا مرد و مال بدست من است معتضد گفت ای بدر آن خواب که من دیدم و با تو گفتم یاد نداری
گفت نه یا امیر المؤمنین معتضد گفت یاد داری که ناصر یعنی موفق مرا بخواند و گفت من میدانم که اینکار بتو خواهد رسید بنگر
که با آل علی ابن ابیطالب چگونه باشی پس گفت در خواب چنان دیدم که من از بغداد بیرون آمدمی با لشکری به نهروان میشدمی و
مردم برمن نظاره بودند بمردی بگذشتم که بر تلی ایستاده بود و نماز میکرد و بمن بنگریدی من عجب داشتمی چون از نماز فارغ شدی
مرا گفتی بیا من بشدمی گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت منم علی ابن ابیطالب این بیل بگیر و بر زمین بزن من بیل بر گرفتم و چند بار
بر زمین زدم گفت هر چند بار که تو این بیل بر زمین زدی فرزندی از آن تو بر این کار والی خواهد بودن باید که ایشان را در حق
فرزندان من بخیر وصیت کنی بدر گفت من گفتم بلی یا امیر المؤمنین یاد دارم معتضد گفت مرد را رها کن و مال بدو ده و

و بگوی تا بصاحب خود که در طبرستان است بنویسند تا آنچه میفرستد آشکارا بفرستد و این مرد آشکارا بدیشان دهد و
تو که بدری باید که در هر چه او بتو استعانت کند ایستاده باشی و مطاوعت او واجب داری

مرحوم امیر الشعراء علیه الرحمه در روضة الصفای ناصری میفرماید آقا محمد روزافزون که با میر عبد الکریم ابن میر
عبد الله در ایالت مازندران شرکت داشتند در این ایام بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند لهذا دورمیش خان بحکم
پادشاه دوران بمازندران رفته قلعه کلین را که در تصرف آقا محمد بود بعد از محاصره سخت بگرفت و آقا محمد که در قلعه اولاد
بود وسایط و وسایل برانگیخت و طالب خدمت شده از قلعه بیرون آمد و ملتزم رکاب دورمیش خان گردید امیر عبد الکریم حاکم
ساری نیز موافقت کرده ادای مالیات مقرری مازندران نموده پسر خود را نیز با پیشکش شایان و امتعه نمایان روانه دربار
پادشاهی کرد همانا آقا محمد از مراجعت مازندران ممنوع شد و میر عبد الکریم صاحب اختیار اغلب مازندران گردید

هم امیر الشعراء مینویسد مخفی نماناد که مازندران مملکتی است مشهور و کوهی در آنجاست مازنام لهذا هر ولایتی و بلادیکه
در اطراف آن کوه است آنرا مازندران خوانند و بجهت اینکه اغلب جزیرها آنها تبر بوده به تبرستان موسوم شده و طبرستان معرب
آنست و آن ولایت مشتمل است بر قصبات عظیمه و بلاد قدیمه از یکسو بدریای خزر پیوسته است و از جهتی برستمدار که ولایت
نور و کجور توابع آنست و از جهتی باستراباد و گرگان پیوسته لهذا طبرستان را هفت ملوک داشته اند و در قدیم الایام
ملوک مازندران از اولاد کیان بوده اند وقتیکه اسکندر ملوک طوایف در ایران قرار داد مازندران را بیکی از اولاد ملوک
فرس واگذاشت و او و اولادش دویست سال در آنجا حکومت کردند پس از آن اردشیر بابکان از آن طایفه انتزاع کرده بجسنفشا
نامی داد که هم از اولاد ملوک عجم بود و او و اولادش دویست و شصت و پنج سال حکومت نمودند چون قباد ابن فیروز پادشاه
عجم شد حکومت آنجا را بپسر بزرگ خود کیوس داد کیوس اولاد جسنفشاه را بر انداخت و خود نیز بعد از هفت سال بقتل
رسید انوشیروان حکومت مازندران را باولاد سوخرا داد پنج تن از آنها صد و ده سال حکومت کردند مجملا بعد از آن
جیل ابن جیلانشاه که بگاوباره ملقب است حاکم شد و جمعی از اولاد او حکومت کردند بعد از آنها باسپاهبدان زیدیه رسید
بعد بملوک جبال منتقل شد بعد بملوک باوندیه رسید و جمعی بودند بعد از آنها بسادات مرعشیه رسید پس بملوک
روزافزونیه رسید و اولاد آنها حکومت داشتند و در سال نهصد و سی و دو میر شاهی ابن عبد الکریم حاکم بود آقا محمد
که از طایفه روزافزون بود او را بیرون کرد و او بخدمت شاه طهماسب صفوی آمده دوباره حاکم شد چون بدماوند رسید
مظفر بیک آدم آقا محمد روزافزون میرشاهی را بقتل آورد بعد از وی میر عبد الله پسر زاده میر عبد الکریم بجای آقا محمد حاکم
مازندران شد و آقا محمد بمرد و او مستقل شد و چون خونریز و سفاک بود شاه طهماسب او را معزول فرمود و سلطان مراد
خان ابن میرشاهی بحکم شاه طهماسب والی مازندران شد و میر عبد الله را در قلعه اولاد محبوس ساخت و جمعی بدعوی وراثت
خون میر عبد الله را کشتند و میر مراد حاکم بالاستقلال شد بعد از فوت میر مراد خان شاه طهماسب صفوی حکومت نصف
مازندران را بمیرزا خان ولد میر مراد خان داد و نصف دیگر را با آقا محمد روزافزون بود و از و انتزاع یافت شاه طهماسب
بامیرزاده سلطان حسن میرزا ولد نواب سلطان محمد میرزای خدابنده التفات فرمود و او بمازندران رفت و میرک دیو که
از طایفه مشهور بدیو بود بعقل و کیاست و سیاست شهرت نموده بوکالت و نیابت سلطان حسن میرزا نبیره شاه طهماسب

مشغول بود و ملازمان شاهزاده چنانکه رسم است متمنی بودند که خود دخیل و کفیل در امور معاملات و محاکمات آن ولایت
باشند و پسران سید مظفر که داعیه ریاست داشتند با میرک دیو و طایفه دیوان معاند بودند سلطان حسن میرزا بحکم شاه
طهماسب بقتل میرک دیو تن در داد دیوساران مازندران از این امر رنجیدند و از او بریدند و چون میرعزیزخان ابن میر
عبدالله خان خواهرش در حباله نکاح سلطان محمد ابن شاه طهماسب بود و خالوی حقیقی سلطان حسن میرزا محسوب میشد
شاه طهماسب بمضمون ارباب الدول ملهمون چنان دانست که قتل میرک بتحریک و اغوای میرعزیزخان خالوی امیرزاده حاکم بود
علی الغفله کس فرستاده مجموع نوشتجات سلطان حسن میرزا را گرفته آوردند و مطالعه شد نوشته میرعزیزخان در آن
میان بنظر رسید بنابر تسلیه خاطر و تالیف قلوب دیوان مازندران ملازمان قدیمی میرزا را اخراج فرمودند و میرعزیزخان
خال او را مقیدا باصطخر فارس فرستادند و سلطان حسن میرزا بملایمت و مواسات و مدارات حکومت میکرد در این بین قضیه
رزیه شاه طهماسب روی داد و سلطنت بشاه اسمعیل ثانی رسید چون مادر شاه اسمعیل و سلطان محمد یکی بود سلطان حسن میرزا
باامید اینکه عم حقیقی او پادشاه ایران است و او مورد مرحمتها و عزتها خواهد شد و از آنجا که عم مذکور را فرزندی نکو نیست
بلاشبهه او را بجای فرزند تربیت خواهد کرد پس بحکومت دیوان دیوانه مازندران چرا باید قناعت نمود نیابت سلطنت
و وکالت پادشاه مطمح نظر اولی اوست بی حکم شاهی با این امیدهای نامتناهی خیال آمدن داشت در این میانه دیوان دیوانه
وارث میرک دیو دیوسار غوغا و غریو برآورده شورده هرچه بدست ازدحام کرده بخانه سرکار میرزای حاکم برادرزاده شاه
اسمعیل ریختند و دو برادر و پسر سید مظفر را که دخیل در خون میرک دیو بوده از آنجا بیرون آورده بقصاص میرک بقتل
رسانیدند و بعد این هجوم عام بخدمت حضرت حاکم بظهور آمد بعد از غلبه دیوساران سید مظفر نیز خواه و ناخواه با آنها
موافقت کرده نسبت این امر را با ایشان داده بمرافقت میرزای حاکم یاغی شدند او نیز بالضروره از مازندران بیرون
آمده روانه خدمت جناب عم کامیاب شد و بطهران رسید

هم در روضة الصفای ناصری است که بر حسب امر شاه عباس کبیر دیگر باره فرهادخان سردار بمازندران رفته که قلعه
اولاد دیو را که در دست الوند دیو از اهالی سوادکوه که مشهور بسوادکوه بود تسخیر کند و الوند را در کمند اطاعت کشد
اما الوند چندی در قلعه مانده بعد قلعه را یکسان نخود سپرده به بیشه و کوه گریخته بالاخره قلعه مسخر شد و فی الحقیقه
دارالمرز مازندران و نور و کجور و گیلان و لرستان در این سال اصنافی و مستخلص گردید

هم آن مؤلف محترم در مراجعت شاه عباس ثانی از مازندران بسمت قزوین مینویسد   شاه از مازندران بقزوین عزم
کرده ایلچیان پادشاه روس و غیره در هنگام نهضت رخصت یافتند و موکب شاهی از فرح آباد و ساری همه راه گوش بر نغمه
هزاردستان و ساری بقصبه بارفروش ده که قریب به بند دریای خزر است و از سایر بلاد مازندران اشهر و اکبر رفته
بساتین و عمارات دلنشین آنجا را تماشا کرده بعلی آباد برگشت و از راه سوادکوه و فیروزکوه و دماوند آمده و بطهران رسید
پس از سعادت زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی و سید حمزه موسوی بقزوین رفته سان و عرض سپاهی که از قندهار بازگشته
بودند دیدند

هم امیرالشعراء در ذکر وقایع سال یکهزار و شصت و نه مینویسد   شاه بتفرج مازندران عزیمت فرمود و بعد از حرکت

از اصفهان در عمارت فین کاشان نزول کرده و پس از یک شب از راه قم و طهران بسر دره خوار و از آنجا بفیروزکوه و سوادکوه آمد
شکارگاه و صیدانداز در همه راه رواج یافت و بعیش و عشرت دمساز با خاصان محرم و شاهدان توام میرفت بنفشه طری از
زمینها دمیده و سرشک ابر غبار اوراق برگها شسته بود جویها از طراوت کوثر خبر میداد درختها از رشاقت طوبی حکایت میکرد
تشابک اشجار سرها را از چتر مستغنی داشت و تراکم اوراق پرتو آفتاب را مانع بود هر بقعه چمن از وفور اشجار و کثرت انهار
معنی جنات تجری تحتها الانهار مجسم کرده و هر قطعه زمینش از خضرت معنی النظر الی الخضراء تزید نور البصر را معاینه مینمود
کوهسارش طیلسان پرند بر سر کشیده بود و جویبارش پیراهن پرنیان پوشیده مرغان الوان در هر جنگلی نواهای پهلوی ساز کرده
و طیور خوش الحان بهر گوشه دستانهای طبری بنیاد نهاده شاخهای آویخته شمشاد از گیسوان بتان نوشاد نمونه بود و درختان
افراخته افراغ از قامت ترکان کاشمر نشانه میداد آزادش سرو آزاد را ببند کشیدی و نارونش هزار نارین بهار زیب شاه
در هر لب جوی عنان میکشید و جامی میطلبید و در هر چمنی زمزمه ناله نی میشنفت و پیاله میگرفت سرمست و خندان راه طی
میکرد و کوه و دره بر بی در پی پیموده تا از میان دره کوه بصحرای آمل رسید و از آنجا چون سحاب بهاری بساری رفت

و هم مرحوم امیرالشعراء طاب ثراه حادثه تیر تفنگ خوردن نادرشاه را در سوادکوه بر سبیل اجمال در بیان آورده مینویسد
در سال یکهزار و صد و پنجاه و چهار نادرشاه بمازندران آمده در ولایت سوادکوه و حوالی قلعه اولاد دیو گاه سواری از میان
جنگل گلوله تفنگی بوی انداخته شد بازوی راست نادرشاه را خسته و شست چپ او را برده بگردن اسب نشست وی متعمدا
خود را از اسب بزیر افکند که گلوله تواتر نیابد و چون بطهران آمد بار رضاقلی میرزای نایب السلطنه دل بد کرده افکندن
گلوله را باشارت او دانسته لهذا چشم از نور چشم خود پوشیده حکم بکندن چشم فرزند دلبند کرد و او را در طهران گذاشته
راه آذربایجان بر گرفته بداغستان لشکر به جاروتله رسید

تکمیل

شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود یکهزار و چهل و چهار
هجری برای حاجی محمدعلی اشرفی نوشته و ما در صدد این سفینه نام آن کتاب برده ایم ازدیاد تکمیل را در اینجا نیز سطری چند
از آن نقل مینمائیم

مصنف مشارالیه میگوید اصفهبد خورشید از پادشاهان طبرستان بوده است و در آن زمان که مهدی از جانب پدر خود
ابوجعفر منصور دوانقی والی ری بود اصفهبد مشارالیه را فریب داده که لشکری بسمت خراسان باید مامور شود و ده هزار
از آن قشون باید از راه مازندران عبور کنند اصفهبد خورشید قبول کرد عمرو ابن علاء سردار این ده هزار قشون بود
بجای اینکه از ساحل فرزه بسمت خراسان رود غفلةً بساری رفت اصفهبد خورشید عیال و اطفال و مکنت و مال خود را
بمغاره که در راه سوادکوه در کمر کوهی واقع شده فرستاد و ده ساله آب و آذوقه در آنجا مهیا کرد و از چوب راهی که زیاده
از یک نفر از آن عبور نتواند بر دیوار آن کوه بساخت قشون عرب یکسال و چهار ماه در پای آن مغاره نشسته و بائی
در آن مغاره بروز کرد و بسیار کس بمردند بقیه استغاثه نموده فریاد برآوردند و امان طلبیدند و چون بیرون آمدند
آنها را دستگیر کرده نسوان را بجانب بغداد ارسال نمودند و ابوجعفر خلیفه خود یکی از دختران اصفهبد خورشید را

در حبالهٔ نکاح در آورد اصفهبد خورشید همینکه این خبر شنید در صورتیکه با پنجاه هزار نفر بطرف دیلمان بجنگ عرب میرفت از غایت اندوه زهر خورده بمرد و ما این داستان را در شرح سلطنت اصفهبد خورشید با اندک تغییری نگاشته ایم

نیز مورخ مشار الیه میگوید بادو ابن شاپور که حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان بود بعد از خسرو پرویز قبول خدمت بوراندخت نکرده بمازندران آمده در آتشکدهٔ کوسان در حوالی اشرف مازندران معتکف شد اعیان طبرستان او را از آتشکده بیرون آورده پادشاه خود ساختند بعد از پانزده سال سلطنت باو بدست یکی از موالی خود موسوم بولاش کشته شد و سرخاب نام پسر صغیری از و بماند بتقویت مردم سواد کوه این طفل بسلطنت رسید و ولاش قاتل پدرش را بمعاونت سواد کوهیان بکشت و طایفهٔ پاو از آن وقت موسوم به ملک الجبال گشتند و اصل کرسی پایتختشان سواد کوه بود بعضی از ایشان کوه و دشت را متصرف بودند برخی فقط کوهستان را داشتند تا سلطنت این طایفه بسرخاب ابن مهرمردان رسید در آنوقت ابو جعفر منصور لشکر بجنگ او فرستاده تمام قلاع سواد کوه را از و منتزع ساخت و خود او بنهادر قلعه ماند و از راه استیصال سم خورده هلاک شد در زمان پازیار سرخاب رستم ابن سرخاب هرثمه لشکر بسواد کوه کشیده رستم را که اول مسلمان این سلسله بود در یکی از قلاع سواد کوه حبس کرده تا بمرد شروین پسرش در آنوقت که رافع ابن هرثمه از عمرو ابن لیث شکست خورده و مقتول شد و عمرو نیز مغلوب اسمعیل سامانی گشت بقوت امیر اسمعیل از حبس خلاص گشته و بسلطنت جبال رسید و در عهد او نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی بقصد ری از سواد کوه از سمت خراسان بیامد و ملک الجبال سی هزار دینار از و گرفت و اجازهٔ عبور از کوه شلفین بسمت فیروزکوه داد و آن طایفه با آل بویه وصلت نمودند چنانکه سیده زوجهٔ فخر الدوله ابن رکن الدوله از این طایفه بود

هم او گوید وقتیکه سلطان محمد خوارزمشاه از جلو قشون مغول فرار میکرد عیال خود و تمام خزینه و دفینهٔ خود را بقلعهٔ ایلال که اکنون قلعهٔ اولاد میگویند در سواد کوه است فرستاد و خود بقلعهٔ جزیرهٔ آبسکون متحصن شد و بعد از دو سال متحصن بمرد و خزاین و دفاین او را بواسطهٔ حصانت قلعهٔ اولاد مغولان نتوانستند تصرف کنند

نیز میگوید آشنها و اعتبار طایفهٔ روزافزون در اواخر سنهٔ هشتصد و بیست در زمان سید مرتضی ابن سید علی بواسطهٔ اسکندر نامی حاصل شده و اسکندر سر سلسلهٔ این طایفه و جلة الملک سید مرتضی بوده و سلسلهٔ روزافزون سواد کوهی بنا شد

نیز میفرماید میر عبد الله ابن میر سلطان محمود ابن میر عبد الکریم از سادات مرعشی از بدو دولت شاه طهماسب اول والی سواد کوه و دشت یعنی ساری و آمل و بارفروش گشت و چون نهایت سفاک بود بزودی معزول شد و پسر عمش میرزا سلطان مراد خان بجای او منصوب گردید میر عبد الله بقزوین آمده مبلغی از بقایای سنوات ماضیه را متقبل شد علی خان بیک تکلو از شاه طهماسب مأمور گردید که با او رفته وصول بقایا نماید بواسطهٔ سختگیری علیخان بیک میر عبد الله خان توهم نموده راه فرار پیش گرفت اما گرفتار شد و در قلعهٔ اولاد سواد کوه او را حبس کردند و اربابهای مازندران هجوم آورده بقلعهٔ اولاد ریخته میر عبد الله را بقصاص یکی از اقوامشان که او کشته بود مقتول ساختند مجددا میر سلطان مراد خان حاکم طبرستان شد انتهی

مرحوم امیر الشعرا طیب الله مضجعه در تذکرهٔ محاربهٔ نواب جعفر قلیخان و نواب مرتضی قلیخان دو برادر شاه شهید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه که در رباط اول فیروزکوه اتفاق افتاده و نواب جعفر قلیخان از تنگهٔ راه سواد کوه بمازندران رفته است

مینویسد جعفر قلیخان که بحکم نواب شهریاری از قزوین بازگشته بمازندران عزیمت داشت در رسید مرتضی قلیخان سر راه بروی گرفته از دخول بمازندران منع کرد تا کار از مقاوله بمجادله کشید در رباط اول فیروزکوه رزمی شدید کرده و چاکران جعفر قلیخان مغلوب شده بقتل رسیدند جعفر قلیخان با وجود شکستی فاحش جنگ گریزکنان روی بمازندران کرد و از کدوک فیروزکوه سر از پیروفته جنگ را بجنگل و بیشه در انداخته خود را بمازندران رسانید و رضا قلیخان و مرتضی قلیخان بعد از ملاقات بواسطهٔ سوء خلق از یکدیگر رنجیده رضا قلیخان بمحل خود رجوع کرد و مهدیقلی خان که ناچار با رضا قلیخان در لاریجان بود در مراجعت وی از و تخلف ورزیده با مرتضی قلیخان تألف گزیده باسترآباد شد مهدیخان سواد کوهی والد محمد خان حاکم مازندران که در این ایام بدست مرتضی قلیخان گرفتار بود حیلتی اندیشیده از و فرار کرده بسواد کوه رفته و از آنجا روی با زند بار شهریار بنده نواز آورده مورد التفات و عنایات گردیدند

مؤلف گوید این بود تاریخ مملکت مازندران از عهد کیا و راق تواریخ و سیر متوجه ذکر این نواحی شده تا اوایل دولت ابد مدت سلاطین با تمکین قاجار خلد الله ملکهم که در ضمن تاریخ سواد کوه هم نگاشته شده و قاطبهٔ اهل خبر دانند که از زمان استقرار این دولت جاوید شوکت ولایات مازندران و گیلان و استرآباد که سواد کوه هم جزئی از مازندران است همیشه در تحت حکومت گماشتگان و چاکران دولت علیه بوده و در این قرن و عهد فیروزی مهد احدی از کارگذاران و حکام ایالات در بوره راه خودسری نپیموده است امید که همواره این ایالات و سایر ولایات ممالک محروسه در ظل رأفت و نصفت شاهنشاه جمجاه اعلیحضرت قوی شوکت شهریار رعیت پناه خسرو عادل بازل کارآگاه صاحبقران اعظم ملک معظم ناصر الدین شاه دام ملکه و عز نصره بنعمت آسایش و رفاه متنعم باشند

تراجم احوال رجال و علمای سواد کوه

اشهر رجال سواد کوه که دارای مقامات عالیهٔ صوری و معنوی و کمالات عقلی و نقلی و علم و عرفان و شهود و ایقان بوده مرحوم حاجی میرزا صفا روح الله روحه میباشد و شرح حال آن نادرهٔ اعصار و یگانهٔ ادهار بطوری که با استقصا و تجسس در روزنامهٔ شریفهٔ شرف نگاشته شده عینا از همانجا نقل مینمائیم

مرحوم مغفور حاجی میرزا صفا

قدوة العرفاء و قطب الاصفیاء مرحوم حاجی میرزا صفا طیب الله رمسه پسر مرحوم محمد حسنخان ابن محمد خان دادو از اهل سواد کوه من اعمال طبرستان است و والدهٔ آن مرحوم از اهل سمنان در مبادی حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات عالیات نموده مدتی در آن اماکن فیض مواطن ساکن و در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام اعلی الله مقامه و بعض علمای دیگر بتحصیل علوم ادبیه و دینیه و الهیه مشغول بودند و ضمنا بخدمت و صحبت مردمان بزرگ و اهل حال نایل شده از فیض ملاقات و مقالات ایشان تهذیب اخلاق و تصفیهٔ ضمیر میفرمودند پس از چند سال از آنجا بطور درویشی عزیمت زیارت بیت الله الحرام فرموده سالهای سال در خطهٔ حجاز گاهی در مکهٔ معظمه و گاه در مدینهٔ منوره و گا

در طائف توقف داشتند و درگاه و بیگاه با حضور قلب و فراغت خاطر درک فیوضات زیارت آن مشاهد مقدسه را
مینمودند و همواره در آن اماکن مشرفه بریاضات نفسانی و اربعینها بقطع لذایذ و ترک حیوانی مشغول بودند مدتی نیز در
بلاد مصر و سودان و سایر نقاط افریقیه و از آن پس چندی نیز در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار رسیدگی
و ارشاد طالبان راه حق بودند چنانکه چندین هزار نفر را در آنجا از مذاهب مختلفه بمذهب و طریقت حقه دلالت و هدایت
نمودند روزگاری دراز نیز در دار السعادة اسلامبول مقیم و باشاعه مکارم اخلاق و ترویج طریقه حقه دینیه روز میپرداختند
چنانکه خلقی کثیر ببرکت صحبت ایشان از غیاهب ضلالت بمواهب هدایت نائل و از تیه گمراهی بشاهراه شرع الهی واصل شدند
وصیت صفای نیت و خلوص طویت و مناعت مقام و متانت کلام و طیب انفاس و حسن اخلاق ایشان بتمام آفاق رسید
خلقی حلقه ارادت ایشان در گوش کشیده از دور و نزدیک از پرتو وجود سعادت نمود ایشان استفاضت مینمودند ولی ایشان
همواره از پیرایه خودبینی و خودپسندی و حب جاه تمام عاری بودند و جوهر وجود را از اعراض علایق مجرد مینمودند
بهیچ جا و هیچکس شان دلبستگی نبود و در کمال درستی دوری چند در هر کجا اقامت فرموده زود بدرود میکردند تا پای بست
الفت خلایق و کلفت علایق نگردند و هرگز سوای سرمایه توکل زادی و جز بعنایت حق اعتمادی نداشتند حقا در جمله فقرا
یگانه دوران و در توقف زمان خود بودند که گوئی جناب مولوی رومی علیه الرحمه در وصف ایشان سروده است

در زمین میشد چو مهر آسمان — شب روان را گشته زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی — کو دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یک خانه باشم گر دو روز — عشق آن مسکن کند در من فروز
غره المسکن احاذرها انا — انقلی یا نفس سافر للغنا
لم اعود خلق (خلقی) قلبی بالمکان — کی یکون خالصا فی الامتحان

عجب آنکه در تمام عمر تاهل نفرموده مجرد راه رفت و هفتاد و نه سال عمر گرانمایه را در طلب مرضات حق و ارشاد سالکین
طریقت صرف نموده پایان حال بدار الخلافه طهران آمده مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار
اعظم بود بنا بسوابق ارادت و الفت مرحوم سپهسالار اعظم آنجناب را در منزل خود نزول داده تا در سال هزار و دویست و
نود و یک هجری بروز نهم شهر رمضان المبارک بدرود زندگانی نموده بسرای سرمدی و جوار رحمت ارتحال فرمود و برحسب
استدعای مرحوم سپهسالار اعظم و اجازت مخصوص بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری خلد الله سلطانه
در قریه چشمه علی در جنب مقبره امام زاده هادی آن مرحوم را دفن نمودند و مقبره عالی و صحن وسیعی بحکم ملوکانه بر تربت
او بنا کرده موسوم بصفائیه داشتند که بالفعل خانقاه دراویش و مزار زمره عرفا و جمله متصوفه است مرحوم حاجی میرزا صفا
در مراتب فضل و فقاهت و حکمت متعالیه و فنون ادب مقامی عالی داشت و گاهی از اوقات نیز انشاد شعر مینمود که اشعار
فارسی و عربی خوب از غزلیات و غیره از ایشان یادگار مانده است در اکثری ممالک سیاحت فرموده سی و پنج نوبت
بسفر حج بیت الله رفت اما غالب اقامت ایشان در بلاد عثمانی و دار الملک اسلامبول بود سفری نیز بعزم سیاحت با قلیل
قوت درویشی که از اسلامبول برداشته بودند بفرنگستان رفتند
(این شرح حالی است که قطب العرفا حاجی پیرزاده که سالیان دراز با آن مرحوم مصاحب و در سفر و حضر رفیق و همدم

وانیس و محرم بوده شفاها تقریر نموده اند و نگارش یافته است)

ملا عباسعلی الاشتی

آخوند ملا عباسعلی سوادکوهی الاشتی از علما و فضلای عصر و زمان شاه شهید سعید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه
بوده و در اوایل سلطنت خاقان خلد آشیان مغفور فتحعلی شاه وفات نموده و در جوار امامزاده واجب التعظیم حضرت عبد العظیم
علیه السلام در باغی که اکنون صورت مدرسه یافته بخاک رفته عالم متاز الیه که از عباد زمان خود نیز شمار میآید در فقه و
اصول ید طولی داشته و تحریرات نموده در عنفوان شباب از الاشت مهاجرت کرده بدار الخلافه طهران آمده بعد از
سه سال اقامت در این پای تخت ببلده قزوین رفته هفت سال در آنجا بدرس و بحث پرداخته و از فرط اهتمام و مواظبت
کاری ساخته آنگاه راه عراق عرب پیش گرفته و در آستان ملائک پاسبان حضرت خامس آل عبا علیه التحیة والثنا مجاور
گشته و در خدمت مرحوم آقا سید علی طباطبائی صاحب ریاض اعلی الله مقامه پانزده سال بتحصیل و تکمیل علم فقه و اصول مشغول
گشته و بر اقران خود و اصحاب سید سند رجحان و تفوق یافته و طرف اعتماد کامل استاد خود گردیده و دارای اجازه اجتهاد
شده آنگاه آقا سید علی نور الله مضجعه او را مامور بمعاودت بلاد عجم و افاضت و اضائت در این اقطار نموده مرحوم آخوند
ناچار امتثال فرموده استاد کرده بدار الخلافه ناصره آمده و در یکی از خانهای ارک منزل گرفت و پانزده روز بعد از ورود
وقت صبح در مصلای خود فجأة داعی حق را لبیک اجابت گفت رحمه الله عمر شریفش چهل و پنج سال و اولادی نداشته زیرا
که متاهل نگشته مراد علی سلطان جد اعلای ابو الحسنخان سرهنگ سوادکوهی برادر آخوند ملا عباسعلی بوده است

ملا جعفر الاشتی

آخوند ملا جعفر سوادکوهی الاشتی عالمی فاضل و صالحی خلیق صبیح المنظر و بشاش جلیل القدر و هشاش بوده و فهم و
فطانتی بکمال داشته چنانکه غالبا بمطالعه درس میگفته و در جواب مسائل تامل نمینموده و در مجلس درس جز او کسی را
سخن گفتن میسر نه و کرامات باو نسبت میدهند از جمله گویند در قریه جلو جن فیروزکوه که در پهلوی واشی است در زمانی که
مردم مشغول درو و گرد کردن غله در خرمن بودند آخوند ملا جعفر بر آنها بگذشت در آن حال هوا منقلب شده آثار باران
و سیل ظاهر گشت مردم مضطرب شدند مرحوم آخوند چون اضطراب آنها بدید ترحم کرده امثال سواری خود پیاده شده
دائره دور خرمن کشید و دو رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت یک اجابت در رسید باران آمد و سیل جاری شد
اما اندر آن مکان بلکه در حوالی خرمن بکلی محفوظ ماند سنین عمر مرحوم آخوند ملا جعفر چهل سال و وفاتش در عهد
سلطنت شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی طاب ثراه و فرزندی منحصر بدختری که آن نیز در حیات آخوند درگذشت برادری
دارد معروف به ملا حیدر علی که از علم بهره ندارد در هذه السنة که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
عزم نصره از آن حدود بگذشت ملا حیدر علی بانعام خسروانی نایل گشت

ملا محمد امین و ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد امین و ملا محمد یوسف سوادکوهی الاصل دو برادر بوده اند هر دو بحلیهٔ علم و فضل آراسته و دارای مسند قضا و حکم و از مشاهیر و معاریف عصر و زمان خود شمرده شده و بر سر امر قضاء غالباً دو برادر با یکدیگر نزاع داشته هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آنها مانده است

ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاصل عالمی متورع و پرهیزکار و فاضلی نیکوکار بوده بامر قضاء وقت گذرانده و تقریباً صد سال زندگانی کرده پسری داشته معروف به ملا آقا بابا که او نیز عالمی فاضل و شیخی کبیر بوده است سال عمرش هشتاد و بهمان شغل شریف پدر اشتغال جسته و اولادش ملا احسن و ملا عبد الوهاب و ملا عبد الرسول هم اکنون زنده اند

ایضاً ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاصل عالمی زاهد و حافظ قرآن بوده و تمام کلام الله مجید را از بر داشته در خانهٔ خود بحالت انزوا بسر میبرده و بضرورت و اتفاق بیرون می آمده نود سال عمر کرده و در اوائل این عصر فیروزی بسرای قرب دادار بقا رفته و دو پسر از پشت او آمده یکی ملا علی اصغر و دیگری ملا محمد تقی و ملا علی اصغر عالم و فاضل و خوش بیان و جدلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد مینموده در اسفار سابقه که موکب معلی ساحت سوادکوه را فرخ(؟) ساخته ملا علی اصغر بتوسط مرحوم خلد مکان فردوس آشیان امین السلطان نور الله تربته از آستان مقدس برتبهٔ قضاء نایل گردیده متصدی امور متعلقه باین شغل شاغل رفیع گشت و منتهای اقتدار را در کار خود بهم رسانید و مسلط و مقتدر بود تا در گذشت سنین عمرش هشتاد سال و دو پسر از و ماندا اما از کمالات پدر بهره حاصل نکردند

ملا محمد تقی

آخوند ملا محمد تقی سوادکوهی الاصل برادر آخوند ملا رجبعلی سابق الذکر فاضل و عالم و با فطانت و ذکا بوده اما بعد از فراغ از تحصیل میل بشوق صنعت کیمیا نموده آنچه داشت در راه حجر مکرم گذاشت و همت بطلب اکسیر گماشت و حاصل آنکه آخر کارش بگدائی کشید و بعد از هفتاد سال زندگانی در پریشانی و بینوائی عازم سفر آخرت گردید

ملا مرتضی

آخوند ملا مرتضی سوادکوهی الاصل عالمی فاضل و کریمی باذل بوده محتاط و پرهیزکار و کثیر العباده و صاحب خلق حسن پس از هفتاد سال زندگانی فجأةً در گذشت و از وی چند دختر و یک پسر صغیر بماند

ملا عبد الله

آخوند ملا عبد الله سوادکوهی الاصل عالمی فاضل و زاهدی متورع و متهجدی کثیر البکاء بوده و در کار دنیا و امور مردم دخالتی نمینموده از مال دنیا هیچ نداشته و بقناعت وقت گذراشته پس از هفتاد سال کامل زندگانی بجهان جاودانی شتافت و از زحمت فقر فراغت یافت

ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد یوسف سوادکوهی الاصل عالمی عامل و متورعی فاضل بود در بلدهٔ بارفروش در خدمت چند نفر

از علمای اعلام تحصیل علم کرده و مقام و مرتبتی یافته اینک شیخی کبیر و قاضی محل خود است سنش بهشتاد رسیده با وجود این بفیصل امور مردم میپردازد و مترافعین را راضی میسازد

ملا عبد الباقی

آخوند ملا عبد الباقی سوادکوهی الاصل از علما و فضلا و پرهیزگاران صلحاست و مشغول شغل قضاء. نزد حجة الاسلام جناب حاجی اشرفی تحصیل کرده است عمرش تقریباً شصت سال

ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاصل نیز عالم و فاضل و با تقوی و زهد میباشد وی نیز نزد حجة الاسلام جناب حاجی اشرفی تحصیل کرده و سال عمرش هم با ملا عبد الباقی چندان فرقی ندارد

حاجی ملا محمد زمان

الحاج ملا محمد زمان سوادکوهی الاصل عالمی نحریر و فاضلی خبیر و متبحری جامع و مقدامی بارع است در فنون فضائل و صنوف کمالات و علوم عقلیه و نقلیه و حقائق دقائق و اسرار حکم و هندسه و حساب و غیرها قصب السبق او راست و از مکارم اخلاق و صفات حسنه و تحریر و تقریرش در انجمن دانایان سخنهاست در بارفروش عربیت و ادبیت را تحصیل و تکمیل کرده پس از آن بدار الخلافه طهران آمده و در مدرسهٔ مهد علیا طاب ثراها جای گرفته ده سال در اینجا و شش سال در مدرسهٔ عبد الله خان بسر برده فقه و اصول را نزد حاج ملا هادی طهرانی مدرس اعلی الله مقامه خوانده و علوم عقلیه را در خدمت دو حکیم بزرگوار یعنی مرحوم آقا علی روح الله روحه و جناب مستطاب اعلم الحکماء آقا میرزا ابو الحسن معروف بجلوه دیده و هندسه و حساب را از میرزا حسین سبزواری فرا گرفته از سعادات که آن وجود شریف را شامل شده یکی این است که سه مرتبه بزیارت مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً مشرف گشته و یک سال تمام در مدینهٔ منوره بلثم آستان مطهر حضرت خیر الانام فائز آمده بعد بنجف اشرف مجاورت اختیار کرده و در بندگی ملازم مدرس محقق جیلانی بوده بعد بسامرا رفته و از جوار حضرتین امامین همامین سلام الله علیهما کسب فیض کرده مدتی(؟) بوده و سنین اقامتش در عراق عرب بده رسیده در حجاز معروف و در عراق مشهور و در میان خاص و عام مشار الیه و مقبول الکلام اغلب در صلوة و صیام و قعود و قیام جثه اش ضعیف قلبش قوی و از مشقتها و ریاضتها که متحمل میشود اینکه هرگز زیر لحاف نخوابد و هنگام خواب دراز نکشد جز کفش عربی نپوشد و در زمستان جامه ها متعدد در بر ننماید سخی ترین مردم زمان و خوش خوی و مهربان سالک طریقهٔ حضرت رئیس الموحدین سلام الله علیه عمر شریفش هشتاد و پنج و برادری در سوادکوه دارد که اهل علم نیست اما برادر دیگرش که در طهران و در مدرسهٔ عبد الله خان مقیم است و اسم شریفش شیخ مهدی عالمی فاضل و عاملی متورع است و مشغول علوم شرعیه و معارف یقینیه خداوند بر توفیق و سعادت هر دو بیفزاید و در دو سرا حاجت روا(؟)

ملا محمد کاظم و ملا محمد

آخوند ملا محمد کاظم سوادکوهی کارمزدی و آخوند ملا محمد سوادکوهی کارمزدی هر دو از علمای عاملین و فضلای با تمیز(؟) اهل زهد و تقدس و تقوی و صاحبان خلق مرضی در خدمت اعلم علما و اعظم پیشوایان عصر مرحوم شیخ مرتضی الانصاری

طالب تراً تحصیل علوم دینیه کرده بعد بسوادکوه مراجعت نموده در آبادی موطن خود متقلد امر قضا گشته و سالهای
دراز برادای این تکلیف پرداخته تا خرمن حیات از صرصر اجل بر انداخته تقریباً هر یک هشتاد سال زندگانی کرده اند و آخوند
ملا محمد کاظم را پسری است موسوم بشیخ حبیب الله که در نجف اشرف مشغول تحصیل است و صاحب فضل و علم و ورع وفقه الله

ملا محمد قاسم

آخوند ملا محمد قاسم سوادکوهی شیرود باری عالمی ربانی و فاضلی صمدانی بود در علوم شرعیه مجتهد و در ادبیات و
عربیات متفرد صاحب تقریر و بیان جدلی و سخن سرای بیمثل و مانند عصر و زمان و احدی را مجال انکار فضل و اجتهاد او
نبود چنانکه در مسافرت بدار الخلافه طهران از جناب حجة الاسلام اشرفی براو ورود نموده و سه شب در منزل عالم مشار الیه ماند
و مناظرات علمیه و مباحثات طویله در میانه رفت و حجة الاسلام معظم بفضل و ذکاء وی اعتراف فرموده و دعای خیر در حق
او کرده و با سایر علماء عصر نیز گفت و شنیدها داشته و هیچیک بر او غالب نیامده همگی در تفوق ملا محمد قاسم براه اذعان رفته
و از وی بنیکی سخن گفته اند پس از آنکه مشار الیه در نجف اشرف در خدمت شیخ اعلم اعظم مرتضی الانصاری تغمده الله برضوانه
و رحمته تحصیل خود را بکمال رسانید بوطن خود بازگشته قلیل زمانی متصدی امر قضا شد و نادر کارهای مردم مداخله کرد
در سن پنجاه و پنج بجوار رحمت الهی رفت درجاتش عالی باد

ملا علی

آخوند ملا علی سوادکوهی شیرود باری از علما و فضلا و صلحا و معاصر آخوند ملا محمد قاسم سابق الذکر بود و او نیز
در نجف اشرف خدمت شیخ اجل اعلم اعظم رضوان الله علیه تحصیل نمود و پس از تکمیل بوطن خود بازگشت و متقلد امر
قضا شد و سالهای دراز باینکار و امر بنیکوئی پرداخت و هرگز فسادی از کارهای او ظاهر نشد در هفتاد و پنج سالگی بدرود
زندگانی گفت اعلی الله مقامه و مرحوم ملا علی را پسری است باید همنام که جوانی فاضل و صالح است خدا در کارش توفیق دهاد

ملا علی مردان

آخوند ملا علی مردان سوادکوهی شیرود باری مردی عالم و متورع و خلیق بود و از فضلا و صلحا بشمار میآمد اما
از آنجا که زبانش لکنت داشت از اظهار فضل خود عاجز میشد و مطلقا مراد خود را نمیتوانست بیان کند پس از هفتاد و شش
سال زندگانی بجهان جاودانی رفت

ملا سلیمان

آخوند ملا سلیمان سوادکوهی شیرمستی از علما و فضلای جدلی صلب بود و بنا بر تقلد امر قضا قطع و فصل کارهای
مردم مینمود پس از هفتاد سال برحمت حق پیوست بعد از او پسرش شیخ علینقی در کربلای معلی تحصیل میکرد و در علوم مقامی
معلوم یافت ولی بمرتبه فراغت نرسیده او هم داعی حق را لبیک اجابت گفت اما پسر دیگر ملا سلیمان که شیخ محسن نام دارد
از صلحای محصلین و بازکا و فطانت است هفت سال در دار الخلافه طهران بود و الآن در بارفروش مشغول درس است و باقی
اولاد آخوند عوام بجا اند

شیخ ابو القاسم

شیخ ابو القاسم سوادکوهی شیرمستی عالم و فاضل و متورع و پرهیزکار بوده و در نجف اشرف در محضر مبارک شیخ

اعلم انصاری رحمة الله علیه تحصیل نموده بعد از تکمیل بوطن خود بازگشته و منزوی گردیده و در انزوا گذشته مدت عمرش
هفتاد و پنج سال

ملا خداداد

آخوند ملا خداداد شیرمستی سوادکوهی از علمای سالخورده بود و در نجف اشرف تحصیل نمود چون رسید بجائی که
رسید بوطن خود بازگردید و متصدی امر قضا شد و آنکار میپرداخت تا رخت بسرای آخرت انداخت پسرش شیخ
نعمت الله که صاحب ذکا و فطانت و در کمال جودت بود بعد از فراغ از تحصیل جای پدر بگرفت و کار قضا میکرد تا
امسال بحکم قضا بار بست خدایش رحمت کناد پسری از وی باقی مانده که صوفی منش است

ملا میرزا بابا

آخوند ملا میرزا بابای سوادکوهی اُریمی حکیم بحث و متکلم صرف بوده است و از علوم دینیه بهره نداشته در اصفهان
در خدمت آخوند ملا علی نوری قدس سره شاگردی و تحصیل کرده بعد از آن سالیان در وطن خود اقامت داشته پنج
سال از خروج طایفه بابیه علیهم اللعنه در طبرستان درگذشته و مناظرات طویله او با فرقه ضاله مسطور بوده آثار
علمیه از وی دیده نشده است

شیخ مصطفی

شیخ مصطفی سوادکوهی برنتی عالمی اصولی و فقیهی فاضل بوده طبعی موزون داشته و شعری هم میسروده در نجف
اشرف در خدمت شیخ اکمل مرتضی الانصاری طیب الله رمسه تحصیل کرده در فقه و اصول تحریرات دارد قلیل زمانی
در وطن خود بامر قضا اشتغال داشته و در همین دولت ابد مدت بدار بقا قدم گذاشته است رضوان الهی شامل باشد

شیخ علی

شیخ علی سوادکوهی برنتی از علما و فضلا و شاگردان مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی اعلی الله مقامه بوده
پس از فراغ از کار تحصیل ببلد خود بازگشته و مشغول اصلاح امور اهالی شده اما طولی نکشیده که وداع زندگانی
گفته سال عمرش شصت و دو و پسری دارد که اهل علم است و موسوم بشیخ حسین

شیخ غلامحسین

شیخ غلامحسین برنتی سوادکوهی جوان فاضلی است از اهل صلاح و در نجف اشرف مشغول تحصیل علم است وفقه الله تعالی

تتمیم و خاتمه

چون این کتاب بیاری پروردگار وهاب چنانکه باید و شاید کامل و مکمل ساخته و پرداخته آراسته و پیراسته شد
ما در این خاتمه تتمیم فصل و مرام را در چند صفحه بجدول سال جلوس و حرکت و مدت سلطنت سلاطین مازندران و گیلان
و گرگان و رویان و هزار جریب و طبرستان را ثبت و ضبط مینمائیم که اسباب مزید سهولت فهم مطالب مندرجه در
این سفینه شود و بعضی تحقیقات انیقه نیز بر آن می افزائیم و اگر چه در این اوراق مطلبی مکرر ببینند برای توضیح و تاکید
تقریر آمده است و عیب تکرار آن نیز دانسته ایم در هر جا ملاحظه بوده و چیزی منظور نموده امید که این اهتمام در تبیین
و تثبیت بزرگان را پسند شود و سعی نگارنده مشکور گردد
باید دانست که برای ملوک الطوایف یا طبقات حکمرانان ولایات واقعه در سواحل جنوبی دریای مازندران و گرگان

وغیرها تواریخ معتبره واسناد صحیحه وجها من الوجوه مرتب نیست وچند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید ظهیر الدین ابن سید نصیر الدین المرعشی وعلی ابن شمس الدین ابن حاجی حسین صاحب تاریخ خانی ومحمد ابن حسن ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان وشیخ علی گیلانی که هر یک برای طبرستان تاریخی مدون نموده وعبد الفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان و انتخاب البهیة وغیره تا زمان احوال طوایف ملوک مزبوره بدرستی بصیرت نمایند تا نگارنده حتی المقدور اسناد موجوده بزبان فارسی را با بعضی تواریخ عربیه تطبیق وتلفیق نموده واز کتب لاتین ویونانی وفرانسوی وانگلیسی والمانی استمداد کرده ومعلومات بر آن افزوده اسامی این ملوک را مرتب ساخته در اینجا درج وثبت مینماید که اسباب مزید خبرت وآگاهی شود

چنانکه در مقدمه این کتاب ذکر شد سلاطین پیشدادی که باصطلاح مورخین یونان پادشاهان مدی باشند بر سلاطین کیان چندان تسلطی در این قسمت مملکت ایران نداشتند اردشیر بابکان سر سلسله سلاطین ساسانی چون در سلطنت مستقل ومسلط شد همان طوایف ملوک قدیم را کما کان در آنجا ودر حکمرانی میکردند هر یک را در ایالت خود مقتدر گردانید واین پادشاه ساسانی کلیة ممالک خود را به پنج قسمت عمده منقسم نموده بود قسمت اول خراسان ومضافات دوم طبرستان ومقصود از طبرستان تمام سواحل جنوبی بحر خزر میباشد از رودخانه اترک تا مصب نهرین کر وارس بدریای خزر قسمت سیم کرمان وفارس واهواز قسمت چهارم عراق عرب وآنچه بجزیرة العرب یا بین النهرین ومملکت بنی آشور وارض کلده معروفست ومشهور بوده قسمت پنجم مدی که آذربایجان وعراق عجم باشد ودر هر یک از این پنج قسمت مملکت دو قدرت و قوه کامل از طرف سلطنت مرکزی معین وبرقرار میگشت یکی موسوم باسپهبد که اعراب باصفهبد معرب کرده وآنها را تا فنون سلحشوری ایالت را داشتند قوه دیگر حکمرانی کشوری که صاحب این قوه ملقب بپادوسپان بوده ومعنی تحت اللفظ پادوسپان فرمانفرماست وپادوسپانها از عمل فنونی گذشته تمام مهام ملکی را در تحت اختیار خود داشتند

اسپهبدان طبرستان خیلی وقت قبل از ساسانیان از تمام ریاست لشکری وهم حکومت کشوری را دارا بودند وخلفا بعد سلف حکمرانی مینمودند وآنها را اولاد جسنفشاه گفته اند وتا سنه پانصد وسی میلادی جسنفشاهیان در طبرستان که مشتمل بر مازندران وگرگان هم بوده حکومت نموده اند در سنه مزبوره که تقریبا نود ودو سال قبل از هجرت است کیوس پسر قباد اول پادشاه ساسانی بر جسنفشاهیان غالب آمده آنها را برانداخت وکیوس را نیز خسرو اول ساسانی در سنه پانصد وسی وهفت از سلطنت خلع کرده واز جانب خود قارن پسر سوخرا را اسپهبد طبرستان نمود وپنجم نبیره قارن در سال ششصد وچهل وهفت مسیحی مطابق سنه بیست وهفت هجری بدست گیلانشاه گاوباره از شاهزادهگان ساسانی ازنژاد جاماسب از سلطنت افتاد در سال ششصد وشصت میلادی مطابق سنه چهل هجری گیلانشاه گاوباره مرد وپسرش دابویه بجای او بسلطنت نشست وپادوسپان یا پادوسپان ملقب بگادوسپا مملکت را تقسیم کرد اولاد دابویه حکمران گیلان شدند وپادوسپانها که از نژاد کیوس بودند در رویان ورستمدار بسلطنت پرداختند بعد از آنکه سلطنت ساسانیها بدست اعراب منقرض شد اهالی مازندران باوفا می را از اولاد کیوس به سپهبدی برداشتند واو اصل و ریشه سه شعبه ملوک شد واین سه شعبه در جبال مازندران وطبرستان فرمانروا بودند وآنها را املاک الجبال می گفتند

در سال هفتصد وشصت وشش میلادی مطابق سنه صد وچهل ونه هجری خلفای بنی عباس دفعة از طبرستان و گیلان وگرگان مسلط شدند وحکام آنها در ساری وآمل قرار گرفتند تا این حکمرانان چندان دوامی نکردند وچندبار اهالی بلوای عام کرده وبر آنها شوریدند واز سادات علوی نژاد برای خود تعیین حاکم وامیر نمودند وفهرست تاریخ وسلطنت ملوک وحکمرانان مزبور بعد از استقراء از قرار ذیل است

سلسله اول آل قارن در طبرستان

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
اول قارن ابن سوخرا سلطنت کرد	در پانصد وسی	تقریبا مطابق هشتاد ودو سال قبل از هجرت	
دوم سرمهر که سال جلوس ووفاتش معلوم نیست			
سیم دادمهر بشرح ایضا			
چهارم ولاش بشرح ایضا			
پنجم مهر بشرح ایضا			
ششم آذر ولاش که سلطنت داشت	در ششصد وچهل وهفت مسیحی	مطابق بیست وهفت هجری	

سلسله دوم گاوباره در طبرستان وگیلان

سر سلسله گیل گاوباره ابن گیلانشاه	از سنه ششصد وچهل وهفت مسیحی سلطنت داشت	مطابق بیست وهفت هجری	سیزده سال
	تا سنه ششصد وشصت	مطابق چهل	

اولاد گیل مملکت را دو قسمت نمودند حکمرانان یک قسمت موسوم به پادوسپانند وقسمت دیگر آل دابویه که املای صحیحش دابویه است

پادوسپانها که در رویان ورستمدار سلطنت کرده اند

پادوسپان اول	از سنه ششصد وشصت	مطابق چهل	
	تا ششصد ونود وچهار	مطابق هفتاد وپنج	چهارده سال
خورزاد	از ششصد ونود وچهار	مطابق هفتاد وپنج	
	تا هفتصد وبیست ویک	مطابق صد وسه	بیست وهفت سال
پادوسپان دوم	از هفتصد وبیست ویک	مطابق صد وسه	
	تا هفتصد وشصت وچهار	مطابق صد وچهل وهفت	چهل وچهار سال
شهریار اول	از هفتصد وشصت وچهار	مطابق صد وچهل وهفت	
	تا هفتصد ونود وسه	مطابق صد وهفتاد وهفت	
وندا امید	از هفتصد ونود وسه	مطابق صد وهفتاد وهفت	
	تا هشتصد وبیست وچهار	مطابق دویست ونه	سی ودو سال
عبدالله	از هشتصد وبیست وچهار	مطابق دویست ونه	
	تا هشتصد وپنجاه وهفت	مطابق دویست وچهل وسه هجری	سی وسه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
افریدون	از هشتصد و پنجاه و هفت	مطابق دویست و چهل و سه	
	تا هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دویست و شصت و هشت	بیست و پنج سال
بادوسپان سیم	از هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دویست و شصت و هشت	
	الی هشتصد و نود و نه	مطابق دویست و هشتاد و شش	نوزده سال
شهریار دویم	از هشتصد و نود و نه	مطابق دویست و هشتاد و شش	
	الی نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	پانزده سال
هروسندان	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و بیست و پنج	مطابق سیصد و سیزده	دوازده سال
شهریار سیم	از نهصد و بیست و پنج	مطابق سیصد و سیزده	
	تا نهصد و سی و شش	مطابق سیصد و بیست و پنج	دوازده سال
شمس الملوک محمد اول	از نهصد و سی و شش	مطابق سیصد و بیست و پنج	
	تا نهصد و چهل و هشت	مطابق سیصد و سی و هفت	سیزده سال
ابو الفضل محمد دویم	از نهصد و چهل و هشت	مطابق سیصد و سی و هفت	
	تا نهصد و شصت و دو	مطابق سیصد و پنجاه و یک	پانزده سال
حسام الدوله زرین کمر	از نهصد و شصت و دو	مطابق سیصد و پنجاه و یک	
	تا نهصد و نود و شش	مطابق سیصد و هشتاد و شش	سی و پنج سال
سیف الدوله باحرب	از نهصد و نود و شش	مطابق سیصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و بیست و دو	مطابق چهارصد و سیزده	بیست و هفت سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و بیست و دو	مطابق چهارصد و سیزده	
	تا هزار و چهل و شش	مطابق چهارصد و سی و هشت	بیست و پنج سال
فخر الدوله نماور	از هزار و چهل و شش	مطابق چهارصد و سی و هشت	
	تا هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	سی و یک سال
عز الدین هزار اسب اول	از هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	
	تا هزار و صد و شانزده	مطابق پانصد و ده	چهل سال
شهر نوش	از هزار و صد و شانزده	مطابق پانصد و ده	
	تا هزار و صد و بیست و هشت	مطابق پانصد و بیست و سه	دوازده سال
اسفندیار کیکاوس	از هزار و صد و بیست و هشت	مطابق پانصد و بیست و سه	بیست و هشت سال
	تا هزار و صد و شصت و چهار	مطابق پانصد و شصت	

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
اسفندیار هزار اسب دویم	از هزار و صد و شصت و چهار	مطابق پانصد و شصت	
	تا هزار و صد و نود	مطابق پانصد و هشتاد و شش	بیست و هفت سال
	باوندیار که بعد از بادوسپانیان در رویان و رستمدار غصبا سلطنت کرده اند		
	از هزار و صد و نود	مطابق پانصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	بیست سال
	بعد باز بادوسپانیان مسلط شدند		
زرین کمر دویم	از هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	
	تا هزار و دویست و سیزده	مطابق ششصد و ده	پنج سال
بیستون	از هزار و دویست و سیزده	مطابق ششصد و ده	
	تا هزار و دویست و بیست و سه	مطابق ششصد و بیست	ده سال
فخر الدوله نماور دویم	از هزار و دویست و بیست و سه	مطابق ششصد و بیست	
	تا هزار و دویست و چهل و دو	مطابق ششصد و چهل	بیست سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و دویست و چهل و دو	مطابق ششصد و چهل	
استندار شهر آگیم			
	تا هزار و دویست و هفتاد و دو	مطابق ششصد و هفتاد و یک	
استندار فخر الدوله	از هزار و دویست و هفتاد و دو	مطابق ششصد و هفتاد و یک	
نماور سیم ملقب بقاضی	تا هزار و سیصد و یک	مطابق هفتصد و یک	سی سال
کیخسرو	از هزار و سیصد و یک	مطابق هفتصد و یک	
	تا هزار و سیصد و یازده	مطابق هفتصد و یازده	ده سال
شمس الدوله محمد سیم	از هزار و سیصد و یازده	مطابق هفتصد و یازده	
	تا هزار و سیصد و هفده	مطابق هفتصد و هفده	هفت سال
ناصر الدوله شهریار چهارم	از هزار و سیصد و هفده	مطابق هفتصد و هفده	
	تا هزار و سیصد و بیست و چهار	مطابق هفتصد و بیست و سه	هفت سال
تاج الدوله صیاد	از هزار و سیصد و بیست و چهار	مطابق هفتصد و بیست و سه	
	تا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	یازده سال
جلال الدوله اسکندر	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	
	تا هزار و سیصد و پنجاه و نه	مطابق هفتصد و شصت و یک	بیست و هفت سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
فخر الدوله شاه غازی	از هزار و سیصد و پنجاه و نه	مطابق هفتصد و شصت و یک	
	تا هزار و سیصد و هفتاد و هشت	مطابق هفتصد و هشتاد	نوزده سال
عضد الدوله قباد	از هزار و سیصد و هفتاد و هشت	مطابق هفتصد و هشتاد	
	تا هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	یک سال

از ابتدا که هزار و سیصد و هفتاد و نه میلادی است سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی
مطابق هفتصد و نود و چهار هجری در این نقطه متغلبا سلطنت کرده اند بعد

سعد الدوله طوس	از هزار و سیصد و نود و یک	مطابق هفتصد و نود و چهار	
از خانواده بادوسپان	تا هزار و چهارصد و شش	مطابق هشتصد و نه	شانزده سال
جلال الدوله کیومرث	از هزار و چهارصد و شش	مطابق هشتصد و نه	
	تا هزار و چهارصد و پنجاه و سه	مطابق هشتصد و پنجاه و هشت	چهل و هشت سال

بعد از آن این سلسله دو شعبه شدند شعبه در نور سلطنت کردند بشرح ذیل

کاوس بادوسپانی	از هزار و چهارصد و پنجاه و سه	مطابق هشتصد و پنجاه و هشت	
	تا هزار و چهارصد و شصت و هفت	مطابق هشتصد و هفتاد و دو	پانزده سال
جهانگیر	از هزار و چهارصد و شصت و هفت	مطابق هشتصد و هفتاد و دو	
	تا هزار و چهارصد و نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	سی و دو سال
بهمن اول	از هزار و چهارصد و نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	

چند ماه سلطنت نمود

بیستون	از هزار و چهارصد و نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	
	تا هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	
بهمن دوم	از هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	
	تا هزار و پانصد و چهل و پنج	مطابق نهصد و پنجاه و دو	سی و نه سال
بهمن سیم	از هزار و پانصد و چهل و پنج	مطابق نهصد و پنجاه و دو	

الی غیر معلوم

کیومرث	از هزار و پانصد و اند		
	تا هزار و پانصد و شصت و پنج	مطابق نهصد و هفتاد و سه	
اویس	از هزار و پانصد و شصت و پنج	مطابق نهصد و هفتاد و سه	
	تا هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	دو سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت

حکام صفویه

	از هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	
	تا هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	بیست و هشت سال

بعد باز بادوسپانها مسلط شده از قرار ذیل

بهمن چهارم	از هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	
	تا هزار و پانصد و نود و شش	مطابق هزار و پنج	دو سال

شعبه دیگر که در کجور سلطنت کرده اند

اسکندر بادوسپانی	از هزار و چهارصد و پنجاه و سه	مطابق هشتصد و پنجاه و هشت	
	تا هزار و چهارصد و هفتاد و شش	مطابق هشتصد و هشتاد و یک	بیست و چهار سال
تاج الدوله	از هزار و چهارصد و هفتاد و شش	مطابق هشتصد و هشتاد و یک	
	تا هزار و چهارصد و نود و یک	مطابق هشتصد و نود و هفت	شانزده سال
اشرف	از هزار و چهارصد و نود و یک	مطابق هشتصد و نود و هفت	
	تا هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	شانزده سال
کاوس	از هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	
	تا هزار و پانصد و چهل و سه	مطابق نهصد و پنجاه	سی و هفت سال
کیومرث	از هزار و پانصد و چهل و سه	مطابق نهصد و پنجاه	
	تا هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نهصد و شصت و سه	سیزده سال
جهانگیر اول	از هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نهصد و شصت و سه	
	تا هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	سیزده سال
محمد	از هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	
	تا هزار و پانصد و هفتاد و شش	مطابق نهصد و هشتاد و چهار	ده سال

حکام صفویه

	از هزار و پانصد و هفتاد و شش	مطابق نهصد و هشتاد و چهار	
	تا هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	هجده سال

باز طایفه بادوسپانی کجوری مسلط شده

جهانگیر دوم	از هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	
	تا هزار و پانصد و نود و هفت	مطابق هزار و شش	سه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت

فی الواقع در اوایل این سال بادوسپانان در نور و کجور منقرض شده و شاه عباس
بزرگ بر این نواحی استیلا یافته حاکم مأمور هر ناحیه کرد

اما سلسلهٔ گاوبارهٔ دابویه که در گیلان و طبرستان سلطنت داشته بشرح ذیل در ممالک مزبوره حکمرانی کرده اند

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
دابویه	از ششصد و شصت	مطابق چهل	
	تا ششصد و هفتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت	هفده سال
خورشید اول	از ششصد و هفتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت	
	تا هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	چهل و یک سال
فرخان	از هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	
	تا هفتصد و سی و سه	مطابق صد و پانزده	هیجده سال
دادمهر	از هفتصد و سی و سه	مطابق صد و پانزده	
	تا هفتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک	شش سال
خورشید دوم	از هفتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک	
	تا هفتصد و شصت و شش	مطابق صد و چهل و نه	بیست و نه سال

از سنهٔ هفتصد و شصت و شش میلادی مطابق صد و چهل و نه هجری گیلان و یک قسمت عمدهٔ طبرستان بتصرف خلفاء عباسی در آمده تا اواسط مائهٔ نهم میلادی که نیز اواسط قرن سیم هجری باشد در آن وقت که وهسودانیها در گیلان تابع خلیفهٔ عباسی بودند دولت علویین در طبرستان شروع شد یعنی حسن بن زید بن اسمعیل معروف بداعی کبیر در سال هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق دویست و پنجاه هجری خروج کرده بر طبرستان و دیلم استیلا یافت و سادات علوی دو شعبه شدند و تا نهصد و بیست و هشت مسیحی مطابق سیصد و شانزده هجری در گیلان و طبرستان و دیلم حکومت داشتند بشرح ذیل

علویهای حسنی

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
حسن بن زید داعی الکبیر	از هشتصد و شصت و چهار	مطابق دویست و پنجاه	
	تا هشتصد و هشتاد و چهار	مطابق دویست و هفتاد و یک	بیست و یک سال
محمد	از هشتصد و هشتاد و چهار	مطابق دویست و هفتاد و یک	
	تا نهصد	مطابق دویست و هشتاد و هشت	هفده سال

حکام سامانی

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
	از نهصد	مطابق دویست و هشتاد و هشت	
	تا نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	سیزده سال

علویهای حسینی

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ابو محمد حسن الاطروش	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و شانزده	مطابق سیصد و چهار	سه سال
حسن بن قاسم	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و بیست و هشت	مطابق سیصد و شانزده	شانزده سال
ابو الحسن احمد	از نهصد و شانزده	مطابق سیصد و چهار	
	تا نهصد و بیست و سه	مطابق سیصد و یازده	هشت سال
ابو القاسم جعفر	از نهصد و شانزده	مطابق سیصد و چهار	
	تا نهصد و بیست و چهار	مطابق سیصد و دوازده	هشت سال
ابو علی محمد	از نهصد و بیست و چهار	مطابق سیصد و دوازده	
	تا نهصد و بیست و هشت	مطابق سیصد و شانزده	چهار سال
ابو جعفر	در همان سنهٔ نهصد و بیست و هشت		

در سنهٔ نهصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری سادات حسینی طبرستان و دیلم را طایفهٔ آل زیار کلان برانداختند اگرچه از نژاد حسن الاطروش تا زمانی بعضی بلوکات کوچک گیلان و طبرستان و دیلم حکومت میکردند

باوندیه

چنانکه ذکر شد باو ابن شاپور ابن کیوس در سنهٔ ششصد و شصت و پنج میلادی مطابق سال چهل و پنج هجری در یک قسمت مازندران بسلطنت منتخب شد و اصل و سر سلسلهٔ سلاطین مازندران که معروف بملک الجبال بوده اند گردید و فهرست تاریخ سلاطین باوندیه و مدت ملک ایشان از قرار ذیل میباشد

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
باو	از ششصد و شصت و پنج	مطابق چهل و پنج	
	تا ششصد و هفتاد و نه	مطابق شصت	پانزده سال
بلاش یا ولاش که غاصب بود	از ششصد و هفتاد و نه	مطابق شصت	
	تا ششصد و هشتاد و هفت	مطابق شصت و هشت	هشت سال
سرخاب اول پسر باو	از ششصد و هشتاد و هفت	مطابق شصت و هشت	
	تا هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	سی سال
مهرمردان	از هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	
	تا هفتصد و پنجاه و پنج	مطابق صد و سی و هشت	چهل سال
سرخاب دوم	از هفتصد و پنجاه و پنج	مطابق صد و سی و هشت	بیست سال
	تا هفتصد و هفتاد و چهار	مطابق صد و پنجاه و هشت	

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شروین اول	از هفتصد و هفتاد و چهار	مطابق صد و پنجاه و هشت	
	تا هفتصد و نود و هفت	مطابق صد و هفتاد و یک	بیست و چهار سال

توضیح این شروین همان است که اسم خود را بکوه طرف جنوب سواد کوه داده و آن کوه حالا معروف بشاه من میباشد

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شهریار اول	از هفتصد و نود و نه	مطابق صد و هشتاد و سه	
	تا هشتصد و بیست و شش	مطابق دویست و یازده	بیست و هفت سال
جعفر	از هشتصد و بیست و شش	مطابق دویست و یازده	
	تا هشتصد و سی و هفت	مطابق دویست و بیست و سه	سیزده سال
قارن	از هشتصد و سی و هفت	مطابق دویست و بیست و سه	
	تا هشتصد و شصت و هفت	مطابق دویست و پنجاه و چهار	سی و یک سال
رستم	از هشتصد و شصت و هفت	مطابق دویست و پنجاه و چهار	
	تا هشتصد و نود و پنج	مطابق دویست و هشتاد و دو	بیست و نه سال
شروین دوم	از هشتصد و نود و پنج	مطابق دویست و هشتاد و دو	
	تا نهصد و بیست و نه	مطابق سیصد و هفده	سی و پنج سال
شهریار دوم	از نهصد و بیست و نه	مطابق سیصد و هفده	
	تا نهصد و شصت و پنج	مطابق سیصد و پنجاه و پنج	سی و هشت سال
دارا	از نهصد و شصت و پنج	مطابق سیصد و پنجاه و پنج	
	تا نهصد و هفتاد و دو	مطابق سیصد و شصت و دو	هفت سال
شهریار سوم	از نهصد و هفتاد و دو	مطابق سیصد و شصت و دو	
	تا هزار و شش	مطابق سیصد و نود و هفت	سی و پنج سال

اینطایفه که معروف به باوندیه کوسیه بودند در سال هزار و شش میلادی مطابق سیصد و نود و هفت هجری بواسطه آل زیار گیلان منقرض شدند و بعد در سنه هزار و هفتاد و سه میلادی مطابق چهار صد و شصت و شش هجری از اینطایفه باوندیه سلاله دیگر در کوهستان رویان و گیلان تشکیل یافت

باوندیه سپهبدیه

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
حسام الدوله شهریار	از هزار و هفتاد و سه	مطابق چهار صد و شصت و شش	
	تا هزار و صد و هفت	مطابق پانصد و یک	سی و پنج سال
نجم الدوله قارن	از هزار و صد و هفت	مطابق پانصد و یک	
	تا هزار و صد و چهارده	مطابق پانصد و هشت	هفت سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شمس الملوک رستم اول	از هزار و صد و چهارده	مطابق پانصد و هشت	
	تا هزار و صد و هیجده	مطابق پانصد و دوازده	چهار سال
علاء الدوله علی	از هزار و صد و هیجده	مطابق پانصد و دوازده	
	تا هزار و صد و سی و هشت	مطابق پانصد و سی و سه	بیست و پنج سال
قاضی رستم	از هزار و صد و سی و هشت	مطابق پانصد و سی و سه	
	تا هزار و صد و شصت و دو	مطابق پانصد و پنجاه و هشت	بیست پنجسال
علاء الدوله حسن	از هزار و صد و شصت و دو	مطابق پانصد و پنجاه و هشت	
	تا هزار و صد و هفتاد و دو	مطابق پانصد و شصت و هشت	یازده سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و صد و هفتاد و دو	مطابق پانصد و شصت و هشت	
	تا هزار و دویست و پنج	مطابق ششصد و دو	سی و چهار سال
شمس الملوک رستم سیم	از هزار و دویست و پنج	مطابق ششصد و دو	
	تا هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	چهار سال

در این سال باوندیه طبقه ثانی معروف به باوندیه سپهبدیه مغلوب و مقهور ابو الرضا حسین بن ابو رضا از سادات علوی شدند ابو الرضا آنها را از این قطر خارج ساخت تا در هزار و دویست و سی و هفت میلادی مطابق ششصد و سی و پنج هجری مجددا از اینطایفه شعبه باسم کینخواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند و کینخواریه شعبه سیم باوندیه میباشند و سنین سلطنت آنها از قرار ذیل است

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ابو الملوک حسام الدوله اردشیر	از هزار و دویست و سی و هفت	مطابق ششصد و سی و پنج	
	تا هزار و دویست و چهل و نه	مطابق ششصد و چهل و هفت	سیزده سال
شمس الملوک محمد	از هزار و دویست و چهل و نه	مطابق ششصد و چهل و هفت	
	تا هزار و دویست و شصت و پنج	مطابق ششصد و شصت و چهار	هفده سال
علاء الدوله علی	از هزار و دویست و شصت و پنج	مطابق ششصد و شصت و چهار	
	تا هزار و دویست و هفتاد و شش	مطابق ششصد و هفتاد و پنج	یازده سال
تاج الدوله یزدجرد	از هزار و دویست و هفتاد و شش	مطابق ششصد و هفتاد و پنج	
	تا هزار و دویست و نود و هشت	مطابق ششصد و نود و هشت	بیست و سه سال
ناصر الدوله شهریار	از هزار و دویست و نود و هشت	مطابق ششصد و نود و هشت	
	تا هزار و سیصد و چهارده	مطابق هفتصد و چهارده	هفده سال
رکن الدوله کیخسرو	از هزار و سیصد و چهارده	مطابق هفتصد و چهارده	
	تا هزار و سیصد و بیست و هفت	مطابق هفتصد و بیست و هشت	چهارده سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شرف الملوک	از هزار و سیصد و بیست و هفت	مطابق هفتصد و بیست و هشت	
	تا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	هفت سال
فخر الدوله حسن	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	
	تا هزار و سیصد و چهل و نه	مطابق هفتصد و پنجاه	هفده سال

این طایفه هم که باوند بیز کینخوار نیز باشند در این سال که هزار و سیصد و چهل و نه میلادی و مطابق هفتصد و پنجاه هجری باشد بدست کیا افراسیاب چلاوی که از هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری تا هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت میکرد منقرض شد

در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت مطابق هفتصد و شصت هجری اغلب بلوکات و نواحی مازندران بتصرف سادات مرعشی در آمد اما باز از طایفه کیا افراسیاب در بعضی از آبادیهای کوهستانی میزیستند و گاه گاه بجلگه مازندران هم دست تطاول دراز میکردند و چپاولی مینمودند و از آنجمله بود کیا فخر الدین در ساری و اسکندر شیخی در آمل و آخر شخص ایشان [?] که حسین کیا نام داشت در سال هزار و پانصد و چهار میلادی سنه نهصد و ده هجری در گذشت

سادات مرعشی

سادات مرعشی از مرعش بمازندران مهاجرت کرده بودند و ابتدای سلطنت آنها از سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی است مطابق هفتصد و شصت هجری و سر سلسلهٔ این طایفه سید قوام الدین که ذکر او مشروحاً در کتاب [?] شده سالها [?] او در ساری و آمل و میان رود و فره تپکان [?] و بارفروش و سایر امصار مازندران با خلافت در کمال تسلط حکومت میکردند و همه از بنی عم خود که در ساری بود تمکین داشتند و فهرست تاریخ آنها از قرار ذیل است

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید قوام الدین	از هزار و سیصد و پنجاه و هشت	مطابق هفتصد و شصت	
	تا هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	بیست و یکسال
کمال الدین	از هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	
	تا هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج	پانزده سال

بعد از کمال الدین دو نفر از جانب گورکانیها سلطنت کردند و در تعداد سادات مرعشی نبودند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
جمشید ابن قارن	از هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج	
	تا هزار و چهار صد و دو	مطابق هشتصد و پنج	ده سال
شمس الدین غوری	از هزار و چهار صد و دو	مطابق هشتصد و پنج	
	تا هزار و چهار صد و پنج	مطابق هشتصد و هشت	سه سال

بعد باز سادات مرعشی بسلطنت پرداختند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید علی	از هزار و چهار صد و شش	مطابق هشتصد و نه	
	تا هزار و چهار صد و نه	مطابق هشتصد و دوازده	سه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
مرتضی اول	از هزار و چهار صد و نه	مطابق هشتصد و دوازده	
	تا هزار و چهار صد و ده	مطابق هشتصد و سیزده	یکسال
ایضاً سید علی که مجدداً بسلطنت رسید	از هزار و چهار صد و ده	مطابق هشتصد و سیزده	
	تا هزار و چهار صد و هیجده	مطابق هشتصد و بیست و یک	هشت سال
مرتضی دویم	از هزار و چهار صد و هیجده	مطابق هشتصد و بیست و یک	
	تا هزار و چهار صد و سی و سه	مطابق هشتصد و سی و هفت	شانزده سال
محمد	از هزار و چهار صد و سی و سه	مطابق هشتصد و سی و هفت	
	تا هزار و چهار صد و پنجاه و دو	مطابق هشتصد و پنجاه و شش	نوزده سال
عبد الکریم اول	از هزار و چهار صد و پنجاه و دو	مطابق هشتصد و پنجاه و شش	
	تا هزار و چهار صد و شصت	مطابق هشتصد و شصت و پنج	نه سال
عبد الله اول	از هزار و چهار صد و شصت	مطابق هشتصد و شصت و پنج	
	تا هزار و چهار صد و شصت و هشت	مطابق هشتصد و هفتاد و سه	هشت سال
زین العابدین	از هزار و چهار صد و شصت و هشت	مطابق هشتصد و هفتاد و سه	
	تا هزار و چهار صد و هفتاد و پنج	مطابق هشتصد و هشتاد	هفت سال
عبد الکریم دویم	از هزار و چهار صد و هفتاد و پنج	مطابق هشتصد و هشتاد	
	تا هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق نهصد و سی و دو	پنجاه و یکسال

مقارن این سنوات آقا رستم روز افزون غاصب سلطنت که از هزار و پانصد و ده میلادی مطابق نهصد و شانزده استیلا یافته باسباب اختلال کار حکمرانی سادات مرعشی بود

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید شاهی	از هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق نهصد و سی و دو	
	تا هزار و پانصد و سی و دو	مطابق نهصد و سی و نه	هفت سال
آقا محمد روز افزون غاصب که قسمتی از مملکت سادات مرعشی را بتغلب متصرف بود	از هزار و پانصد و یازده	مطابق نهصد و هفده	
	تا هزار و پانصد و چهل و شش	مطابق نهصد و پنجاه و سه	سی و شش سال
سید عبد الله دویم مرعشی	از هزار و پانصد و چهل و شش	مطابق نهصد و پنجاه و سه	
	تا هزار و پانصد و پنجاه و هشت	مطابق نهصد و شصت و شش	سیزده سال
سید مراد	از هزار و پانصد و پنجاه و هشت	مطابق نهصد و شصت و شش	
	تا هزار و پانصد و هشتاد و یک	مطابق نهصد و هشتاد و نه	بیست و سه سال

در این سال که هزار و پانصد و هشتاد و یک میلادی مطابق نهصد و هشتاد و نه هجری است سلاطین صفویه

بممالک طبرستان و مازندران مسلط شدند و سادات مرعشی را برانداختند

سادات هزارجریبی

سادات هزارجریبی اگرچه با مرعشیها بنی عم بودند اما از یک طایفه و سر سلسله هزارجریبیها سید عماد بود که از طرف امیر تیمور در هزارجریب حکومت یافت اولاد سید عماد بدو شعبه منقسم شدند رضی الدینی و جبرئیلی و آخر شخص شعبه رضی الدینی سید حسین نام داشت و او در هزار و پانصد و بیست و دو میلادی مقارن نهصد و بیست و نه هجری بامر پادشاه صفوی مقتول شد اما شعبه جبرئیلی سید روح الله در هزار و پانصد و بیست میلادی مطابق نهصد و بیست و هفت هجری درگذشت و پسرش عبدالله نیز در هزار و پانصد و بیست و هفت میلادی مطابق نهصد و سی و چهار هجری راه سرای دیگر گرفت و از این شعبه سید هرون و سید معین الدین و سید هاشم و سید حسن تا هزار و پانصد و شصت و پنج میلادی مطابق نهصد و هفتاد و سه هجری در کار حکومت بوده اند

سلاله طغاتیموریه

این سلسله که در بعضی از بلاد ایران مسلط بودند و شیخ حسن جلایر آنها را مقهور نمود بمازندران پناه بردند و در یک قسمت این مملکت سکنی گرفتند و اغلب با سربداریه می جنگیدند و الحاصل تا سنه هزار و چهارصد و نه میلادی مطابق هشتصد و دوازده هجری در استراباد سلطنت داشتند و سر سلسله آنها طغاتیمور بود و فهرست تاریخ سلطنت آنها از قرار ذیل است

طغاتیمور	از سنه هزار و سیصد و سی و هشت	مطابق هفتصد و سی و نه	
	تا هزار و سیصد و پنجاه و سه	مطابق هفتصد و پنجاه و سه	پانزده سال
ولی ابن علی هندو صاحب سلطنت	از هزار و سیصد و پنجاه و سه	مطابق هفتصد و پنجاه و سه	
	تا هزار و سیصد و هشتاد و چهار	مطابق هفتصد و هشتاد و شش	سی و دو سال
پیرک طغاتیموری	از هزار و سیصد و هشتاد و چهار	مطابق هفتصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و چهارصد و هفت	مطابق هشتصد و ده	بیست و چهار سال
علی طغاتیموری	از هزار و چهارصد و هفت	مطابق هشتصد و ده	
	تا هزار و چهارصد و نه	مطابق هشتصد و دوازده	دو سال

در اینسال گورکانیها بر استراباد مسلط شدند و طغاتیموریها را بر انداختند

سلاله وهسودانی یا جستانی

چنانکه پیش ذکر شد گیلان جزو سلطنت طایفه گاوباره دابویه بود در سال هفتصد و شصت و شش میلادی مطابق صد و چهل و نه هجری گیلان و یک قسمت از طبرستان مطیع سلطنت خلفای بنی عباس گردید در اواسط مائه نهم عیسوی وهسودان بسلطنت رسید اما سال جلوسش معلوم نیست وهسودان سر سلسله طایفه وهسودانی یا جستانی بوده و در سال هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق دویست و پنجاه و یک هجری وفات نموده بعد از وی پسرش جستان از سنه هشتصد و شصت و پنج

میلادی

میلادی مطابق دویست و پنجاه و یک هجری تا نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری تقریبا مدت پنجاه و دو سال سلطنت نمود بعد از او علی ابن وهسودان از نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری حکمرانی داشت و سال فوتش معلوم نیست بعد از علی ابن وهسودان سه نفر دیگر هم از این سلسله حکمرانی کردند اسامی آنها خسرو فیروز و مهدی بوده اما نه ابتدای سلطنتشان معلوم است نه سال وفاتشان همینقدر معین است که مهدی آخر شخص این سلسله بدست محمد بن مظفر کشته شد

سلسله مظفریه یا سالاریه

محمد ابن مظفر	محمد ابن مظفر در نهصد و چهل و یک میلادی مطابق سیصد و سی هجری درگذشت		
سالار مرزبان ابن مظفر	از نهصد و چهل و یک	مطابق سیصد و سی	
	تا نهصد و پنجاه و هفت	مطابق سیصد و چهل و شش	شانزده سال
جستان اول	از نهصد و پنجاه و هفت	مطابق سیصد و چهل و شش	
	تا نهصد و شصت	مطابق سیصد و چهل و نه	سه سال
وهسودان اول	از نهصد و شصت	مطابق سیصد و چهل و نه	
	الی غیر معلوم		
جستان دوم	از هزار و سی و هشت	مطابق چهارصد و سی	
	الی غیر معلوم		
ابو منصور وهسودان دوم	سال جلوس ابو منصور وهسودان دوم معلوم نیست اما فوتش در هزار و شصت و چهار میلادی		

مطابق چهارصد و پنجاه و هفت هجری بوده و در اینسال طایفه سالاریه بدست سلاجقه منقرض شدند و یک قسمت از گیلان را سلاجقه تصرف نمودند قسمت دیگر را اسماعیلیها مسخر کردند

سلاله آل زیار یا دیلمی

مرداویج ابن زیار در سال نهصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری بر سادات طبرستان غالب آمد و در سنه نهصد و سی و یک میلادی مطابق سیصد و نوزده هجری جرجان را گرفت و آخر پادشاه جرجان حسن کاکی بود که از نهصد و بیست و دو میلادی مطابق سیصد و ده هجری تا نهصد و بیست و هفت میلادی مطابق سیصد و پانزده هجری سلطنت میکرد و بعد از او اسفر ابن شیرویه از نهصد و بیست و هفت میلادی مطابق سیصد و پانزده هجری تا نهصد و سی و یک میلادی مطابق سیصد و نوزده هجری در جرجان مسلط بود و از آن پس این ولایت هم بتصرف آل زیار در آمد و فهرست تاریخ این طبقه از قرار ذیل است

مرداویج ابن زیار	از نهصد و بیست و شش	مطابق سیصد و شانزده	
	تا نهصد و سی و پنج	مطابق سیصد و بیست و چهار	نه سال
ظاهر الدوله وشمگیر که دشمگیر هم ضبط کرده اند	از نهصد و سی و پنج	مطابق سیصد و بیست و چهار	
	تا نهصد و شصت و هفت	مطابق سیصد و پنجاه و هفت	سی و سه سال

ظهیر الدوله

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ظهیر الدوله بیستون	از نهصد و شصت و هفت	مطابق سیصد و پنجاه و هفت	
	تا نهصد و هفتاد و شش	مطابق سیصد و شصت و شش	نه سال
شمس المعالی قابوس	از نهصد و هفتاد و شش	مطابق سیصد و شصت و شش	
	تا هزار و دوازده	مطابق چهارصد و سه	سی و هفت سال
فلک المعالی منوچهر	از هزار و دوازده	مطابق چهارصد و سه	
	تا هزار و بیست و نه	مطابق چهارصد و بیست	هفده سال
انوشیروان	از هزار و بیست و نه	مطابق چهارصد و بیست	
	تا هزار و چهل و نه	مطابق چهارصد و سی و چهار	چهارده سال
کیکاوس	از هزار و چهل و دو	مطابق چهارصد و سی و چهار	
	تا هزار و شصت و نه	مطابق چهارصد و شصت و دو	بیست و هفت سال
گیلانشاه	از هزار و شصت و نه	مطابق چهارصد و شصت و دو	
	تا هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	هشت سال

بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه آل زیار را منقرض ساختند

سلاطین دیلمی از آل بویه اهل دیلم بوده اند و بعقیده بعضی این طایفه باقی مانده سلسله بزرگ کاووس و ژاکه ذکر شد میباشند سلسله این طایفه ابو شجاع بویه در کوهستانات مابین دیلم و قزوین در دهی در ناحیه مسکور و با مرداویج ابن زیار متحد و یار بلکه در تحت او مستخدم بود چنانکه ابو الحسن پسر ابو شجاع از جانب مرداویج در کرج ابو دلف که از ایالت عراق است حکومت مینمود و ابتداء بروز قدرت این طایفه هم از همان کرج شد و از سنه نهصد و سی و دو میلادی مطابق سیصد و بیست هجری و بعد ها در اغلب ممالک ایران سلطنت داشتند و از سال نهصد و چهل و پنج میلادی مطابق سیصد و سی و چهار هجری دیگر در بار خلفای بغداد لقب امیر الامرائی یافتند و قدرت در این خانواده بود تا سنه هزار و نود و چهار میلادی مطابق چهارصد و هشتاد و سه هجری و آخر شخص این سلسله ابو علی کیخسرو بوده چون اصلا از طوایف گیلان و مازندران و طبرستان

بوده مختصر اشاره از آنها رفت و تفصیل آن چون خارج از موضع

مناسب بدان نپرداختیم انتهی

تمت تاریخ روز یکشنبه هفدهم شهر صفر المظفر از شهور سنه هزار و سیصد و دوازده

هجری در دار الطباعه دولتی کتبه العبد محمد صادق تویسرکانی

سنه ۱۳۱۲

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن
فتحعلیخان	سنه ۱۰۹۲	سنه ۱۱۳۳	شش سال	سنه ۱۱۳۹	چهل و دو سال	در خواجه ربیع
محمد حسن شاه	سنه ۱۱۲۷	سنه ۱۱۶۴	هشت سال	سنه ۱۱۷۲	چهل و پنج سال	در حضرت عبد العظیم
حسینقلی شاه ملقب بجهانسوز شاه	سنه ۱۱۶۴	سنه ۱۱۸۴	هفت سال	سنه ۱۱۹۱	بیست و هفت سال	استرآباد
آقا محمد شاه مرحوم	سنه ۱۱۵۵	سنه ۱۱۹۳	هیجده سال	سنه ۱۲۱۱	پنجاه و شش سال	نجف اشرف
فتحعلی شاه مبرور	سنه ۱۲۸۵	در طهران سنه ۱۲ ۲	سی و هشت سال و پنج ماه	سنه ۱۲۵۰	شصت و چهار سال و چهار ماه	قم
نایب السلطنه عباس میرزا مرحوم	سنه ۱۲۰۳			در خراسان سنه ۱۲۴۹	چهل و پنج سال و شش ماه	در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	سنه ۱۲۲۲	سنه ۱۲۵۰	چهارده سال و سه ماه	سنه ۱۲۶۴	چهل و یک سال و یازده ماه	در قم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه صاحبقران بن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا
ابن خاقان فتحعلی شاه بن حسینقلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن فتحعلیخان
ابن میرزا شاه قلیخان بن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

شب شنبه ششم صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و چهل و
هشت من الهجرة المقدسة النبویة صلی الله علیه و آله

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز یکشنبه هجدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و دویست و
شصت و چهار در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تخت سلطنت در دار الخلافه ناصری

در شب بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و دویست و
شصت و چهار که الحال چهل و هفت سال تمام است با الاستقلال مع
الشوکة و العظمة و الاجلال سلطنت و جهانبانی میفرمایند

ابناء سلطنت

نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید
مهد دولت علیه مظفر الدین میرزا ادام الله اقباله العالی
تولد روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و
شصت و نه من الهجرة المقدسه

نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان دولت علیه سلطان
مسعود میرزا ادام الله اقباله العالی تولد یوم بیستم شهر صفر
المظفر سنه یکهزار و دویست و شصت و شش من الهجرة

نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه دولت علیه امیر کبیر
وزیر جنگ کامران میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز نوزدهم
شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو من الهجره

نواب اشرف والا سالار السلطنه نصرة الدین میرزا تولد روز
دوشنبه سیزدهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و نود و نه
نواب اشرف والا امجد رضا میرزا رکن السلطنه تولد روز پنج
شانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۳۰۱

نواب اشرف والا حسینعلی میرزا امین الدوله تولد شب دوشنبه شانزدهم محرم الحرام سنه ۱۳۰۰
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا عضد السلطنه تولد شب
پنجشنبه هجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۸

نواب اشرف والا امجد تقی میرزا عین السلطنه تولد شب سه شنبه هفتم جمادی الثانی سنه ۱۳۱۰

نوادهای سلطنت

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد

نواب والا اعتضاد السلطنه محمد علی میرزا تولد یوم چهاردهم ربیع الثانی
سنه ۱۲۸۹ نواب والا ملک منصور میرزا شعاع السلطنه نواب والا
ابو الفتح میرزا نواب والا ابو الفضل میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا تولد در سنه ۱۲۹۵ نواب والا
هرمز میرزا نواب والا سلطان محمود میرزا نواب والا امیر
تیمور میرزا نواب والا سلطان فریدون میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه

نواب والا سلطان ملک میرزا تولد در روز هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۹

اولاد مرحوم جلال الدوله

نواب والا مهدیقلی میرزا

بنات سلطنت

نواب علیه عالیه افسر الدوله تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه عصمة الدوله تولد در سنه ۱۲۷۳
نواب علیه عالیه والیه تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه تولد در سنه ۱۲۷۲
نواب علیه عالیه بانوی عظمی تولد در سنه ۱۲۷۱
نواب علیه عالیه فروغ الدوله تولد در سنه ۱۲۷۹
نواب علیه عالیه ایران الملوک تولد در سنه ۱۲۹۸
نواب علیه عالیه اختر الدوله تولد در سنه ۱۲۹۵
نواب علیه عالیه فخر السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۹
نواب علیه عالیه تاج السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۱
نواب علیه عالیه شرف السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۳
نواب علیه عالیه عز السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۶
نواب علیه عالیه قدرة السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۸

اخوان سلطنت

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر تومان
نواب والا عز الدوله عبد الصمد میرزا
نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب والا عضد الدوله سلطان احمد میرزا نواب والا
محمد هادی میرزا نواب والا جهانسوز میرزا امیر تومان
حکمران شاهرود و بسطام

امیرزادگان عظام

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب محمد میرزا امیر تومان ولد نواب والا عباس میرزا ملک آرا
نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان ولد نواب والا رکن الدوله
امیرزاده نصر الله میرزا ولد نواب رکن الدوله امیرزاده
اسد الله میرزا ولد ایضا امیرزاده محمود میرزا ولد نواب
ایضا امیرزاده رضاقلی میرزا ولد نواب ایضا
نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب
والا عز الدوله امیرزاده قهرمان میرزا آجودان حضور
ولد نواب والا عز الدوله

بر شاهزادگان کرام از قرار شرح ماضیه

نواب عماد الدوله بدیع الملک میرزا والی عراق نواب مؤید
الدوله ابو الفتح میرزا والی مملکت خراسان نواب محمد
حسین میرزای امیر آخور نواب ضیاء الدوله انوشیروان میرزا
امیر تومان حکمران سمنان و دامغان نواب حشمة الدوله
عبد الله میرزا امیر تومان والی لرستان نواب حاجی
بهاء الدوله ساسان میرزا امیر تومان نواب عمید الدوله
کیومرث میرزا والی استرآباد و گرگان نواب معز الدوله اسمعیل میرزا
نواب نصرة السلطنه روح الله میرزا نواب حاجی حسام السلطنه
ابو النصر میرزا امیر تومان والی عربستان نواب شعاع الدوله
حاجی سلیمان میرزا امیر تومان نواب فرمانفرما عبد الحسین میرزا
امیر تومان پیشکار حضرت ولیعهد نواب حاجی سهام الملک
مهدیقلی میرزا نواب سیف الدوله سلطان محمد میرزا آجودان
آجودان مخصوص حضور مبارک نواب امیرخان سردار روح الله
میرزا امیر تومان حاکم خمسه و سردار عساکر خمسه نواب سلطان
عبد المجید میرزا عین الدوله امیر تومان امیر آخور حضرت ولیعهد

نواب معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب سلطان
حسین میرزا نیر الدوله امیر تومان حکمران نیشابور و سبزوار
و سرولایت و غیره نواب محمد حسن میرزا معتضد الدوله ولد
مرحوم مهدیقلی میرزا نواب محمد حسن میرزا معتضد السلطنه
امیر تومان پیشخدمت حضور همایون عبد الحسین میرزای
شمس الشعراء حاجی ابو الفضل میرزا ولد مرحوم ظل السلطان
حاجی جهاندار میرزا ولد مرحوم جهانشاه میرزا حاجی نصر الله
میرزا ولد مرحوم سیف الله میرزا حاجی فریدون میرزا
حاجی محمد حسین میرزای حشمة السلطنه امیر تومان خلف مرحوم
امام وردی میرزای کشیکچی باشی حاجی محمد مهدی میرزای
مؤید السلطنه پسر مرحوم مؤید الدوله حسام الدین میرزا
پسر مرحوم محمد رضا میرزا نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر
میرزای رکن الدوله علیمحمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم
خانلر میرزا اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا علامحمد
میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله
یحیی میرزا سرتیپ اول خلف مرحوم سیف الملوک میرزا امیرزاده
مرتضی قلی میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم عماد الدوله
جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیر مجد الدین میرزا
ولد مرحوم ایضا سلطان ابراهیم میرزا مشکوة الدوله ولد
مرحوم ایضا سلطان اسمعیل میرزا ولد مرحوم ایضا اسحق
میرزا ولد مرحوم ایضا محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله
فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا محمد کاظم میرزا ولد مرحوم
ایضا محمد جعفر میرزا ولد مرحوم ایضا قربانعلی میرزا
ولد مرحوم ایضا ارسلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم
شجاع الدوله میرزا امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد
مرحوم ایضا ادریس میرزا ولد یحیی میرزا محمد علی میرزا
ولد ایضا محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا محمد علی میرزا
ولد حاجی نصر الله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضا
محمد علی میرزای مشکوة الملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا
حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا حاجی محمد میرزا
ولد مرحوم ایضا کامران میرزا ولد مرحوم معین الدوله
جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا وغیره وغیره

ملک قاسم میرزا ولد مرحوم عماد الدوله
ملک ایرج میرزا ولد مرحوم عماد الدوله
حسینعلی میرزا ولد مرحوم عماد الدوله

شاهزادگان و امراء و خوانین و آقایان ایل جلیل قاجار

که در اداره جناب مستطاب اجل اکرم عضدالملک وزیر حضور همایون هستند

شاهزادگان وغیرهم که در جزو خوانین قاجار منظور شده‌اند

نواب محمد شریف میرزا سرتیپ محمدعلی میرزا سرتیپ
ولد مرحوم مؤیدالدوله محمدجعفر میرزا سرتیپ ولد مرحوم
معزالدوله محمدصادق میرزا حبیب‌الله میرزا شاهرخ
میرزا فرخ میرزا محمدحسین میرزا عبدالرحیم
میرزا حاجی سیف‌الله میرزا شجاع‌الدین میرزا
حسینعلی میرزا ابراهیم میرزا محمدمهدی میرزا
سلطان اویس میرزا جلال‌الدین میرزا عیسی خان
حیدرخان سرتیپ محمدتقی خان سرتیپ علی‌اکبرخان
عباس‌خان علی‌اصغرخان محمودخان محمدحسینخان

طایفهٔ بنی اعمام قوانلو

خلیل‌الله‌خان رئیس و سرتیپ غلامحسین خان حاجی مصطفی
خان محمداسمعیل خان محمدقلیخان محمدعلیخان محمدحسنخان

طایفهٔ حاجی مهدیقلیخانی

حسینقلیخان میرپنجه نجفقلیخان رئیس و سرتیپ علیخان
سرتیپ محمدقلیخان محمدناصرخان سرتیپ محمدقلیخان
قاضی سلیمانخان سرتیپ صادق‌خان عبدالله‌خان
کاظم‌خان سلیمانخان یوسفخان علیمحمدخان

طایفهٔ قزل ایاغ

محمدحسینخان سرتیپ احمدخان رئیس نورالله
خان محمدصادق‌خان علیمحمدخان غلامرضا
خان قربانخان محمدقاسمخان

طایفهٔ دولو

حاجی محمدحسینخان رئیس و سرتیپ محمدخان بهاءالسلطنه محمدصادق
خان شهاب‌الدوله محمدقاسمخان محمدخان ابوالحسن‌خان
عباسقلیخان سرتیپ امان‌الله‌خان محمدخان سرتیپ میرزا محمدخان
میرزا علیخان عبدالباقیخان عبدالعلیخان ابوالقاسمخان محسن‌خان

طایفهٔ عزالدینلو

حبیب‌الله‌خان محمدقاسمخان محمدکریمخان
غلامحسین خان رحیمخان غلامحسینخان

طایفهٔ شامبیاتی

محمدحسنخان رئیس و سرتیپ امامقلیخان محمودخان
خلیل‌الله‌خان حاجی حبیب‌الله‌خان ابراهیم‌خان
سلیمانخان سرهنگ علیمحمدخان

طایفهٔ حاجی مشهدی سپانلو

محمدطاهرخان سرتیپ و ناظم حسینخان ولد حاجی باشی
محمدرضاخان میرزا باقرخان حکیمباشی میرزا محمدخان
حاجی علیخان ناصرخان رضاخان معتضدالاطباء

طایفهٔ شاه بوداغلو

محمودخان رئیس و سرتیپ حاجی محمدزمان خان
علی‌محمدخان احمدخان محمداسمعیل‌خان

طایفهٔ قایخلو وغیره

محمدصادقخان رئیس و سرهنگ محمدتقی آقا حاجی محمدخان زیادلو

طایفهٔ خزینه‌دارلو

محمدقلیخان رئیس و سرتیپ محمدولیخان علی‌اکبر
خان عبدالحسین خان حسنعلی خان

طایفهٔ کرلو

لطفعلیخان نبی‌خان محمدعلیخان عباسخان

سایر

خوانین و آقایان قاجار سیصد و پنجاه نفر

مخویلدار و یساول وغیره

فرج‌الله‌خان مخویلدار و سرتیپ امیرخان
یساولباشی احمدخان نایب

سایر یساولان

هفت نفر

دایرهٔ دولت

جناب مستطاب اشرف امجد اجل اکرم افخم صدر اعظم دولت علیهٔ ایران امین‌السلطان آقا میرزا علی اصغرخان

مجلس محترم دارالشورای کبرای دولتی بریاست جناب جلالتمآب اجل اکرم امیرالدوله

اسامی وزراء عظام و اعضاء فخام دارالشورای کبری از شاهزادگان معظم و غیرهم از قرار سنوات ماضیه است و تغییری نکرده فقط از سنهٔ ماضیه ئیلان ئیل ۱۳۱۱ تا هذه السنه یونت ئیل ۱۳۱۲ اشخاصی که تازه بعضویت این مجلس محترم نایل شده‌اند از قرار ذیل است

جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی اول

وزارت جلیلهٔ جنگ

ادوار و صورتیکه از وزارت جلیله [illegible] تقدیم و تأخیر اسامی و [illegible] فقط صلاحیت از مناصب [illegible] اکرم [illegible] مطالعه کتب مستوفیان [illegible] علیهذا اداره وزارت [illegible] انتظامات مستوفیات ندارد

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب‌السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ و رئیس کل قشون ظفرنمون دولت علیه از توپخانه و قورخانه و زنبورکخانه و افواج قاهره و سواره نظام و غیرنظام و پیاده نظام و خارج نظام

جناب جلالتمآب اجل نظام‌الملک وزیر لشکر امیرالامراء العظام حسنخان آجودانباشی کل امیرتومان

مجلس محاکمات وزارت جلیلهٔ عسکریه

نواب والا حاجی بهاءالدوله امیرتومان رئیس محاکمات عسکریه جناب امیرالامراء العظام میرزا کریمخان منتظم‌الدوله امیرتومان
جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مشیر لشکر کاظم‌خان سرتیپ اول حاجی محمدحسنخان سرتیپ دوم علیخان سرتیپ افشار محمدعلیخان
سرتیپ احمد میرزا نایب آجودانباشی میرزا علی‌اکبر لشکرنویس نصرالله‌خان سرتیپ نوهٔ آصف‌الدوله حسنخان سرتیپ توپخانه
میرزا مسعودخان سرتیپ فیروزکوهی آجودان مجلس میرزا کلبعلی منشی یوسفخان نایب آجودانباشی علی‌عسکرخان ایضاً میرزا احمد [illegible]

ارباب قلم دفتر لشکر ملتزم رکاب مبارک وغیرهم لشکرنویسان عظام

جناب جلالتمآب نصاب میرزا نعمت‌الله‌خان مدیرالسلطنه
لشکرنویس‌باشی و نایب وزارت جلیلهٔ لشکر جناب جلالتمآب
حاجی میرزا محمدتقی وکیل لشکر جزو وزرای دربار اعظم
جناب میرزا حبیب‌الله‌خان مجدالاشراف جزو وزرای دربار جناب میرزا
زین‌العابدین مستوفی نظام جناب میرزا علی ولد مرحوم حاجی
میرزا فضل‌الله جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مشیر لشکر جزو
وزرای مجلس شوری میرزا علی ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر
جناب میرزا محمود اعتضاد لشکر جناب میرزا حسنعلی معتمد لشکر

جناب میرزا عباس لشکرنویس سررشته‌دار کل میرزا محمدعلی
خان لشکرنویس اشرف‌الملک حاجی میرزا اشرف خمسه
میرزا حسینخان نوادهٔ جناب جلالتمآب قوام‌الدوله
میرزا حسینعلی ولد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی حاجی
میرزا حسنخان مستشار لشکر جناب حاجی میرزا اسدالله
صدیق لشکر حاجی میرزا رضا تفرشی میرزا عبدالحسین
میرزا جعفرخان لشکرنویس پسر مرحوم میرزا عبدالله‌خان
نوری میرزا هاشم‌خان اعتماد لشکر پسر
مرحوم میرزا محمدعلی اعتماد لشکر میرزا محمدحسین
لشکرنویس پسر مرحوم میرزا یوسف میرزا علیرضاخان
عماد لشکر ولد مرحوم میرزا محمدعلی اعتماد لشکر

میرزا علی اصغر لشکرنویس
میرزا سید تقی خان تفرشی میرزا علی اصغرخان
پسر مرحوم میرزا محمد حسین تفرشی میرزا
تقی خان پسر مرحوم حاجی میرزا اشرف تفرشی
میرزا حسنخان معاون لشکر میرزا آقا مستوفی
لشکرنویس عمید لشکر میرزا عبدالکریم خان
لشکرنویس احتشام لشکر جناب میرزا
محمد حسین پسر مرحوم معین لشکر میرزا
سید علی لشکرنویس نصیر لشکر میرزا مهدی
علی‌آبادی میرزا حسین لشکرنویس
میرزا سید جعفر ولد مرحوم میرزا سید کاظم
وزیر الدواب حاجی میرزا عبدالکریم
لواسانی میرزا سید حسین پسر مرحوم
میرزا شفیع مستوفی خزانه میرزا زمان
کردستانی میرزا ابوالقاسمخان
میرزا اسمعیل‌خان لشکرنویس میرزا
مهدیخان پسر مرحوم وزیر لشکر میرزا
علیخان منشی باشی وزارت لشکر و لشکرنویس
میرزا حسنخان لشکرنویس پسر مرحوم میرزا
رفیع خان قورخانه میرزا نصرالله لشکر
نویس‌ها لشکر سررشته‌دار سابق مخزن
میرزا محمد ولد میرزا عبدالحمید لشکرنویس
حاجی میرزا حسنخان برادرزاده مشیر لشکر
میرزا فرج خان لشکرنویس میرزا علی
ولد میرزا محمد حسین نوری میرزا محمدخان
لشکرنویس فراهانی میرزا مصطفی لشکر
نویس ولد جناب وکیل لشکر میرزا احمدخان
لشکرنویس فراهانی جناب میرزا شفیع
لشکرنویس مدیر لشکر میرزا بزرگ خان
لشکرنویس میرزا جعفر لشکرنویس
میرزا فتح‌الله خان لشکرنویس میرزا
حسنخان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا اسمعیل

میرزا سید احمد لشکرنویس تفرشی
میرزا سید رضاخان لشکرنویس میرزا
محمد کاظم خان لشکرنویس میرزا فضل‌الله
خان لشکرنویس ولد آقا میرزا علی لشکرنویس
میرزا محمد لشکرنویس میرزا احمدخان
لشکرنویس برادر میرزا محمدخان وکیل
میرزا مصطفی لشکرنویس آشتیانی میرزا حسنخان
لشکرنویس کل میرزا یوسفخان لشکرنویس
آشتیانی میرزا اسمعیل‌خان ناظم دفتر
میرزا علی لشکرنویس ولد مرحوم حاجی میرزا
اشرف تفرشی میرزا هدایت‌الله لشکر
نویس پسر مرحوم میرزا اسمعیل لشکرنویس
میرزا احمد لشکرنویس سررشته‌دار سابق
فوج مخصوص میرزا محمدخان لشکرنویس
ولد میرزا نصرالله میرزا صادق خان
سررشته‌دار میرزا سید عبدالله سررشته
دار میرزا سید آقا سررشته‌دار
میرزا مصطفی سررشته‌دار تفرشی میرزا
محمد سررشته‌دار میرزا محمد حسین سررشته
دار کرکانی میرزا سید محمد میرزا
محمدخان کرکانی میرزا ابوالفتح‌خان لشکرنویس

سررشته‌داران و محررین دفتر لشکر

میرزا حبیب‌الله خان ولد میرزا احمد نوری
حاجی میرزا محمد ساوجی میرزا لطفعلیخان
سررشته‌دار پسر مرحوم میرزا غلامحسین
میرزا شفیع لواسانی میرزا محمد علی نوری
میرزا محمود میرزا حسنخان میرزا
فرج‌الله سررشته‌دار میرزا سید علینقی
میرزا صادق میرزا فتح‌الله میرزا
عبدالکریم تفرشی میرزا حسین‌خان
پسر معاون لشکر میرزا عبدالحسین

میرزا اسمعیل طهرانی سررشته‌دار
میرزا یوسف سررشته‌دار تفرشی میرزا
محمد علی شیرازی نزد امین حضرت

سررشته‌داران توپخانه و قورخانه

توپخانه

میرزا سید تقی میرزا عیسی میرزا
علی میرزا آقا سررشته‌دار توپچیان
نظام جدید میرزا حسن ولد میرزا هادی
میرزا ابراهیم میرزا یوسف کرمانی
میرزا نصرالله خان میرزا علی آشتیانی

قورخانه

میرزا اشرف لشکرنویس میرزا اسدالله
سررشته‌دار میرزا علی اکبر سررشته‌دار
لشکرنویس میرزا آقای آشتیانی

زنبورکخانه

میرزا هادی سررشته‌دار

اداره دارالانشاء وزارت جنگ

جناب فخامت نصاب میرزا محمدخان دبیر لشکر
و رئیس دارالانشاء نظام و غیرنظام
جناب میرزا عیسی خان بنان لشکر منشی
باشی کل نظام میرزا کلبعلی میرزا
محمود خان منشی مخصوص دبیر نظام
میرزا هدایت‌الله میرزا کاظم خان
میرزا محمد علی ولد حاجی میرزا عبدالکریم
لشکرنویس

عزبان دفتر

میرزا مهدی عزب باشی میرزا علی اکبر
میرزا جعفر میرزا حسن میرزا جعفر
ایضاً میرزا مختار میرزا آقا
میرزا حسن میرزا حسن برادر میرزا محمدقلی

مأمورین ولایات

آذربایجان

لشکرنویسان

جناب میرزا محمود خان مشیر نظام میرزا
سید مرتضی لشکرنویس میرزا علی آشتیانی
اعتماد نظام حاجی میرزا کاظم خان مؤتمن لشکر
جناب حاجی میرزا اسمعیل بنان السلطنه میرزا
هدایت‌الله ولد میرزا علی اشرف میرزا احمد
میرزا محمد میرزا سید موسی خان لشکر
نویس معین نظام حاجی میرزا ابوالحسن
لشکرنویس کرکانی

سررشته‌داران

میرزا علیخان میرزا زین‌العابدین
میرزا ابراهیم ولد حاجی میرزا یوسف
میرزا ابراهیم گوزان میرزا عبدالله
سررشته‌دار میرزا محمود سررشته‌دار

منشیان

میرزا محمدخان مجیر الملک میرزا سید رضا
میرزا عبدالحسین خان میرزا احمد
میرزا صادق میرزا مصطفی منشی

خراسان

ارض اقدس

جناب میرزا محمد علیخان ناصر لشکر رئیس
دفتر لشکر میرزا احمدخان لشکرنویس
مستشار نظام ولد میرزا سید محمد

سررشته‌داران

میرزا یوسف میرزا محمد علیخان

فارس

میرزا لطفعلی خان لشکرنویس باشی فارس
قوام لشکر میرزا مصطفی لشکرنویس

اصفهان و غیره

جناب میرزا محمد علیخان لشکرنویس باشی
میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابوتراب لشکرنویس

لرستان و بروجرد

میرزا محمدخان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا کاظم

عربستان

میرزا اسمعیل‌خان لشکرنویس

سمنان و دامغان

حسنخان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا رفیعخان

عراق

میرزا سید احمد خان سررشته‌دار
مأمور لشکرنویسی عراق

خمسه

میرزا علی سررشته‌دار برادر معتمد لشکر

قزوین

میرزا سید ابراهیمخان لشکرنویس

مازندران

میرزا علیرضای لشکرنویس میرزا جعفر سررشته‌دار

کیلان

میرزا یوسفخان لشکرنویس معاون دیوان

استرآباد

میرزا اسمعیل‌خان لشکرنویس

کرمان

میرزا حبیب‌الله لشکرنویس

میرزا عبدالله سررشته‌دار

کرمانشاهان

میرزا سید علی لشکرنویس نصیر لشکر
میرزا اسمعیل‌خان لشکرنویس

کردستان

میرزا علینقی کردستانی لشکرنویس

همدان

میرزا علی ولد میرزا محمد لشکرنویس

ملایر و تویسرکان و نهاوند و گلپایگان و کمره

میرزا افلاطون لشکرنویس

اطبا و جراحان نظام

میرزا لقمان رئیس الاطبا، حکیمباشی
کل نظام میرزا سید محمد حکیمباشی
توپخانه افتخار الحکما میرزا فرج‌الله
سررشته‌دار اطبا، میرزا شیخعلی
سراج الاطبا،

اطبا و جراحان حاضره

و مأمورین ولایات صد و پنجاه و شش نفر

صاحبمنصبان

امراء نویان و سرداران و امراء تومان

شاهنشاهزادگان و شاهزادگان عظام و آنهائی که رتبه وزارت دارند
نواب اشرف والا شاهنشاهزاده معظم سالار السلطنه نصرةالدین میرزا نواب
اشرف والا شاهنشاهزاده رکن السلطنه محمد رضا میرزا جناب جلالتمآب اجل
امیرنظام نواب اشرف والا شاهزاده جهانسوز میرزا امیر نویان جناب جلالتمآب
اجل عزیزالسلطان

سرداران

نواب والا امیرخان سردار مکرم و نائب رئیس قشون
جناب جلالتمآب اجل محمد باقرخان سالار اکرم
جناب جلالتمآب ساعدالدوله سردار
جناب جلالتمآب وکیل الدوله سردار و وزیر
قورخانه و رئیس مخزن تدارکات عسکریه
جناب امیرالامراء العظام آقاخان سردار افشار

سایر شاهزادگان و امیرزادگان کرام که منصب امیر تومانی دارند

چون ترتیب صحیح اسامی تولید بعضی اشکالات میکرد و تعسر داشت لهذا بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

نواب والا احتشام الدوله پسر مرحوم معتمد الدوله
نواب امیرزاده اعتضاد الدوله عباس میرزا حکمران کاشان
نواب امیرزاده اعتضاد الملک فتحعلی میرزا
نواب والا شاهزاده حاجبا الدوله رئیس مجلس محاکمات عسکریه
نواب والا حاجی حسام السلطنه والی عربستان
نواب والا حشمة الدوله والی لرستان و کره
نواب والا حشمة السلطنه حاجی محمد حسین میرزا
نواب والا سیف الدوله سلطان محمد میرزا
نواب والا شعاع الدوله حاجی سلیمان میرزا
نواب والا شاهزاده ضیاء الدوله امیر تومان حکمران سمنان و دامغان
نواب والا ظفر السلطنه عزیز الله میرزا
نواب والا شاهزاده عماد الدوله والی عراق
نواب والا عین الملک علینقی میرزا نایب الایاله فارس
نواب والا عین الدوله سلطان عبد المجید میرزا
نواب والا فرمانفرما سالار لشکر حکمران کرمانشاهان
نواب والا مؤید الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان
نواب والا محمد میرزا
نواب والا معتضد السلطنه محمد حسن میرزا پیشخدمت حضور مبارک
نواب والا معتمد الدوله عبد العلی میرزا
نواب والا نیر الدوله حکمران نیشابور و سبزوار و سایر ولایات خمسه

سایر امراء تومان

که نیز محض دفع ایراد و اشکال بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

امیر الامراء العظام احتشام السلطنه امیر تومان
امیر الامراء العظام اعتماد نظام عباسقلیخان
جناب امیر الامراء العظام انتظام الدوله میرزا عبد الله خان والی مازندران
امیر الامراء العظام حاجی حسام الدوله مامور آذربایجان
جناب جلالتمآب حسام الملک والی کرمانشاهان
امیر الامراء العظام حشمة الملک حاکم سیستان
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام رحمت الله خان سارو صلاح
امیر الامراء العظام زنبورکچی باشی نصر الله خان
امیر الامراء العظام ساعد السلطنه عبد الله خان
جناب امیر الامراء العظام سعد السلطنه حکمران ولایت قزوین
جناب جلالتنصاب سعد الملک محمد حسنخان
امیر الامراء العظام سهام الدوله یار محمد خان ایلخانی شادلو حکمران بجنورد
امیر الامراء العظام سهام السلطنه میرزا حسینخان
امیر الامراء العظام شوکت الملک حکمران قاینات
جناب جلالتمآب حاجی شهاب الملک
جناب جلالتمآب صاحبجمع محمد قاسمخان امیر تومان
امیر الامراء العظام صارم الملک حسینقلیخان
امیر الامراء العظام صادقخان رئیس فوج اول توپچیان افشار آذربایجانی
امیر الامراء العظام ضیاء الملک حسینقلیخان رئیس فوج توپچی همدانی
جناب جلالتمآب ظهیر السلطنه میرزا محمد خان قاجار
امیر الامراء العظام محمد علیخان ظفر الملک
جناب جلالتمآب علاء الملک وزیر مختار مقیم پطرزبورغ
امیر الامراء العظام علینقی خان پسر مرحوم کاظم خان
امیر الامراء العظام عمید السلطنه نصر الله خان طالش
جناب جلالتنصاب فخر الملک پیشخدمت مخصوص حضور همایون
جناب فخامت نصاب میرزا فتح الله خان بیگلربیگی رئیس کمرک گیلان و مازندران و خراسان
جناب جلالتنصاب قوام السلطنه وزیر مختار مقیم وینه دربار اطریش
جناب جلالتنصاب مؤید السلطنه وزیر مختار مقیم برلن دربار المان
جناب جلالتنصاب محمد حسنخان پیشخدمت حضور مبارک حکمران قم
امیر الامراء العظام محمد باقرخان سرتیپ سابق فوج شقاقی
امیر الامراء العظام محمد تقی خان امیر تومان
امیر الامراء العظام محمد صادقخان رئیس توپچیان اول افشار
جناب جلالتنصاب مخبر الملک رئیس کل تلگراف
جناب جلالتنصاب مشیر خلوت پیشخدمت حضور مبارک و فراشباشی حضرت والا نایب السلطنه
جناب جلالتمآب معز الملک رئیس کمرک آذربایجان
جناب جلالتنصاب منتظم الدوله میرزا کریمخان رئیس مدرسه مبارکه ناصری نظامی
امیر الامراء العظام منصور الملک حسینقلیخان تورت بیگلو
جناب فخامت نصاب نصر السلطنه و بیجان
امیر الامراء العظام نصر الملک رئیس دو فوج ریزه و خلخال
نواب امیرزاده نصر الله خان تلگرافچی مخصوص
جناب جلالتمآب نظام السلطنه
امیر الامراء العظام حاجی نظام لشکر
جناب جلالتنصاب نظم الدوله وزیر نظمیه
جناب جلالتنصاب نظم الملک کشیک و قرق جزایرچیان مخصوص حضور مبارک
جناب جلالتمآب نیر الملک رئیس مدرسه مبارکه دار الفنون
جناب جلالتمآب والی حکمران ولایات ثلاث
جناب جلالتنصاب یمین السلطنه نظر آقا وزیر مختار مقیم پاریس

ایضاً اشخاصی که برتبه و حمایل و نشان امیر تومانی نایل شده اند

نواب والا اعتماد السلطنه
جناب جلالتمآب بشیر الملک شاطرباشی
جناب جلالتمآب فیلسوف الدوله
جناب میرزا محمود خان مشیر نظام پیشکار قشون آذربایجان
جناب میرزا نصر الله خان امیر السلطنه امیر تومان

سرتیپان اول

وزیر الاجودانهای حضور همایون
عمدة الامراء العظام علاء السلطنه آجودان مخصوص و پیشخدمت حضور همایون
نواب والا اشرف الدوله سلطان ابراهیم میرزا آجودان حضور همایون

سرتیپان اول

سوای سرتیپان اول که جزو توپخانه و سواره نوشته شده اند

نواب والا سیف الدوله سلطان محمد میرزا آجودان حضور همایون
نواب معتضد الدوله محمد حسن میرزا
نواب مرتضی قلی میرزا منصور السلطنه پسر مرحوم عماد الدوله
نواب جلال الدین میرزا پسر مرحوم عماد الدوله
نواب ارسلان میرزا شجاع نظام
حسینقلی خان قاجار قوانلو
میرزا عباسخان نوه مرحوم صدر اعظم
عبد الحسین خان افشار
حاجی حسینقلی خان برادر ساری اصلان
نواب امیرزاده جلال السلطنه محمد میرزا
میرزا رکنخان
علی محمد خان مدیر نظام برادر حاجی امین السلطنه
حاجی عطاء الله خان عطاء السلطنه
محمد علیخان ولد مرحوم اقبال السلطنه
محمود میرزا منتظم السلطنه
میرزا احمد خان مستشار الوزاره خارجه
میرزا حسنخان انتظام الملک
محمد علیخان خازن الملک
حاجی سرور خان آغاباشی اعتماد الحرم
آغا بهرام خان
اسکندر خان افغان
آقا میرزا محمد خان پیشخدمت خاصه حضور
محمد علیخان عماد نظام ولد مرحوم حاجی قنبر علیخان سعد الدوله
امیرزاده نصر الله میرزا سرتیپ اول ولد نواب والا رکن الدوله
امیرزاده اسد الله میرزا ولد نواب ایضاً
امیرزاده محمود میرزا ولد نواب ایضاً
امیرزاده رضاقلی میرزا ولد نواب ایضاً
حسین پاشا خان امیر بهادر آجودانباشی آذربایجان
خانبابا خان صاحب اختیار
محمد مهدیخان جهانبیگلو
جعفرقلیخان اعتضاد نظام ولد حاجی سعد الدوله
محمد کاظم میرزا پسر مرحوم عالمشاه میرزا
صمصام الدوله علیرضا خان آجودان حضور همایون
فتح الله خان ناظم دیوانخانه
حسام لشکر میرزا سید عبد الکریم خان پیشخدمت خاصه
میرزا حسنخان خازن لشکر رئیس مخزن تدارکات عسکریه آذربایجان
میرزا محمد خان سرتیپ اول توپخانه پسر فیلسوف الدوله
میرزا حسنخان پیشخدمت و رختدار مخصوص
محمد حسین خان معروف بحاجی آقا اسمعیل
امیر اصلان خان پسر حاجی صدر الدوله
رحیمخان پیشخدمت خاصه
عزت الله خان پسر حاجی عطاء السلطنه
افتخار الملک میرزا رضاخان
میرزا مرتضی خان ولد مرحوم میرزا زین العابدین برادر علی آقا خان پیشخدمت حضور
احتشام نظام
حاجی میرزا عباسعلیخان بیوکخان برادر سردار اکرم
محمد حسنخان برادر سردار اکرم
آغا سلطان خواجه
امیر حسنخان شجاع السلطنه پسر سردار اکرم
خانبابا خان مامور کردستان
میرزا موسی خان عمید نظام
حاجی قلیخان جوانشیر
صمصام لشکر حاجی رستمخان قاجار
محمد باقرخان ضرغام الملک
شاهزاده آقا محمد خان
محمد علیخان سرتیپ فوج توپچیان اول افشار
میرزا ابراهیم خان کماندان توپخانه
اسمعیل خان ولد مرحوم محمد علیخان ماکو

سرتیپان دوم

سوای آنهائی که جزو افواج و سواره نوشته شده اند

میرزا اسد الله خان ولد میر عطاء الله خان
میرزا حسنخان رئیس سابق توپخانه آذربایجان
محمد حسنخان شجاع الملک ولد مرحوم عبد القادر خان شجاع الملک
محمد علی میرزا
میرزا جوادخان
میر سلیمان خان ضارم السلطنه
میرزا حسنخان پسر میرزا محسن معاون دیوان
پیشکار عربستان
میرزا محمد خان پسر میر سید احمد منشی باشی
محمد حسن میرزا
میرزا اسمعیل ولد مرحوم صحاف باشی
محمد علیخان ولد مرحوم مهدیقلیخان امیر الامراء
محمد حسینخان برادر سردار اکرم
حاجی محمد حسنخان
آقاخان ولد مرحوم سلیمان خان
میرزا سید علیخان پیشخدمت خاصه
میرزا حسنخان ایضاً
حاجی فضلعلی خان نواده مشیر الدوله
نواب مجد الدین میرزا
اسد الله خان
عباسعلی خان برادر جناب بشیر الملک
میرزا محمد خان پسر جناب میرزا محسن معاون دیوان
مجتعلیخان پسر ظهیر الملک
محمد حسینخان پسر ساعد الدوله سردار
میرزا اسحق خان شارژدافر مقیم پطرزبورغ
هدایت الله خان
میرزا علی اکبرخان کارگذار ساوجبلاغ
علی اکبرخان اصفهانی
مرتضی قلی آقا سرتیپ خارج از فوج پنجم شقاقی

سرتیپان سیم

سوای آنهائیکه در جزو سواره و افواج نوشته شده اند

نواب کامران میرزا
منتظم الملک میرزا محمد خان سرتیپ پسر مرحوم صدر اعظم
میرزا اسد الله سرتیپ سرهنگ سابق فوج بهادران
محمد علیخان پسر مرحوم رضاقلیخان قزوینی سرتیپ دوم
میرزا علیخان افشار
حیدرقلیخان هراتی
علیقلی خان پسر مرحوم حاجی بهاء الدوله
عباسقلی خان هراتی
عباسقلیخان تفنگچی
سیف الله خان الاربجانی
میرزا نصر الله خان مهندس
مصطفی قلیخان ولد مرحوم صمصام الدوله

حسینقلی خان پسر برادر مرحوم اجودانباشی
حیدرخان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
میرزا عبدالکریم خان میرزا حسینخان ولد
مرحوم میرزا نبی کریمداد خان بجنوردی
یوسفخان سرتیپ سواره افشار اسمعیل خان
ولد مرحوم میرزا محمدخان امیرتومان حاجی
فضلعلیخان شیرازی علیخان ولد مرحوم
نظام الدوله نصرالله خان ماکوئی حبیب الله
خان ولد ابوالفتح خان ایلخانی اسدالله
خان فرج الله خان طالش مرتضی قلیخان
میرزا سید علی اصغر کاشانی حسین آقای
افشار حاجی حسنخان مباشر کرایه همدان
وکردستان میرزا حسینخان قاجار
میرزا مسعودخان فیروزکوهی میرزا
علی رادخان نواب بهمن میرزا میرزا
مهدیخان کلانتر کرمان میرزا حسینخان
محمد تقی خان پسر مؤید الدوله محمد تقی خان
حکیم اسحق میرزا ولد عمادالدوله
سلطان حسین میرزا آقاخان خان سرتیپ
آقا مکمل خان خواجه نورالدین میرزا
احمد میرزا ولد مرحوم حاجی محمد میرزا
قاسمخان کرد بچه محمدخان افشار
میرزا حسنخان سرحددار امان الله خان
پسر مرحوم ابراهیم آقای ماکوئی مرتضی قلیخان
رئیس تلگرافخانه استراباد آقا سلطان
خواجه آقا حیدرخان میرزا عبدالله
خان نائینی میرزا هادیخان نوه جناب
صدیق الملک میرزا حسنخان سرهنگ
فوج خاصه امیرزاده محمد حسین میرزا
معروف بشاهزاده حسین عباسقلیخان
نایب الحکومه خلج ساوه محمدخان پسر
ظهیرالملک حسینخان پسر مرحوم اجودانباشی توپخانه

امیرزاده محمد حسین میرزا

سرهنگان خارج از فوج

کلبعلی رضاخان ولد مرحوم امین نظام عبدالعلی
خان ولد مرحوم ایضا حسنعلی میرزا
جمشیدخان ولد حاجی اردشیرخان علیخان
ولد مرحوم علی اکبرخان سرتیپ رحمت الله
خان شقاقی میرزا بزرگخان پسر میرزا کاظم
قائم مقام کلبعلیخان پسر مرحوم نظام الدوله
علیقلی خان شقاقی اسدالله خان ماکوئی
امیراصلان میرزا علینقی خان علی اکبرخان
برادر مشارالیه عباسقلیخان ولد مصطفی
قلیخان جهان بیگلو فتح الله میرزا
زین العابدین خان حسینعلی خان سرهنگ
سابق فوج هفتم شقاقی مهدیخان افشار
عبدالعلی خان حسینعلیخان هراتی ولد مرحوم
فضلعلی خان ابراهیم خان لاریجانی
مظفرالسلطنه پاشاخان خمسه محمد حسنخان
دوبرن علیقلی خان کرد غلامرضاخان
مافی مرتضی قلیخان ولد مرحوم حاجی عبدا
الملک حسینقلی خان پسر مرحوم ایلخانی
میرزا رضاخان هاشم خان ذوالفقار
خان قاجار ابوالقاسم خان خانبابا خان
پسر حاجی فضلعلی حاجی قلیخان محمود میرزا
عبدالله خان پسر محمد امیرخان سردار کلادی
علیرضاخان پسر حسینقلی خان صارم السلطنه
اسدالله خان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
حسنخان برادر مرحوم علی خان قزاق
آقاخان سرهنگ ولد مرحوم مهدیقلی خان
دنبلی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا
فتح الله خان قراگوزلو حسن خان
نواده جناب صاحبدیوان محمدخان
درجزی میرزا محمدقلی خان ولد مرحوم

میرزا غفارخان کردستانی اکبرخان
پسر مرحوم محمدخان امیرتومان یحیی خان
پسر نصرت الله خان معین السلطنه باباخان
عبدالله خان پسر مرحوم معین عیسی خان سرتیپ
منجم مخصوص قنبرعلی خان لاریجانی

نایبان اجودانباشی

جلال الدین میرزا احمد میرزا اخلف مرحوم
کیقباد میرزا اوصلان میرزا سلطان
مجید میرزا ابوالمحمد خان قاسم خان
محمد حسنخان فراهانی محمد قلیخان
مصطفی قلیخان خلف مرحوم منوچهرخان
میرزا علی آقا ناصر قلیخان میرزا فضل الله
خان یوسفخان شقاقی غلامحسین خان
رستمخان کرجی سلطان احمد میرزا
علی اکبرخان نواده مرحوم فضلعلی خان
محمد حسنخان نواده مرحوم حاجی هادی
خان جهان بیگلو جعفرخان ولد مرحوم
حاجی مهدیقلی خان سرهنگ محمد حسنخان
پسر جمشیدخان تیموتخان محمد آقا
باقرخان نواده حاجی محمد علیخان
غلامرضاخان حاجی حسینخان ...
محمدخان پسر ادیب الملک حاجی علیخان
میرزا سید مهدیخان ابوالحسن خان
نوری قلیخان نوکر میرزا حسینخان
میرزا کاظم خان پسر حاجی میرزا احمدخان
میرزا اسکندرخان مهدی بیک غلامرضا
خان قهرمان خان سید حسنخان
فیروزکوهی سید حسینخان ایضا
حسنخان ولد مرحوم علیقلی خان میرزا
عیسی خان ولد مرحوم عبدالرسول خان
یوسفخان افشار مهدیخان افشار
محمد علیخان ولد هاشم خان سیف الله خان

(غلامرضاخان میرزا محمدقلیخان رستمخان)

ولد ایضا میرزا احمدخان ولد مرحوم
حاجی شجاع الملک نجفقلی خان عبدالعلی
خان افشار داودخان پسر محمد علیخان تبریزی
میرزا حسنخان امیرخان آقا لرخان
پسر جبرئیل خان مسیحی علی اکبرخان پسر
مرحوم حاجی محمد علی خان سرهنگ اسکندر
خان حسینخان ولد شکرالله خان
علی آقا ولد محمود آقا اسمعیل خان نظام
مرتضی قلیخان کرد مصطفی قلیخان خاصه
محمد علیخان کرندی غلامحسینخان ولد
مرحوم محمد علیخان سقزی قاسمخان ملایری
مصطفی قلیخان کرمانشاهانی علیخان
ولد مرحوم حاجی میرزا صادقخان محمد
حسینخان علیخان مرتضی قلیخان
عراقی میرزا فضل الله خان فیروزکوهی
میرزا تقی خان پسر میرزا اسمعیل لشکرنویس
غلامحسین میرزا اسدالله خان تفرشی
صادقخان منسوب مرحوم وکیل الملک
حسین آقا ولد علی بیک افشار محمد قلیخان
پسر بشیرالدوله سلیمانخان نایب
اجودانباشی ولد مرحوم مهدیقلی خان تبریزی
حاجی محمد علیخان نایب اجودانباشی

درجه دویم

یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان
پسر جبرئیل خان رضاقلیخان باغمیشه
اسمعیل خان بادکوبه علیخان کرندی
عباس آقا ولد مرحوم بهاءالدین آقا
جعفرقلی بیک کرندی محمد یوسفخان هراتی
عزیز محمدخان هراتی رحیمخان کوددرنی
خسروخان خمسه شکرالله خان ایضا
مرتضی قلیخان قزوینی مرتضی خان ولد

مرحوم مهدیقلی خان سرتیپ دنبلی عباسقلی
بیک ولد مرحوم جعفرقلی بیک لطفعلی
خان شکرالله خان ولد مرحوم اسمعیل خان
جهان بیگلو

صاحب منصبان عظام نظام از رتبه جلیله امیرتومانی تا درجه یاوری که نگارش یافته سوای آنهائیکه در جزو افواج قاهره و سواره و پیاده نظام هستند سایر منصب شرافتی و افتخاری دارند

معلمین ایرانی

کرمخان سرتیپ سیم علی اشرف خان
سرتیپ دویم میرزا عبدالوهاب خان
محمد علی خان عبدالحسین میرزا سرهنگ
میرزا محمد علی محسن خان محمود میرزا

معلمین فرنگی از قدیم و جدید

ژنرال اندرینی موسیو لمر موزیکانچی باشی
ژنرال واگنرخان موسیو مرل جنرال
استوداخ معلم پیاده نظام موسیو
هروات موسیو مطس کاپیتن کازرلو
معلم پیاده نظام موسیو گارموزیکانچی
باشی پیاده نظام خالتا معلم مدرسه
موسیو ودل نایب اول شاسور آردف

صاحب منصبان نظام

طرح جدید اطریشی یکصد و شصت و نه نفر
سرهنگ پانزده نفر
نایب سرهنگ که در جزو آنها یاور اول است
ده نفر
یاور دویم سلطان
پانزده نفر چهل و دو نفر

نایب اول نایب دویم
پنجاه و نه نفر هفده نفر
وکیل باشی در ژیمان
دوازده نفر

مهندسین و مترجمین

احمدخان قاجار سرتیپ مهندس نواب محمد
حسن میرزا سرتیپ ایضا میرزا احمد علی سرتیپ مترجم

مدرسه مبارکه نظامی موسوم بناصری

بریاست جناب جلالتمآب میرزا کریمخان
منتظم الدوله امیرتومان

صاحب منصبان و رؤسا و معلمین

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل مدرسه
مرتضی قلیخان سرتیپ و ناظم مدرسه میرزا
سید علی اصغرخان سرتیپ اجودان الحضرا
مدرسه امیرزاده احمد میرزا سرتیپ
کتابدار مدرسه جناب شیخ احمد فاضل
پیشنماز مدرسه میرزا هدایت خان
منشی میرزا زکی خان منشی

معلمین فرنگی

دکتر شنیدر معلم طب موسیو کب آفر
سرتیپ معلم موزیک دکتر مرل معلم فرانسه
معلمین ایرانی شانزده نفر

شاگردان

شاگردان مهندس شاگردان توپخانه
پانزده نفر سی و پنج نفر
شاگردان پیاده نظام شاگردان طب
چهل و پنج نفر پانزده نفر
شاگردان نقاشی شاگردان مقدماتی
ده نفر ده نفر
شاگردان موزیک سرآبدار
پانزده نفر چهارده نفر

توپخانهٔ مبارکه

با نظارت و ریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام نظام الدوله امیر تومان امیر توپخانهٔ مبارکه

عدهٔ نفرات کل توپخانه

هفت هزار نفر

رؤساء

جناب جلالتمآب نظام الدوله رئیس و امیر کل توپخانه اشخاصی که در کلیهٔ توپخانه مشغول و دخیل‌اند شش پنج نفر
میرزا هاشم خان اعتماد لشکر لشکرنویس کل توپخانه میرزا اسمعیل خان آجودانباشی جنرال واگنرخان معلم سیف الدین میرزا مدیر توپخانه میرزا ابراهیم خان سرتیپ اول فرمانده رئیس میدان پسر مرحوم میرزا علی خان آجودانباشی

نفرات افواج وطوایف

شش هزار و پانصد و چهارده نفر
پیش‌نمازان و اطبا و ارباب قلم و اصناف و سرایدار و موزیکانچی و شیپورچیان چهارصد و هشتاد و شش نفر

تشخیص افواج توپخانه

کلیهٔ توپخانه صورت بسته شده است از دو تومان تومان اول عبارت از افواج و طوایف آذربایجانی است که دوازده فوج است که بترتیب فوج و تومان بندی نوشته میشود

افواج آذربایجانی

از ریاست تومان اول سه هزار و یکصد و چهل نفر
فوج بهادران بهارلو جمعی محمد تقی خان سرتیپ اول ولد مرحوم تیمور خان امیر تومان رئیس سابق توپخانه دویست و شصت و هفت نفر

فوج اول بهارلو جمعی غلام حسین خان سرتیپ دویم ولد مرحوم صفر علی خان دویست و پنجاه و پنج نفر فوج بهادران افشار جمعی خسرو خان نصر الدوله سرتیپ اول دویست و پنجاه و پنج نفر فوج اول افشار جمعی صادق خان امیر تومان دویست و پنجاه و یک نفر فوج دویم تبریزی و اردبیلی جمعی حاجی شکور خان امیر تومان سیصد و هفتاد و هشت نفر
فوج سیم ارومی جمعی حاجی میرزا فرج خان سرتیپ دویم دویست و شصت و نه نفر فوج چهارم مرندی جمعی میرزا شفیع خان علاء الملک سرتیپ اول دویست و هفتاد و چهار نفر فوج پنجم خوئی پسر تقی محمد حسینخان صد و هشتاد و هشت نفر فوج ششم ملک جمعی نصرة الدوله صد و نود و هشت نفر فوج هفتم شقاقی جمعی عسکر خان نصر نظام السلطنه دویست و چهل و سه نفر فوج هشتم خلخالی جمعی فتح الله خان فتح الدوله سرتیپ اول دویست و پنجاه نفر فوج مخبران جمعی میرزا فتح الله خان پسر یوسف خان سرتیپ دویست و چهل و هشت نفر

افواج عراقی از ریاست تومان دویم

سه هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر
فوج خمسه جمعی یوسف میرزا سرتیپ دویست و پنجاه نفر فوج اول و دویم خرقانی جمعی اصلان خان شهاب نظام امیر تومان پانصد و پنجاه نفر فوج جدید خمسه و کرمانشاهانی و شرانی جمعی میرزا اسمعیل خان آجودانباشی و فرج الله خان سرتیپ کرمانشاهانی دویست و چهل نفر فوج قزوینی جمعی

علی اکبر خان سرتیپ دویست و چهل نفر فوج افشار بکشلو جمعی یحیی خان سرتیپ بریاست محمد حسینخان سیصد و شصت نفر اصطبل صد و شصت و هشت نفر فوج گروسی جمعی علیرضا خان سرتیپ اول دویست و پنجاه نفر فوج همدانی جمعی حسینقلی خان ضیاء الملک امیر تومان یکصد و چهل نفر توپچیان قراگوزلو جمعی نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا یکصد و پانزده نفر توپچیان نهاوندی جمعی محمد حسینخان رئیس اصطبل یکصد و نود و سه نفر توپچیان مهندس ملایری جمعی سیف الله خان سرتیپ قلعه بیگی یکصد و پنجاه و یک نفر توپچیان جدید طرح اطریشی بانضمام صاحبمنصبان یکصد و هشتاد و دو نفر توپچیان جدید کردستان ابوابجمعی جناب امیر نظام دویست نفر توپچیان اصفهانی یکصد و بیست و پنج نفر توپچیان شیرازی و بوانوردی جمعی حاجی عبد الحسینخان عطاء الدوله امیر تومان یکصد و پنجاه نفر توپچیان بسطامی جمعی عباس میرزا سرهنگ یکصد و پنجاه نفر توپچیان انزلیچی اشرفی جمعی میرزا محمد خان سرتیپ هفتاد و شش نفر توپچیان زرندی پسر هنگی آقا خان سی و شش نفر

عدد نفرات موجودی توپخانه

پانصد و شصت و هشت نفر از این قرار محسوب هستند
۱ از رؤسا و سرکردگان و صاحبمنصبان و ارباب قلم و اطبا که از قرار تفصیل ذیل تشخیص داده میشوند با نوکر پنج هزار و هفتصد

نوزده نفر بقیه تابین و غیره هستند از این قرار است

توپچی بانضمام وکیل و سرجوقه

پنج هزار و هفتصد و چهل و دو نفر

موزیکانچی و شیپورچی

هشتاد نفر

اصناف

از حداد و نجار و سراج و خیاط بیست و نه نفر

سرایدار و سقا

بیست و هفت نفر

مستمری بگیر

از اولاد صاحبمنصبان متوفای توپخانه پنجاه و چهار نفر

اسامی صاحبمنصبان کل توپخانه

از حاضرین رکاب مبارک و مامورین خارج و متوقفین ولایات و مرخصین خانه

امراء تومان و سرتیپان اول و دویم و سیم

امیر الامراء العظام امین نظام امیر تومان جناب جلالتمآب حاجی شهاب الملک امیر تومان حاجی شکور خان معتمد نظام امیر تومان اصلان خان شهاب نظام امیر تومان حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله امیر تومان حاجی میرزا فرج خان سرتیپ دویم منتظم الملک پسر مرحوم صدر اعظم خسرو خان نصر الدوله سرتیپ اول میرزا فتح الله خان سرتیپ اول محمد تقی خان سرتیپ دویم حسینقلی میرزا عماد السلطنه سرتیپ اول سیف الله خان قلعه بیگی سرتیپ یوسف خان سرتیپ توپچیان خمسه پسر امیر الامراء العظام امین نظام صادق خان امیر تومان عسکر خان ضرغام السلطنه محسن خان سرتیپ اول خرقانی یوسف خان سرتیپ مقدم علیرضا خان سرتیپ گروسی حسینقلی خان ضیاء الملک

امیر تومان جهانبان میرزا سرتیپ پسر نوری و الاعز الدوله حسنخان سرتیپ سیم غلامحسین خان سرتیپ دویم پسر صفر علیخان حسینخان سرتیپ برادرزادهٔ مرحوم وزیر نظام اسمعیل خان سرتیپ قوام نظام حاجی شهریار خان سرتیپ اول افشار حسن خان سرتیپ رونقی قلیخان سرتیپ ایضا تیمور خان محمد علیخان سرتیپ اول افشار علی اکبر خان سرتیپ قزوینی محمد آقای سرتیپ سیم حاجی امیرخان سرتیپ اول پسر امین دیوان میرزا عبد الله خان سرتیپ دویم امیر خان سرتیپ موزیکانچیان احمد خان سرتیپ آجودانباشی کرمانی میرزا محمد خان سرتیپ پسر ملک الاطبا اسد الله میرزا سرتیپ مصطفی خان سرتیپ پسر امین نظام حاجی شکر الله خان عباسخان میرزا مصطفی خان عباسخان آقاخان یوسف میرزا سرتیپ میرزا نور الله خان سرتیپ جعفر قلیخان سرتیپ حمزه خان مرندی حاجی علی اصغر آقا میرزا سرتیپ لک حاجی حبیب الله خان قاجار سلیمان خان قاجار میرزا مهدیخان سرتیپ سیم پسر جناب میرزا ابو القاسم خان حاجی عبد الله خان قاجار سرتیپ سیم میرزا شهاب الدین خان سرتیپ سیم پسر مرحوم وزیر دفتر حسن خان سرتیپ سیم پسر نوری میرزا علیخان سرتیپ سیم رضا خان سرتیپ سیم ملایری آقا سلطان سرتیپ سیم جان محمد خان سرتیپ یحیی خان سرتیپ

سرهنگان

محمد علی میرزا حبیب الله خان سرهنگ افشار میرزا علیخان سرهنگ بهارلو حسینخان سرهنگ بهارلو پسر الله وردی خان شیخعلی خان

سرهنگ افشار میرزا زین العابدین خان سرهنگ اردبیلی میرزا علیخان سرهنگ تبریزی فضلعلی خان سرهنگ خوئی آقاخان سرهنگ شقاقی پاشا خان سرهنگ شقاقی حاجی علی اصغر خان سرهنگ شقاقی غلام حسینخان سرهنگ محمد کاظم میرزا میرزا عباس فتح الله خان قاجار فتح الله خان میرزا مهدیخان پسر مرحوم وزیر لشکر محمد علیخان پسر مرحوم حاجی لطف الله خان میرزا علیخان تفرشی حسن خان میرزا محمد خان محمد خان میرزا هاشمخان آقا مکلل خان میرزا حسنخان پسر جناب وکیل الدوله عبد العلی خان پسر لسان الملک عبد الباقی خان قراگوزلو میرزا سید علی میرزا حسینخان عبد العلی خان فرج الله خان سرهنگ طالش حسنخان سرهنگ توپخانهٔ طرح اطریشی معلم مدرسهٔ ناصری محمد علیخان سرهنگ توپخانهٔ طرح اطریشی میرزا باقر پسر مهندس باشی میرزا حسینخان سرهنگ مامور بلداری توپخانهٔ خراسان حسنخان پسر مرحوم عبد الملک امان الله خان سرهنگ هاشمخان حاجی محمد باقر محمد ولیخان عباس میرزا یوسفخان خمسه کلبعلی خان پسر مرحوم نظام الدوله محمد ناصر خان ولد حاجی شهاب الملک علیخان افشار حسینقلی خان ارومی خانبابا خان ولد مرحوم حاجی قنبر علی خان سعد الدوله غلامحسین خان تنکابنی محمد باقر خان فرج الله خان میرزا رضای شیرازی میرزا رضای مازندرانی نصر الله خان قلیخان همدانی محمد صالح خان محمد ناصر خان حسن رضا خان کرمانی

آقاخان زرندی قاسم خان مامور خیر میرزا مهدیخان مامور اصفهان میرزا سید جواد محسن میرزا احمد الچی نایب اجودانباشی هاشم خان بهارلو

نایب اجودانباشی

چهارده نفر

یاوران اردوی

پنجاه و چهار نفر

ارباب قلم

میرزا محمود سررشته دار کل توپخانه پسر مرحوم اعتماد لشکر میرزا حسن سررشته دار محرر دفتر توپخانه میرزا علی سررشته دار باقی سررشته داران و ارباب قلم سی و چهار نفر

اطباء و جراحان

میرزا سید محمد افتخار الحکماء حکیمباشی توپخانه میرزا محمد حسین طبیب زرندی میرزا آقا محمد حسین آشتیانی اعتماد الحکماء بوالحسن تفرشی

دوازده نفر

اجزای دار الشفاء جدید ناصری

یازده نفر

سایر ارباب مناصب

از سلطان و اجودان و نایب و غیره که در دیگر افواج توپخانه هستند چهار صد و نه نفر

اداره اصطبل توپخانه

بر ریاست و امیرآخوری امیر الامراء العظام محمد حسینخان پیشخدمت مخصوص حضور همایون

حاضر رکاب مبارک

میرزا علیرضا اعتماد لشکر برات نویس اصطبل میرزا حسنخان امیرآخور میرزا علینقی سررشته دار میرزا محمود مشرف یحیی خان نایب اول حسن بیک نایب اول علیخان نایب ویچیلیکه کاظم خان نایب یخچالباشی

استاد حاجی علی نعلبندباشی نعلبندی اخته چی شش نفر جلودار چهارده نفر

سایر ولایات

خمسه

محمد ابراهیمخان ریش سفید و تحویلدار باباخان نایب اول فتح الله خان نایب اول حاجی تقیخان نایب اول نظر علی خان نایب اول نایب دویم هشت نفر جلودار شانزده نفر

ملایر

رستمخان نایب اول حسنخان نایب دویم جلودار شش نفر

نهاوند

هاشمخان نایب اول آقابابا خان نایب اول غلامعلی بیک تحویلدار هادی بیک نایب دویم جلودار هشت نفر

عراق

افراسیابخان نایب اول علیخان و نور الله خان نایب دویم جلودار شش نفر

ساوه

هدایت الله بیک نایب دویم عنایت الله بیک نایب دویم زین العابدین بیک تحویلدار جلودار دو نفر

خراسان و قاین و سیستان

محمد مهدیخان رئیس رشیدخان نایب اول موسیخان نایب اول یعقوب بیک جلودار هشت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول نایب دویم نفر جلودار دو نفر

شیراز

عنایت الله بیک نایب اول جلودار پنج نفر

عربستان

زمان بیک نایب دویم جلودار دو نفر

لرستان

آقاخان بیک نایب دویم جلودار دو نفر

کرمانشاهان

محمودخان نایب اول جلودار شش نفر

کردستان

افراسیاب خان نایب اول جلودار دو نفر

استراباد

زین العابدین بیک نایب اول جلودار دو نفر

قورخانه مبارکه

ابواب جمعی جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام وکیل الدوله سردار هفتصد و هفت نفر

حاضر رکاب مبارک

چهار صد و شصت و دو نفر

معارف

دویست و پانزده نفر

میرزا مهدیخان مستوفی قورخانه و ذخیره و انبار توپخانه میرزا نصر الله خان بهاء لشکر لشکرنویس مخزن میرزا علی اکبرخان لشکرنویس افتخار لشکر

سرتیپان و غیره

عمدة الامراء العظام غلام حسینخان مؤید نظام سرتیپ قورخانه علی اکبرخان سرتیپ سوارشاهسون منصور نظام عبد الله خان سرتیپ زین العابدین خان برادر جناب وزیر بقایا میرزا حسین خان غلام حسین خان مسیو هرزوات معلم میکانیک قورخانه مبارکه میرزا رضاخان سرتیپ نوروز علی خان میر تیپ

سرهنگان

هاشمخان مباشر کارخانه آتشبازی میرزا محسن شیخعلیخان میرزا حسینخان میرزا سید حسین مصطفی خان نایب اجودانباشی میرزا مهدی نایب اجودانباشی حسینخان قزوینی سرتیپ محمد طاهرخان و موسی خان نواده های مرحوم صدر اعظم نصرخان قزوینی سرتیپ

لایات و سرحدات آذربایجان

خان سرهنگ و امیرآخور سی و نفر جلودار ده نفر

سید

سید علی اصغرخان یوسفخان نایب اجودانباشی

لشکرنویس و سررشته دار

میرزا اشرف میرزا نصر الله نیم ولیقلی میرزا اسد الله میرزا علی اکبر

حکیمباشی و نقاشباشی

حاجی میرزا رضا طبیب میرزا عبد الرحیم نقاشباشی میرزا عبد الرحیم خان طبیب میرزا مهدی ساعت ساز

یاوران

بیست و چهار نفر

سلطان

سه نفر

اصناف صنعتکار

یکصد و بیست و چهار نفر

تفنگ ساز و برداخنگر و قنداق ساز پانزده نفر ریخته گر دوازده نفر توپ ریز پنج نفر سراج بیست نفر دوا ساز ده نفر سوهان کار ده نفر چاشنی ساز هفده نفر نجار ده نفر حداد ده نفر نقاش پنج نفر کلوله ریز ده نفر

قورخانه چی

دویست و بیست نفر کارخانه فشنگ فلزی ۲۰ نفر

معارف

مسیو توپو معلم میکانیک طهماسبخان ناظم کارخانه سلطان نفر نایب نفر

سایر

بیست و سه نفر

ولایات

دویست و چهل نفر

آذربایجان

جمعی میرزا عبد الله خان سرتیپ سی و نه نفر معارف بیست و چهار نفر سایر با انضمام اصناف ۲۳ نفر

اصفهان

جمعی میرزا حسینخان هفده نفر معارف پانزده نفر سایر شش نفر

استراباد

جمعی رضا سلطان ده نفر سلطان نفر سایر نه نفر

بسطام

جمعی محمد باقر بیک نایب سه نفر نایب نفر قورخانه چی دو نفر

خراسان

جمعی ابو القاسم بیک سی و هشت نفر معارف پانزده نفر سایر با انضمام اصناف و سرایدار بیست و هفت نفر

بروجرد و عربستان

بروجرد جمعی میرزا ابو الفتح خان یاور دو نفر یاور دو نفر قورخانه چی نفر عربستان جمعی محمد صادق بیک نایب هشت نفر صاحبمنصبان چهار نفر قورخانه چی چهار نفر

فارس

جمعی احمدخان سرتیپ پانزده نفر معارف ده نفر سایر پنج نفر

کرمان

جمعی علی اکبرخان یاور سی و هفت نفر معارف چهارده نفر سایر بیست و سه نفر

کرمانشاهان

جمعی محمد علیخان سلطان معارف پانزده نفر سایر پانزده نفر

لرستان

چهار نفر وکلا دو نفر قورخانه چی دو نفر

کردستان

جمعی غلامحسینخان یاور اول هفده نفر معارف شش نفر سایر یازده نفر

قزوین

نایب نفر

زنبورکخانه مبارکه

امیر الامراء العظام نصر الله خان زنبورکچی باشی دیدین زنبورکخانه مبارکه امیر تومان عبد الحسین خان سرتیپ دویم زنبورکخانه محمدخان سرهنگ زنبورکخانه علی خان سرهنگ زنبورکخانه عبد الله خان سرهنگ زنبورکخانه

یاوران زنبورکخانه

سه نفر

سایر

صد و چهل و چهار نفر

موزیکانچیان

صاحبمنصبان

شکر الله خان سرتیپ محمد حسنخان سرتیپ نواده مرحوم خانبابا خان سردار کل محمد علیخان سرهنگ موزیکانچی صفر علیخان سرهنگ غلامحسین بیک یاور

دسته جات موزیکانچی

دسته

موزیکانچیان توپخانه

دسته

ارنگوو دو باری

دسته

لورانی و شهرستانکی

دسته

مخصوص نواب اشرف والا نایب السلطنه

دسته

موزیکانچیان قراقخانه

دسته

ساوه

دسته

دسته
سیلاخوری
دسته
موزیکانچیان فوج خرقانی
دسته
موزیکانچیان فوج بهادران
دسته
موزیکانچیان فوج ششم اقبال
دسته
موزیکانچیان فوج قزوین
دسته
موزیکانچیان فوج منصور قراگوزلو
دسته
موزیکانچیان فوج فدوی
دسته
موزیکانچیان فوج کرهندی
دسته
موزیکانچیان فوج سوادکوهی
دسته
موزیکانچیان تبریزی مخصوص نواب اشرف والا ولیعهد

افواج قاهره

فوج بهادران نمره (۱)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
فوج اول خاصه نمره (۲)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
سرتیپی میرزا حسنخان سرتیپ دویم
فوج سیم اقبال نمره (۳)
ابوالجمعی ایضاً سردار اکرم سرتیپی
یوسفخان سرتیپ سیم
فوج دویم نصرت نمره (۴)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم

سرتیپی محمد علیخان سرتیپ
فوج دویم خاصه نمره (۵)
ابوالجمعی حسینقلیخان ناظم السلطنه امیرتومان
فوج چهارم تبریزی نمره (۶)
احمدخان سرتیپ
فوج امیریه نمره (۷)
ابوالجمعی احمدخان سرتیپ
فوج مخبران شقاقی نمره (۸)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
فوج پنجم شقاقی نمره (۹)
ابوالجمعی سردار اکرم
سرتیپی حاجی نقد علیخان
فوج هفتم شقاقی نمره (۱۰)
جمعی سردار اکرم سرتیپی تقیخان سرتیپ اول
فوج ششم شقاقی نمره (۱۱)
ابوالجمعی نواب عبدالحسین میرزا فرمانفرما
فوج قهرمانیه نمره (۱۲)
ابوالجمعی عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه سرهنگی علیخان
فوج پنجم ایلات نمره (۱۳)
ابوالجمعی نواب مستطاب اشرف والا
اعتضاد السلطنه سردار کل سرتیپی حمید الله خان سرتیپ
فوج تخته قاپو نمره (۱۴)
نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه سردار کل
فوج اردبیل و مشکین نمره (۱۵)
سرتیپی میرزا علیخان قاجار
فوج هفتم خلخالی نمره (۱۶)
عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه
فوج مظفر مراغه نمره (۱۷)
ابوالجمعی حاجی قلیخان سرتیپ
فوج سیم مراغه نمره (۱۸)
ابوالجمعی فتح الله خان ظفرالدوله سرتیپ اول
فوج چهارم جدید مراغه نمره (۱۹)

ابوالجمعی حاجی علیخان سرتیپ
فوج هفتم افشار نمره (۲۰)
ابوالجمعی خسروخان سرتیپ سراج السلطنه
فوج هشتم افشار نمره (۲۱)
ابوالجمعی خسروخان سراج السلطنه سرتیپی لطفعلیخان
فوج جدید افشار نمره (۲۲)
ابوالجمعی میرزا علیخان سرتیپ افشار
پسر مرحوم حاجی بهاء الملک
فوج همخوی نمره (۲۳)
ابوالجمعی حیدرخان امیرتومان
فوج بهادران خوی نمره (۲۴)
حیدرخان امیرتومان
فوج مخبران ماکوی نمره (۲۵)
ابوالجمعی محمد پاشاخان سرتیپ
فوج مخصوص
نواب اشرف والا امین السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ
نمره (۲۶)
ابوالجمعی میرزا محمد علیخان وکیل الدوله
سردار امیرتومان سرتیپی تقیخان
فوج اول طهران نمره (۲۷)
ابوالجمعی امیرخان سردار امیرتومان
فوج مخبران زرندی نمره (۲۸)
جمعی محمد حسنخان سرتیپ
فوج بهادران دماوندی نمره (۲۹)
محمد هاشمخان سرتیپ اول حاجی محمد
حسنخان سرهنگ
فوج دویم خلج ساوه نمره (۳۰)
ابوالجمعی احمدخان سیف الممالک
فوج مخبران خرقانی نمره (۳۱)
ابوالجمعی میرزا مصطفیخان سرتیپ
پسر مرحوم قوام الدوله
فوج ششم قدیم خمسه نمره (۳۲)

ابوالجمعی مظفرالدوله
فوج دویم خمسه نمره (۳۳)
جمعی علاء الدوله امیرتومان
فوج کروسی نمره (۳۴)
جمعی جناب جلالتمآب امیر نظام
سرتیپی عبدالحسینخان
فوج مخبران کردستان نمره (۳۵)
جمعی محمد علیخان سرتیپ ظهیرالملک
فوج اول قدیم قزوین نمره (۳۶)
ابوالجمعی میرزا اکبرخان منتظم الدوله امیرتومان
سرتیپی هدایت الله خان سرتیپ صارم لشکر
فوج دویم جدید ایضاً نمره (۳۷)
سرتیپی مصطفیخان شجاع لشکر جمعی ایضاً
فوج سیم افشار بکشلو نمره (۳۸)
ابوالجمعی حسنخان امیرتومان آجودانباشی
کل سرهنگی علیخان پسر مرحوم حاجی اسدالله خان
فوج ششم خرقانی نمره (۳۹)
ابوالجمعی آجودانباشی کل سرهنگی
سیف الله خان
فوج بهادران حشمت نمره (۴۰)
ابوالجمعی آقا محمدخان سرتیپ
فوج هفتم عرب و عجم نمره (۴۱)
ابوالجمعی جناب فخرالملک امیرتومان
فوج مخبران فیروزکوهی نمره (۴۲)
ابوالجمعی میرزا اکبرخان منتظم الدوله
امیرتومان سرهنگی مصطفیخان
فوج هفتم سوادکوهی نمره (۴۳)
ابوالجمعی جناب مستطاب اشرف امجد اکرم
صدراعظم سرتیپی حاجی حسینعلیخان سرتیپ اول
فوج سیم تنکابنی نمره (۴۵)
جناب ساعدالدوله سردار علیقلیخان سرتیپ
فوج سیم تنکابنی نمره (۴۶)

ابوالجمعی میرزا علیخان برادر مرحوم
عبدالحسینخان
افواج ثلثه هزار جریب نمره (۴۷)
ابوالجمعی نجفقلیخان سرتیپ
نمره (۴۹) ابوالجمعی محمدخان دودانگه
نمره (۴۸)
ابوالجمعی محمد باقرخان سرتیپ
فوج پشتکوهی
جمعی میرزا فضل الله خان سرتیپ سوریچ
فوج اشرف توابعی جمعی علی اکبرخان
سرهنگ از بابت پیاده اشرفی
فوج بهادران فراهان نمره (۵۰)
ابوالجمعی امین خاقان سرتیپی امان الله
خان سرتیپ صمصام نظام
فوج برچلو نمره (۵۱)
محمدخان سرتیپ
فوج مخبران کزازی نمره (۵۲)
جمعی حاجی نظام لشکر حاجی ذوالفقارخان
سرتیپ صمصام الملک
فوج ششم سربندی نمره (۵۳)
جمعی نصرالملک امیرتومان سرتیپی
مصطفیخان
فوج اول خلج قم نمره (۵۴)
سرتیپی جمشیدخان پسر ساعدالدوله
فوج چهارم کمره نمره (۵۵)
جمعی نواب والا حشمة الدوله
سرتیپی ابراهیم میرزا
فوج پنجم گلپایگان نمره (۵۶)
جمعی غلامحسینخان سرهنگ
فوج ششم سره دهی نمره (۵۷)
نواب والا جلال الدوله سرتیپ
فوج چهارم فریدنی نمره (۵۸)

سرتیپی حاجی مصطفی قلیخان
فوج ششم چهار محالی نمره (۵۹)
جمعی محمد علی میرزا سرهنگی میرزا عبدالحسینخان
فوج ششم قراگوزلو نمره (۶۰)
ابوالجمعی حسام الملک امیرتومان
سرتیپی فضل الله خان
فوج منصور قراگوزلو نمره (۶۱)
ابوالجمعی حسام الملک امیرتومان
فوج بهادران قره کهریزی نمره (۶۲)
ابوالجمعی جناب عبدالله خان امیرتومان
ساعدالسلطنه
فوج مخبران قراگوزلو نمره (۶۳)
ابوالجمعی جناب ناصرالملک سرتیپی محمد علیخان
فوج دویم ملایری نمره (۶۴)
ابوالجمعی جناب وکیل الدوله سردار سرتیپی
میرزا حسینخان ولد مشارالیه
فوج دویم نهاوندی نمره (۶۵)
ابوالجمعی وکیل الدوله سردار سرتیپی
علی اکبرخان اصفهانی
فوج سیلاخوری نمره (۶۶)
جمعی لطیف خان سرتیپ
فوج چهارم زنگنه نمره (۶۷)
ظهیرالملک امیرتومان محمد حسینخان
سرتیپ سیم
فوج اول کرندی نمره (۶۸)
ابوالجمعی علیمرادخان امیرتومان
نصرالله خان سرهنگ
فوج بهادران قلعه زنجیری نمره (۶۹)
سرتیپی حسینخان سرتیپ اول
فوج سیم کلهر نمره (۷۰)
جمعی جوادخان سرهنگ
فوج لرستان نمره (۷۲)

ابوابجمعی حسینعلیخان والی خطه السلطنه
سرهنگی غلامرضاخان
فوج امرائی جمعی محمد باقرخان
فوج بهادران قرائی نمره (۲۳)
جمعی حاجی علینقی خان سرتیپ
فوج مخبران ترشیزی نمره (۲۴)
سرتیپی محمد امیرخان سرتیپ
فوج اول قائینی نمره (۲۵)
ابوابجمعی شوکت الملک میرتومان
سرهنگی حاجی پرویزخان
فوج دویم جدید ایضاً نمره (۲۶)
ابوابجمعی حشمة الملک میرتومان سرهنگی
حیدرقلیخان
فوج هفتم قدیم کرمانی نمره (۲۷)
تقی خان سرتیپ
فوج هشتم شوکت کرمانی نمره (۲۸)
ابوابجمعی سلیمانخان سرتیپ عرب بسطام
فوج نهم جدید کرمسیر کرمانی نمره (۲۹)
سرتیپی زین العابدین خان

سواره
آذربایجانی

دسته
افشار صاین قلعه ابوابجمعی حیدرخان سرتیپ

دسته
افشار ارومی ابوابجمعی حاجی عبدالحسینخان
سرتیپ اول سرتیپی باقرخان

دسته
قراق آذربایجان از عوض دسته اردبیل و مشکین
ابوابجمعی حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ

دسته
چهاردولی ابوابجمعی نوروزخان
سرتیپی حسنعلیخان سرتیپ

دسته
چلبیانلو ابوابجمعی رحیمخان
سرتیپ دویم و محمودخان سرتیپ

دسته
شقاقی جمعی علیخان ازبابت
شاطرانلو و دلیکانلو

دسته
ایناللو جمعی علیرضاخان صارم الملک
بریاست جناب حاجی شهاب الملک امیرتومان

دسته
قراپاپاق جمعی مصطفی خان سرتیپ

دسته
حاجی علیلو سرکردگی رستمخان

دسته
قراسوران راه قراچمن جمعی آقابیک

دسته
قراسوران جمعی سیف الله خان سرکرده

دسته
قراسوران ارشق و آستارا جمعی امین الوزاره

دسته
کلیبری جمعی لطف الله خان

دسته
قراسوران راه مرند جمعی شکرالله خان

دسته
بیکانی جمعی اسفندیارخان

دسته
مقدم جمعی صمدخان

دسته
مکری جمعی عزت الله خان

سرکردگان غلام نصرت
میرهدایت خان میرزین العابدین خان
علیقلی خان حسینخان ابراهیم آقای

سرهنگ اسکندرخان سلیمانخان

خراسانی
غلامان مشهدی

دسته
جمعی ابوالفتح خان کشیکچی باشی

دسته
جمعی حاجی فضل الله خان

دسته
جمعی علیمحمدخان ولد حاجی فرامرزخان

دسته
قوچانی جمعی شجاع الدوله

دسته
بجنوردی جمعی سهام الدوله یارمحمد
خان امیرتومان

دسته
سواره کوکلان جمعی سهام الدوله

دسته
قائینی و سیستانی جمعی شوکت الملک

دسته
طبسی جمعی عماد الملک

دسته
دَرجز جمعی محمد علیخان بیگلربیگی

دسته
هزاره جمعی اسمعیل خان سرتیپ سرکردگی
محمد عظیم خان

دسته جات
تیموری و جمشیدی

دسته
تیموری جمعی علیمردانخان نصرة الملک

دسته
تیموری جمعی میراسدالله خان

دسته

جمشیدی ذوالفقارخان و حاجی محمد
امین خان سرکرده

دسته جات
جمعی نواب حاجی محمد میرزای سرتیپ اول

دسته
مردودانی

دسته
مروی سرکردگی ابوالفتحخان و محمد شریفخان

دسته
مروی جمعی صیدرضا بیک

دسته
مروی جمعی قربانعلی بیک

دسته
چولائی جمعی محمد حسین آقای سرکرده

دسته
طالش جمعی میرمحمد علیخان ایشیک آقاسی باشی

دسته
عرب جمعی نصرالله خان

دسته
آردلان جمعی غلامحسینخان سرکرده

دسته
قراسوران جمعی غلامرضاخان و نصرالله خان

دسته
قرائی جمعی محمدخان سرکرده

دسته
نیشابوری ابوابجمعی باقرخان سرتیپ

دسته
عمارلو جمعی محمد رضاخان سرکرده

دسته
نودهی جمعی افراسیاب خان سرکرده

دسته
سبزواری جمعی علیمحمدخان سرتیپ پسر حاجی فرامرزخان

دسته
زهبانی جمعی حسینخان سرکرده

پیاده خراسانی

دسته
قائینی و خوافی دسته سیستانی جمعی ملک عباسخان

دسته
عمله قراول مخصوص یکصد سی و پنج نفر

استرابادی وغیره
پیاده استرابادی

دسته
میرسعدالله خان سرتیپ ازبابت سواره فندرسکی

دسته
جمعی علیمحمدخان سرتیپ ازبابت سواره کتول

دسته
جمعی عبدالصمدخان سرتیپ ازبابت سواره مفضولو

دسته
همسکین جمعی محمدخان سرکرده

دسته
ساوری جمعی عیسی خان

دسته
شاهکوهی جمعی محمد علیخان

دسته
سدن رستاقی جمعی محمد قلیخان

دسته
انزانی جمعی محمد علیخان

دسته
بلوچ و حاجیلر جمعی علی اصغربیک

دسته
غلامان استرابادی جمعی علیخان آقای قاجار

دسته
کلدیخان ریش سفید طایفه جعفربای

دسته
ایل کلدی نظر ریش سفید آتابای

دسته
قلیچخان آتابای سالارخان

دسته
قوشخان آتابای ایل کلدیخان جعفربای

دسته
امیرخان آتابای ملاقربانخان

دسته
ایضاً نظر ریش سفید آتابای محمد قلیخان

دسته
سواره تراکمه یموت و کوکلان جمعی
حسینقلیخان یوزباشی

گوداری و بسطامی
ابوابجمعی میرزا محمدخان امیرخاقان میرپنجه

کرمانی
افشار کرمانی
میرزاخان سرکرده

شمخالچیان بمی
ابوابجمعی

سواره و جمازه بمی و نرماشیری
اسدالله خان سرکرده عرب بسطامی

سواره و جمازه سواران شهربابکی
ورچیکانی مرتضی قلیخان سرکرده

سواره سیستانی
اسدالله خان سرکرده

سواره جدید نرماشیری
محمد قاسم خان سرکرده

رودباری
درانخان سرکرده

سواره و جمازه سواران خبیصی
صادقخان سرتیپ

کیدانی

از بابت سوارهٔ کرکان رودشتی و اسالمی
جمعی نصرة الله خان عمید السلطنه امیر تومان

مازندرانی

از بابت سوارهٔ کرد و ترک وغیره ابوالجمعی
میرزا عبدالله خان انتظام الدوله امیر تومان
میرزا ابوالحسن مشرف

سرکردکان

عبدالله خان مدانلو فتح الله خان ایضا
صفی خان ایضا موسی خان جهان بیگلو
اسدالله خان ایضا محمد خان ایضا
حسینخان کرایلی ذوالفقار خان ایضا
حسنخان اصانلو محمد خان افغان

جماعت خواجه وند

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان انتظام الدوله امیر تومان
نعمت الله خان حسنخان فتح الله خان

کلبادی

ابوالجمعی لطفعلیخان سرتیپ

سوارهٔ عبدالملکی

ابوالجمعی میرزا عبدالله خان انتظام الدوله امیر تومان
بسرکردگی عسکر خان

سوارهٔ عمرانلو

عیسی خان سرهنگ

عراقی

جماعت زرین کمر

ابوالجمعی امیر الامراء العظام ساری
اصلان امیر تومان حاجی حسینقلیخان
سرتیپ اول علیقلی خان سرتیپ زرین کمر
امان الله خان سرتیپ توپخانه مبارکه
حاجی محمد باقر خان سرتیپ توپخانه مبارکه
رضا خان سرهنگ عبدالعلیخان سرهنگ
رضا خان سرهنگ غلامان زرین کمر

میرزا نعمت الله خان سرهنگ غلامان زرین کمر

سایر

رئیس الکتاب مستوفی دیوان اعلی میرزا
عبدالوهابخان سرهنگ جزو صاحبمنصبان
مدرسهٔ دار الفنون

جماعت شاهسون افشار

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان جهانشاه خان سرتیپ اول

جماعت بختیاری

جمعی محمد حسینخان

جماعت عرب اردستان

جمعی حضرت والا ظل السلطان میرزا
حسینخان سهام السلطنه امیر تومان
میرزا حسنخان سرتیپ دوم

جماعت افشار اسدآبادی

جمعی حسنخان ولد مرحوم صاحب اختیار
بسرکردگی محمد کریمخان

جماعت خمسه

جمعی ذوالفقار خان سرتیپ اول سهام السلطنه

جماعت شاهسون اینانلو

علیرضا خان صارم الملک امیر تومان
حاجی لطف الله خان سرتیپ اول ظفر الدوله

جماعت شاهسون بغدادی

ابوالجمعی جناب وکیل الدوله سردار
علی اکبر خان سرتیپ امید علیخان سرکرده
اسد خان سرکرده

جماعت شاهسون دویرن

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان آقاجانخان سرتیپ غلامعلی
خان سرهنگ محمد حسینخان ایضا
غلامرضا خان سرکرده محمد ولیخان ایضا

جماعت شاهسون توپ بیکلو

ابوالجمعی حسینقلیخان منصور الملک امیر تومان

جماعت باجلان

ابوالجمعی حاجی احمد خان سرتیپ

جماعت خرقانی

ابوالجمعی اجودانباشی کل حسنخان امیر تومان
ملیستی خان سرکرده

جماعت بیرانوند

جمعی ابدالخان سرهنگ برادر مرحوم حسنخان سرکرده

جماعت اصانلو

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان رحیمخان سرکرده

جماعت افشار ساوجبلاغ

جمعی حسنخان سرتیپ میرزا رضا و طبیب

جماعت کرد بچه

که مشغول خدمت قراسوران دار الخلافه
هستند جمعی میرزا سید عبدالکریمخان
حسام لشکر میرپنجه بسرکردگی خانبابا خان

جماعت هداوند

ابوالجمعی جناب محمد قاسم خان صاحبجمع
امیر تومان بسرکردگی رحیمخان

جماعت شاهسون ری

که مشغول خدمت قراسورانی دار الخلافه
هستند جمعی میرزا سید عبدالکریم
خان حسام لشکر میرپنجه

سوارهٔ جدید اصفهان

ابوالجمعی محمد علی میرزا

جماعت ایلات قزوین

ابوالجمعی سعد السلطنه امیر تومان

جماعت قراچورلوی خوار

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان بسرکردگی صفر علیخان

جماعت افشار بکشلو

ابوالجمعی اجودانباشی کل بسرکردگی کاظم خان

جماعت چکینی

ابوالجمعی جناب عزیز السلطان امیر تومان
بسرهنگی صادقخان

جماعت احمدوند و بهتوئی

ابوالجمعی محمد حسینخان

جماعت کلیائی

جمعی اسمعیل خان سرکرده

سوارهٔ کرده بر لورستانی

جمعی باپی خان سرکرده

جماعت کرندی کرمانشاهان

بسرکردگی محمد حسینخان

جماعت یار احمدی

بسرتیپی حاجی احمد خان

جماعت عرب باصری

جمعی محمد حسنخان سرتیپ فتح الملک

جماعت سنجابی

جمعی علی اکبر خان سرهنگ

جماعت فیلی

جمعی کریمخان سرکرده

سوارهٔ جدید کرمانشاهانی

جمعی عزیز خان سرکرده

جماعت بختیاری

داراب خان سرکرده

پیادهٔ خراسانی

شمخالچیان

ابوالجمعی

جزایرچیان

بسرکردگی اشخاص مفصله غلامحسینخان
سرکرده عزیز محمد خان پسر عباسخان
سرتیپ یوسف بیک

استرابادی

دستهٔ فندرسکی

جمعی میر سعدالله خان سرتیپ

دستهٔ کتول

جمعی علی محمد خان سرکرده

دستهٔ مقصودلو

جمعی عبدالصمد خان سرکرده

دستهٔ استراباد رستاقی

جمعی فتحعلی خان سرکرده

دستهٔ بالا شاهکوهی

جمعی آقا عبدالرحمن خان سرکرده

دستهٔ پائین شاهکوهی

جمعی محمد علیخان سرکرده

دستهٔ سدن رستاقی

جمعی محمد قلیخان سرکرده

دستهٔ انزانی

جمعی محمد علیخان سرکرده

دستهٔ ... کبنی

جمعی محمد قاسمخان سرکرده

دستهٔ ساوری

دسته جمعی جعفر قلیخان دسته جمعی
حاجی آقا رضا

دستهٔ لیوانی و سیل سپر

جمعی اسدالله خان سرکرده

دستهٔ بلوچ

علی اکبر بیک

دستهٔ چاکلانی

دستهٔ سالیانی

جمعی میر یوسفخان سرکرده

سوار اسالمی

ابوالجمعی نصرة الله خان عمید السلطنه
سرتیپ اول بسرهنگی الله یار خان

دستهٔ انزانی

جمعی جبار قلیخان سرکرده

دستهٔ شفتی

جمعی علیخان سرهنگ

کرمانی

تفنگچیان اناری

حسینقلیخان سرکرده

تفنگچیان نخعی و راوری

اسمعیل خان سرکرده

تفنگچیان عرب بسطام

ابوالجمعی سلیمانخان سرتیپ بسرکردگی کریمخان

تفنگچیان ربعاری

تفنگچیان کوهک و چاهبار و سفندر

سرکرده

عراقی از بابت پیادهٔ بلوچ

جمعی شیخ مزعل خان سرهنگ

ادارهٔ افواج طرح اطریشی

و سوارهٔ طرح قزاق

افواج طرح اطریش

از بابت صاحبمنصبان که برقرار هستند

رژیمان اول

از بابت پیادهٔ نظام

رژیمان دوم

از بابت پیادهٔ نظام

شاسور

که عبارت از فوج مخبران باشد

ژنی

که عبارت از فوج مهندس باشد

توپچیان توپهای ته پر اطریشی

فوج

موزیکانچیان

ادارهٔ مزبوره

اداره قزاقیه
صاحبمنصبان درسی نه نفر

فرمانده کل سواره قزاق کلنل کاساکوفسکی
نایب فرمانده کاپیتن رافالوویچ معلم
باطری کاپیتن ارانوفسکی سوروفیسیه
معین و معلم جزو شش نفر

صاحبمنصبان اتامازور
پیش سان پنجنفر

رئیس اتامازور میرزا ماد روس خان سرتیپ اول
تحویلدار کل حاجی جلیل خان سرتیپ اول
نایب رئیس اتامازور نجفقلی خان سرتیپ اول
لشکرنویس کل اداره میرزا شکرالله خان
اجودان اداره اسکندرخان سرهنگ

فرمانده افواج و باطری وغیره هفت نفر

فرمانده اسکادرون صاحبمنصبان علیخان سرتیپ اول فرمانده فوج اول اصغرعلیخان
سرتیپ اول فرمانده فوج دویم غلامحسینخان
سرتیپ اول فرمانده فوج سیم نصرالله خان سرتیپ دویم فرمانده باطری محمدخان
سرتیپ دویم فرمانده اسکادرون گارد غلامرضاخان سرتیپ دویم فرمانده تیمور بکانیخ
غلامرضاخان سرتیپ سیم

مأمورین چهل و هفت نفر

خدمت نواب مستطاب اشرف اسعد امجد والا نایب السلطنه وزیر جنگ آقاخان سرتیپ اول و
خدمت جناب مستطاب اشرف امجد اکرم صدر اعظم نجفقلیخان سرتیپ اول و یکنفر
مأمور تعلیم سواره آذربایجان ربیع خان سرتیپ دویم با پنج نفر مأمور نظم و تعلیم سواره کرمان هاشم خان سرتیپ دویم با دوازده نفر برای تعلیم سواره خراسان آقا شجاع الدین با دو نفر برای تعلیم سواره مازندران علیخان مأمور سرحدات خراسان ابراهیم جناب امین نظام قاسم آقا سرتیپ سیم با دو نفر مأمور تعلیم سواره مأمورین فارس علی آقا سرهنگ با دو نفر
مأمور ذخیره دولتی چهارده نفر

داخله صف نظام وغیره

نود و دو نفر — غیره یکصد — پیاده قزاق و صف — مستحفظ — هفت دو سه نفر — قورخانه چی با صندوق — [illegible] — توپچی سواره — یکصد و بیست و نه نفر — کارخانجات و اصناف — صاحبمنصبان [illegible]

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه وغیره یکصد و پنجاه هزار نفر **ذخیره** پنجاه هزار نفر

اجزاء خزانه مبارکه نظام

حاجی میرزا عبدالرحیم امین صره میرزا محمد علیخان سررشته دار خزانه مبارکه نظام میرزا حسن سررشته دار اطاق نظام میرزا حسن نویسنده و ثبت نویس روزنامه نویس خزانه نظام میرزا حسین نویسنده و منشی خزانه نظام آقا محمد جعفر تحویلدار وجوه خزانه نظام میرزا محمد علی تحویلدار میرزا علی تحویلدار اطاق نظام حاجی احمد تحویلدار اطاق نظام

دارالخلافه طهران

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ و حکمران دارالخلافة الباهره وغیرها ادام الله اقباله العالی
جناب جلالتمآب صدیق الدوله وزیر دارالخلافة الباهره

اجزاء حکومت جلیله دارالخلافه

جناب فخامت نصاب میرزا محمد باقرخان مستوفی اول نایب الوزاره و مدیر محاسبات دارالخلافه ناصره نواب سلطان حسین میرزا مقرب الخاقان حبیب الله خان پیشخدمت حضور همایونی میرزا مهدیقلی میرزا محمد علیخان منشی باشی و مدیر کابینه ثبت احکامات دارالخلافه میرزا محمد باقرخان مستوفی سیم و سررشته دار دفتر محاسبات دارالخلافه ناصره میرزا حسینخان مباشر کل بلوکات دارالخلافه میرزا باقرخان سرهنگ خانبابا خان آقا محمد تقی ارباب مباشر نرخ کل اجناس مهدیخان مدیر خبازخانه میرزا سید مهدیخان منشی غلامعلیخان فراشباشی وزارت دارالخلافه میرزا هاشمخان رئیس قصابخانه میرزا سید احمد مباشر کوه پایجات علیخان امیرخان امیرزاده احمد میرزا میرزا محمد حسین محرر

علمای اعلام دارالخلافه

جناب مستطاب آقا میرزا زین العابدین امام جمعه جناب آقای صدرالعلماء میرزا محمد باقر جناب حاجی میرزا حسن آشتیانی جناب آقا شیخ هادی نجم آبادی جناب ملا محمد تقی مجتهد کاشانی جناب آقا شیخ فضل الله نوری جناب آقا سید علی اکبر تفرشی جناب آقا سید عبدالله بهبهانی جناب آقا شیخ جعفر سلطان العلماء جناب آقا میرزا احمد جناب حاجی سید جعفر کاشانی جناب آقا سید مصطفی مجتهد جناب آقا علی اکبر جناب شیخ محمد حسن شریعتمدار جناب آقا شیخ موسی

جناب آقا سید محمد مجتهد مرحوم آقا سید صادق

اعیان و امراء و خوانین و معارف

دارالخلافه از ارباب مناصب و غیرهم سوای آنهائی که اسمشان در دوایر دولتی ذکر شده است از قرار دستور ماضیه

جناب جلالتمآب میرزا محمد خان نظام العلماء جناب جلالتمآب امیر دوستمحمد خان معیر الممالک امیرالامراء العظام اعتماد الدوله جناب معتمد الملک امیر تومان ولد مرحوم یحیی خان مشیرالدوله نواب امیرزاده محمد میرزا جلال السلطنه نواب امیرزاده عباس میرزا اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران کاشان نواب فتحعلی خان اعتضاد الملک امیر تومان پیشخدمت حضور امیرالامراء العظام خانباباخان ولد جناب ظهیرالدوله جناب جلالت نصاب میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله جناب جلالت نصاب بدایع نگار رجوع وزرای دربار اعظم و رئیس دربخانه حضرت والا شاهنشاهزاده سلام السلطنه جناب فخامت نصاب میرزا احمد خان نصیرالدوله جناب فخامت نصاب محمد جعفرخان ملک الشعراء جناب حکیم الهی عمدة الامراء العظام هدایت الله خان اعتماد الملک شاطرباشی حضرت اشرف والا آقای نایب السلطنه موسی خان پسر مرحوم ابجخان آقای تقیخان پیشخدمت پسر مرحوم امیرالامراء سلیمانخان ولد مرحوم حاجب الدوله اسمعیل خان بشیرالدوله میرزا محمدخان غلامحسینخان محمودخان محمدخان ولد مرحوم احمدخان نوائی محمد حسنخان ولد ایضا حاجی علیخان ولد ایضا محمد ولیخان ابوالقاسمخان پیشخدمت نواده زینة الدوله عباسقلیخان ولد مرحوم بیگلربیگی هادیخان ولد ایضا محمدخان جعفرخان حسینخان هدایت الله خان علی اکبرخان نجفقلیخان محمد باقرخان امان الله خان وغیره وغیره

وزارت نظمیه و پلیس دارالخلافه

جناب جلالت نصاب نظم الدوله امیر تومان وزیر نظمیه میرزا ابوالفتح خان سرتیپ دویم نایب کل وزارت نظمیه عباسقلیخان سرتیپ دویم سوشیف وزارت نظمیه و رئیس محله دولت میرزا حسن کلانتر سرتیپ رئیس محله عودلاجان میرزا سید احمدخان

سرتیپ رئیس محله بازار میرزا آقا خان سرتیپ محول بلدار کل وزارت نظمیه میرزا حسنخان سرتیپ رئیس بازار میرزا محمد علیخان سرتیپ رئیس دار الانشاء و مخزن ملبوس و اسلحه پلیس حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ رئیس محله چالمیدان میرزا عبد الغنیخان سرتیپ مستشار وزارت نظمیه و رئیس محاکمات و استنطاق مسئول محبس میرزا سید رضا خان سرتیپ مستشار وزارت نظمیه احمد میرزا سرتیپ صاحب منصب وزارت نظمیه مامور ملازمت حضرت مستطاب والا نایب السلطنه هاشم خان سرتیپ رئیس محله سنگلج میرزا علیخان صاحب منصب درجه اول پیشخدمت باشی رئیس سوارهای وزارت نظمیه میرزا اسمعیل خان منشی مخصوص وزارت نظمیه میرزا رحیمخان سرهنگ رئیس افتخاری محله دولت میرزا علینقیخان سرهنگ رئیس افتخاری محله چالمیدان میرزا جعفرخان سرهنگ رئیس افتخاری محله بازار غلامحسینخان سرهنگ رئیس افتخاری محله عودلاجان میرزا حسنخان سرهنگ رئیس افتخاری محله سنگلج سید علی اکبر خان سرهنگ رئیس افتخاری بازار غلامحسینخان سرهنگ اجودان وزارت نظمیه میرزا محمد آقا دفتردار مسروقات واسم و بلیت عبور شب نایب محبس وزارت نظمیه میرزا محمد مخبر قلی سررشته دار منشی وزارت نظمیه

میرزا تقی صاحب منصب مامور ملازمت حضرت مستطاب والا نایب السلطنه میرزا محسن صاحب منصب رئیس کردشی شهر میرزا عبد الله حافظ نوشجات و اسناد نواب و صاحب منصبان جزو محالات چهل و دو نفر عده کلیه اجزای پلیس شهر چهارصد نفر

اداره احتسابیه دار الخلافه

در تحت ریاست و اداره جناب جلالتمآب فخر الملک امیر تومان پیشخدمت خاصه حضور همایون و رئیس قوچ و محمودنظام و غیره

اجزاء خیابانهای دولتی

لطفعلی خان نایب کل اداره احتساب نایب قلی میرزا عباس مشرف احتساب سایر نایبهای خیابانهای دولتی چهار نفر فراش و عمله طویله و سقا و سایر دویست و چهل نفر

اجزاء احتساب داخله شهر دار الخلافه

نواب میرزاده محمد میرزا رئیس کل احتساب شهر میرزا محمد حسین نایب محمد کاظم بیک سایر نواب سه نفر فراش و غیره هشتاد نفر

اسامی کارکذاران و عملجات

مخصوص دربخانه حضرت والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنک

جناب جلالتمآب وکیل الدوله سردار رئیس دربخانه جناب شریعتمآب نظام العلماء حاجی ملاباشی

جناب جلالت نصاب مشیر خلوت امیر تومان پیشخدمت مخصوص حضور همایون و فراشباشی حضرت والا نایب السلطنه جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان اعتماد نظام امیر تومان مترجم مخصوص امیر الامراء العظام حاجی هدایت الله خان اعتماد الملک شاطرباشی و سرتیپ

مستوفیان

معتمد السلطان میرزا علیخان مستوفی جیبخانه مستوفی میرزا محمد حسین مستوفی کاتب السلطان میرزا حسن مستوفی میرزا محمد خان مستوفی که حالا جزو اداره نظمیه است

منشیان

میرزا محمود خان دبیر نظام منشی باشی حاجی میرزا احمد لشکرنویس میرزا شفیعخان مدیر لشکر لشکرنویس میرزا جعفرخان ایضا

پیشخدمتهای مخصوص که درجه سرتیپی دارند

نواب شاهزاده آقا محمد خان سرتیپ جناب عمدة الامراء العظام حاجی میرزا عباسعلیخان احتشام نظام امیرزاده محمد حسین میرزا ملکرافچی معتمد السلطان اکبرخان ناظر عمدة الامراء العظام محمد اسمعیل خان کشیکچی باشی سرتیپ اول توپخانه مبارکه معتمد السلطان حسنخان سرتیپ تفنکدارباشی معتمد السلطان فضل الله خان پیشخدمت مخصوص معتمد السلطان میرزا جلیل خان امیرآخور و سرتیپ معتمد السلطان هاشم خان پیشخدمت و سرتیپ

وزارت جلیله داخله

جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسن مستوفی الممالک جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفترخانه مبارکه جناب جلالتمآب حاجی امین السلطنه مدیر دفترخانه مبارکه استیفاء و محصل محاسبات و بقایای دولتی و غیره

اجزاء خاصه دایره صدارت عظمی

جناب جلالتمآب دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب جلالت نصاب ضیاء الملک میرزا رضا خان
مستوفی وزارت و دبیر رسائل دولتی
جناب میرزا اسمعیل خان مستوفی وزارت
منشی مخصوص رسائل دولتی و غیره

جناب جلالت نصاب آقا میرزا [illegible]
منشی باشی صدارت
میرزا نصرالله خان مستوفی دیوان اعلی
رسائل و غیره و غیره

جناب فخامت نصاب مهندس الممالک میرزا نظام جنرال اجودان مخصوص حضور همایون مامور بخدمت صدارت عظمی معتمد السلطان محمد حسین خان پسر جناب دبیر الملک وزیر رسائل میرزا سید امین منشی مخصوص اداره وزارت رسائل خاصه میرزا حسن منشی ایضا میرزا عبد الکریم منشی ایضا میرزا هادیخان منشی و غیره و غیره

اجزاء وزارت دفتر استیفا

مستوفیان عظام

مستوفیان عظام که مخاطب

جناب افتخار پناه فنر اندامم از اشخاصی که جزو وزرای دربار اعظم و مامور ولایات یا ادارات یا دفترخانه مبارکه مشغول خدمت باشند

جناب میرزا ابرهیم معتمد السلطنه جزو وزرای دربار اعظم جناب میرزا محمد علیخان معاون الملک جناب میرزا محمد حسین سررشته دار کل دفترخانه مبارکه جناب میرزا جواد معاون السلطنه نایب جناب اجل اکرم آقای مستوفی الممالک محاسب صندوقخانه مبارکه و کرمانشاهان و کیلان و خوار جناب حاجی میرزا محمد

مستوفی و محاسب دار السلطنه اصفهان جناب میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین جناب میرزا سید مصطفی صدیق الملک جناب منشی الممالک جناب میرزا محمد حسین وقایع نکار جناب میرزا محمود ولد مرحوم صاحب دیوان جناب میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد و برات نویس کل وزارت علوم جناب میرزا فضل الله خان محاسب مملکت خراسان و غیره جناب میرزا محمد خان صدیق السلطنه جناب میرزا حسن وزیر دربار حرم جلالت جناب میرزا مهدی کیلانی ولد مرحوم میرزا موسی نایب جناب میرزا ابو القاسم

نواده مرحوم وزیر دفتر محاسب کاشان جناب میرزا سید علی اعتماد حضور محاسب موزه مبارکه و ضرابخانه و برات نویس زرگرخانه و غیره و غیره جناب میرزا محمود خان سراج الدوله محاسب دار المرز مازندران و دار النظاره و غیره جناب میرزا شفیع خان صندوق دیوانخانه مبارکه جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک جناب میرزا زکی مستوفی حضور برات نویس عمله ایشکخانه و غیره جناب میرزا محمد علیخان مستوفی و محاسب مملکت فارس جناب میرزا محمد ربیع مستوفی و برات نویس خادمان حرم جلالت و سرکاران و غیره

جناب میرزا طاهر بصیر الملک جناب
میرزا علیرضا محاسب خزانهٔ مبارکه و ضابط
کل اسناد خرج جناب میرزا عباسقلیخان
سپهر خود و وزرای مجلس دربار مأمور
بتصنیف کتاب مشکوة الادب و شرح حال
ائمهٔ هدی علیهم السلام و اوصاف ناصری جناب
میرزا حسن منشی باشی وزارت جلیلهٔ استیفا
جناب میرزا علی محمد خان مجیر الدوله منشی
روزنامجات دولتی و نایب کل وزارت انطباعات
جناب میرزا عزیز خان ولد جناب اجل وزیر دفتر
جناب میرزا محمود خان ولد جناب معاون الملک
محاسب خلوت خانه و عمره و غیره جناب
میرزا احمد خان ولد ایضا محاسب طهران
و کرمانشاه و غیره جناب میرزا رضا قلیخان
مجیر السلطنه جناب میرزا کریمخان بنان الدوله
محاسب اصطبل و توپخانهٔ مبارکه و برات نویس
کل قراسوران جناب میرزا محمد حسین ذکاء الملک
مدیر دار الترجمهٔ دولتی جناب میرزا علی
محاسب بروجرد جناب میرزا محمد رضا
تویسرکانی جناب میرزا رضای معین السلطنه
جناب میرزا رضا قلیخان مدیر رسائل جناب
میرزا حبیب الله خان مجد الاشراف برات نویس
کل خوانین و آقایان قاجار جناب میرزا علی
مشیر دفتر محاسب خزانهٔ نظام و نطنز و اسدآباد
و جوشقان و غیره جناب میرزا حسنخان
مستوفی محاسب مملکت آذربایجان
جناب میرزا حسینخان قوام دفتر و برات نویس
بناهای و وزارت کل بناها خانه جناب میرزا
حسنخان مجیر الملک برات نویس ادارهٔ پلیس
و غیره جناب میرزا علی محمد خان برات نویس
ارباب قلم و تفنگدارخانه و غیره جناب میرزا
علی اکبر خان محاسب مملکت کرمان و غیره

جناب میرزا ابو القاسمخان نصیر الملک جناب
میرزا هاشمخان امین دربار جناب میرزا رضا
بنان الدوله جزو وزرای دربار اعظم جناب
میرزا محمد خان تبریزی پیشکار مملکت آذربایجان
و غیره جناب میرزا ابوطالبخان نوری
نوری ولد مرحوم میرزا ربیع نوری جناب
میرزا رفیعخان محاسب کمره و گروس جناب
میرزا حسنعلیخان دبیر الوزاره نزد جناب
ظهیر الدوله جناب میرزا اسمعیل ولد میرزا
رضا قلیخان مدیر رسائل جناب میرزا فتحخان
تبریزی ولد مرحوم حاجی ملاباشی جناب
میرزا مهدیخان مستوفی توپخانهٔ مبارکه
جناب میرزا حسینخان معتمد دیوان جناب
میرزا آقا پیشکار سابق مملکت کرمان جناب
میرزا محسن معاون دیوان نزد نواب حسام السلطنه
جناب میرزا محمود خان مستوفی وظایف ۷

مستوفیان که در دفترخانه مجانا نویسی و خدمت مخصوص دارند

میرزا حسن پسر مرحوم وزیر لشکر محاسب
دار السلطنهٔ قزوین میرزا زکی نوری
محاسب مملکت عربستان میرزا محمد مستوفی
قم و فریدن و کوه و غیره میرزا محمد حسین مستوفی
سررشته دار صندوقخانه و خلوتخانهٔ مبارکه
و محاسب بقایای دولتی میرزا احمد خان
نایب جناب اجل آقای حاجی امین السلطنه
میرزا فتح الله ولد مرحوم میرزا علی قائم مقام
میرزا علی ولد مرحوم قوام الدوله محاسب غله
ولایات و غیره میرزا نور الله ولد مرحوم
میرزا محمد در مجلس تحقیق مشغول خدمت است
میرزا ابو الفضل ولد مرحوم معین لشکر محاسب
مخزن نظامی میرزا علی آشتیانی نزد جناب
اجل آقای وزیر دفتر میرزا سید مهدی

ولد مرحوم میرزا سید کاظم برات نویس
آبدارخانه و سقاخانه و زنبورکخانه
میرزا سید احمد برات نویس اصطبل خاصه
و ایلخیجات سرکاری و غیره میرزا محمود خان
ولد ایضا برات نویس کالسکه خانه و غیره
میرزا عبد الباقی ولد مرحوم میرزا سید محمد
محاسب لرستان و طالقان میرزا عبد الجواد
آشتیانی ولد مرحوم میرزا عبد الرحمن میرزا
نصر الله خان نوکر جناب جلالتمآب اجل آقای
مستوفی الممالک میرزا شفیع خان نزد
جناب جلالتمآب اجل آقای وزیر دفتر میرزا
عبد الحسین خلخالی برات نویس محبوسین
میرزا فتح الله تویسرکانی محاسب ملایر و
تویسرکان میرزا غلامعلی خان مستوفی
نهاوند میرزا سید کاظم نزد جناب اجل
آقای وزیر دفتر میرزا غلامرضا نزد
جناب اجل آقای وزیر دفتر میرزا جعفر
تفرشی نزد جناب اجل آقای وزیر دفتر
سررشته دار مجلس تحقیق و مهرکننده دولتی
میرزا علی همدانی متصدی کند اندن محاسبات
ولایات میرزا عبد الوهابخان ولد مرحوم
حاجی میرزا حسن آشتیانی نزد جناب اجل
وزیر دفتر میرزا نصر الله خان نوادهٔ
مرحوم قائم مقام محاسب همدان میرزا
غلامحسین تحویلدار وجوه خزانهٔ مبارکه
میرزا سید عبد الله نویسندهٔ خزانهٔ مبارکه
مالیه میرزا محمود نویسندهٔ خزانهٔ مبارکه
حاجی رضا خان تحویلدار کل وجوه کرکیراقخانه
میرزا مهدی پسر مرحوم آقا هدایت تحویلدار
میرزا شفیع نوادهٔ مرحوم صاحب دیوان
محاسب دماوند میرزا مصطفی خان ولد
جناب معاون الملک مستوفی ضرابخانهٔ مبارکه

۷ جناب میرزا محمود خان مستوفی وظایف و منشی باشی ادارات وظایف سلطنتی مالیه و خزانه و کل ادارات و غیره و غیره

میرزا رضا قلی طغرانویس حضرت اجل صدر
اعظم میرزا اسد الله طغرانویس جناب اجل
مستوفی الممالک میرزا سلیمان طغرانویس
جناب اجل وزیر دفتر میرزا علیرضای تفرشی
نزد جناب میرزا فضل الله خان

مستوفیانی که خدمت مخصوص در دفترخانه ندارند

میرزا علی محمد خان پسر مرحوم میرزا علی قائم مقام
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر
میرزا شکر الله نوادهٔ مرحوم نصیر الملک
میرزا کاظم نوادهٔ مرحوم میرزا رضا قلی تفرشی
میرزا جلیل خان وزیرزادهٔ مرحوم جلال
میرزا غلامحسین خان امین العداله میرزا
سید علی ولد مرحوم میرزا کاظم میرزا منصور
خان ولد میرزا طاهر بصیر الملک میرزا
زین العابدین خان ولد مرحوم میرزا محمود
وزیر حاجی میرزا محمد خان نزد جناب حاجی
امین السلطنه میرزا طاهر برادرزادهٔ
مرحوم مجد الاشراف میرزا ابو القاسمخان
نوری حاکم سابق ملایر میرزا ابو القاسم
خان نزد جناب نظام السلطنه میرزا
احمد خان پسر میرزا هاشمخان امین دربار
میرزا صادقخان پسر جناب میرزا حسن وزیر
میرزا محمود خان دبیر نظام نزد آقای نایب السلطنه
میرزا سید ابراهیم خدمت صدارت عظمی
میرزا آقا خان ولد مرحوم مجد الاشراف
میرزا اسد الله ولد مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابو القاسمخان نزد ناظم خلوت
میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد
حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
صادق گرگانی نزد میرزا علیرضا ضابط
اسناد خرج میرزا حسن نزد جناب علاء
الدوله میرزا قاسم خان شیرازی نزد

جناب امین خلوت میرزا حسنخان
کاشانی نزد جناب امین خلوت میرزا
حسینخان ولد میرزا حسنخان ایضا حاجی
میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف
لشکرنویس میرزا عبد الله نزد جناب سراج
الدوله میرزا رضا خان معین العداله ولد
جناب اجل مشیر الدوله میرزا علی محمد خان ولد
مرحوم حاجی میرزا شفیع شیرازی میرزا
حسین خان اصفهانی نزد جناب امین السلطنه
میرزا اشرف نزد جناب معیر الممالک میرزا
محمد علیخان کرمانی نزد مرحوم حاجی معتمد الدوله
میرزا غلامرضا نزد نواب عز الدوله میرزا
محمد حسین نزد جناب قوام الدوله میرزا
محمود نزد جناب معاون الملک میرزا سید علی
نزد جناب معاون الملک میرزا حسینخان پسر
جناب معین السلطنه میرزا باقر خان ولد
معین السلطنه میرزا مهدیخان پسر معین السلطنه
میرزا هادیخان تبریزی نزد جناب دبیر الملک
میرزا غلامحسینخان ادیب میرزا فضل الله
خان پسر میرزا محمد مستوفی میرزا پاشاخان
خدمت صدارت عظمی میرزا سید احمد
نوادهٔ مرحوم میرزا سید بهاء الدین میرزا
رضا خان مؤتمن دیوان میرزا عبد الله
ساوجی نزد جناب ساعد الدوله میرزا
اسمعیل خان ولد جناب حاجی میرزا محمد
میرزا کاظم خان بنان نظام نزد آقای نایب السلطنه
میرزا سلیمان نزد جناب صاحب دیوان
میرزا موسی خان برادرزادهٔ قوام دفتر
میرزا آقا خان نزد جناب میرزا فضل الله خان
میرزا علی اصغر خان میرزا شفیع خان
میرزا نصر الله خان سوادکوهی نزد جناب
جلالتمآب حاجی امین السلطنه مشغول خدمت است

میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا نصر الله
فراهانی میرزا ابو القاسم مستوفی
میرزا سلیم خان کاشانی نزد جناب مجیر الدوله
میرزا حبیب الله خان قاجار منشی لشکر افغان
میرزا محمد علی کرمانی میرزا محمود خان
ولد مرحوم حاجی میرزا عباسقلی میرزا
فتح الله گیلانی میرزا عبد الغنی آشتیانی
میرزا حسینخان ولد مرحوم مهندس باشی
میرزا هادیخان پستخانه میرزا اسمعیل خان
نزد جناب مجد الملک میرزا سید حسین
نزد جناب مجد الملک میرزا محمد خان پسر
مرحوم میرزا ابو القاسمخان میرزا محمد
علی ولد مرحوم میرزا نصر الله فراهانی
میرزا اسمعیل خان نزد جناب میرزا حسن
وزیر میرزا احمد کرمانی میرزا محمد علیخان
همشیره زادهٔ مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر
میرزا سید علی مستجاب الدعوة میرزا
ابو القاسم تفرشی نویسندهٔ درب حرم
میرزا سید حسین برادر جناب اعتماد حضور
میرزا سید مهدی برادر اعتماد حضور
میرزا سید محمد برادر اعتماد حضور میرزا
علی مستوفی باشی آقای نایب السلطنه
میرزا علیخان منشی باشی نایب السلطنه
میرزا خلیل الله کرمانی میرزا صادق
نزد جناب مجد الدوله میرزا حسنخان
نزد آقای نایب السلطنه میرزا عبد الله خان
نویسندهٔ مرحوم اقبال السلطنه میرزا
آقا خان میرزا مصطفی پیشکار مستشار
الملک میرزا بزرگ تفرشی میرزا
باقر خان کاشانی میرزا علی اصغر خان
پسر مرحوم میرزا عزیز تبریزی میرزا جعفر خان
ولد مرحوم میرزا علی منشی تبریزی

میرزا محمد حسین معین الکتاب

مستوفیان که مأمور ولایات میباشند

جناب مستشار الملک پیشکار مملکت طوس
جناب حاجی میرزا علیخان نصیر السلطنه پیشکار
مملکت خراسان میرزا علیخان ولد ناظم الملک
نزد نواب مؤید الدوله میرزا عباسقلی کرمانی
نزد نواب والا ملک آرا کیلان میرزا سید رضا
نزد نواب حشمة الدوله لرستان میرزا
ابوالقاسمخان مأمور کردستان میرزا آحسنخان
نزد نواب حاجی حسام السلطنه عربستان
میرزا اسدالله خان نزد نواب ظل السلطان
اصفهان میرزا فضل الله خان نزد نواب
والا ظل السلطان اصفهان میرزا نصرالله
خان کرکانی نزد نواب ظل السلطان اصفهان
میرزا ابراهیم نزد نواب حسام السلطنه عربستان
میرزا فرج الله خان نزد نواب حشمة الدوله
لرستان میرزا سید محسن تفرشی نزد نواب
والا عماد الدوله عراق

سررشته داران و عزبان دفترخانه مبارکه و غیره

سررشته داران

میرزا اسدالله سررشته دار سرکارات
عظام و خاندان حرم و غیره میرزا
محمود ولد مرحوم میرزا جعفر میرزا
سید محمد شیرازی میرزا رضای
آشتیانی نزد جناب معتمد السلطنه میرزا
رضا قلی نزد جناب سراج الدوله میرزا
اسمعیل خان نزد جناب میرزا فضل الله خان
میرزا علی اصغر نزد جناب معتمد السلطنه
میرزا صادق نزد جناب میرزا محمد حسین سررشته
دار کل میرزا زمان نزد جناب معاون السلطنه
میرزا رضا نزد جناب معاون السلطنه میرزا
محمود سررشته دار شاهرود میرزا محمد علی
همدانی سررشته دار ملایر و تویسرکان
میرزا علی محمد ولد مرحوم میرزا محمد تقی عزب دفتر
میرزا غلامحسین ولد میرزا جعفر میرزا
علینقی ولد ایضا میرزا غلامحسین مشغول
خلعت و ظایف میرزا اسدالله ولد مرحوم
میرزا حسن عزب دفتر میرزا علیرضا نویسنده
جناب اعتماد حضور میرزا تقی سررشته دار
عربستان میرزا تقی نزد جناب حاجی میرزا
محمد مستوفی میرزا محمود سررشته دار نزد جناب
موثق السلطنه

عزب باشی و عزبان دفترخانه مبارکه

میرزا فتح الله ولد مرحوم حاجی میرزا عبدالکریم
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا محمد تقی
میرزا محمد میرزا فضل الله میرزا محسن
میرزا فتح الله برادرزاده عزب باشی
میرزا مرتضی میرزا حسین میرزا احمد
میرزا محمد ولد مرحوم میرزا حسن میرزا
رضا ولد میرزا علیخان میرزا مهدی ولد
مرحوم میرزا ابراهیم میرزا حسین ولد مرحوم
میرزا حسن میرزا محمد علی میرزا یوسف
میرزا علی ولد مرحوم میرزا آقا حاجی آقا
میرزا آقای شیرازی میرزا احمد نواده
حاجی میرزا محمد میرزا احمد همشیرزاده
مرحوم میرزا آقای آشتیانی میرزا ابوالقاسم
ولد میرزا فتح الله

نایبان و فراشان دفترخانه مبارکه

نزد جناب اجل آقای حاجی امین السلطنه که
مشغول جمع آوری اسناد خرج ولایات هستند
مشهدی احمد نایب مشهدی کریم یوزباشی
فراش ده نفر
نزد جناب اجل آقای وزیر دفتر
آقا حسن نایب محمد اسمعیل نایب یوزباشی
فراش ده نفر

اداره حکومتها و ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد
جاوید مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان ادام الله
اقباله العالی نواب مستطاب اشرف والا اعتضاد السلطنه رئیس دیوانخانه

اجزاء مخصوصه آذربایجان که از جانب حضرت ولایت عهد متکفل خدمات هستند

جناب جلالتمآب اجل قائم مقام پیشکار کل مملکت آذربایجان
جناب جلالتمآب وکیل الملک امیر تومان جزو وزرای دار الشورای
واسطه ابلاغ عرایض حکام و ادارات جناب امیر السلطنه امیر
تومان جناب میرزا ابوالفتح خان ثقة الدوله سرتیپ اول
و منشی باشی میرزا علیخان صدیق الملک منشی مخصوص و مدیر
روزنامه ناصری میرزا موسیخان معین الکتاب میرزا آقاخان
مشیر الکتاب میرزا علیخان میرزا موسیخان میرزا رضاخان
خوشنویس دوم نویس میرزا اسمعیل خان دفتردار میرزا
مصطفی خان ثبات

حکام ولایات آذربایجان

قراجه داغ شقاقی و آلان براغوش در اداره حکومت نواب
اشرف اکرم والا اعتضاد السلطنه سردار کل
ارومی در اداره نواب والا شاهزاده فرمانفرما
اردبیل و مشکین و ایلات شاهسون جناب حاجی نظم السلطنه حکمران
ساوجبلاغ مکری - امیر الامراء العظام نصرالدوله امیر تومان حکمران
خوی و سلماس - امیر الامراء العظام محمد صادقخان امیر تومان حکمران
مرند و گرگر - امیر الامراء العظام موثق الدوله امیر تومان حکمران
دهخوارقان و اسکو و مضافات جناب حاجی وکیل حکمران
مراغه - عمدة الامراء العظام صمدخان سعید الملک میرپنجه حکمران
خلخال - معتمد السلطان سلطانعلیخان امین بقایا حکمران
صاین قلعه افشار - عمدة الامراء العظام حبیبخان میرپنجه حکمران
طالش - امیر الامراء العظام میرسلیمانخان صارم السلطنه حکمران
بروستان و خامنه رود - عمدة الامراء العظام مصطفیخان فراشباشی حکمران
سلدوز - معتمد السلطان حبیبخان سرتیپ
هشترود - نواب میرزاده عبدالمجید میرزا حکمران
اردوبادوانزاب - در اداره جناب حاجی نظم السلطنه

مستوفیان و اجزاء دفترخانه

جناب فخامت نصاب سعید الدوله مستوفی اول و وزیر مالیه
جناب معین دفتر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جزو اداره
جلیله دیوانخانه جناب میرزا رضا مستوفی و وزیر وظایف
جناب اعتماد لشکر محاسب املاک سرکاری جناب میرزا رحیم
مستوفی محاسب هشترود جناب حاجی میرزا محمد خان مستوفی
سرکارات و محاسب مشکین و دهخوارقان جناب مشیر دفتر محاسب
خوی و سلماس و غیره جناب مستشار السلطنه میرزا عیسیخان
مستوفی میرزا محمد خان مستوفی ولد مرحوم میرزا علی مستوفی
میرزا علیقلیخان مستوفی و معاون دفتر و محاسب شقاقی
معتمد السلطان میرزا عبدالحسین خان مستوفی و محاسب اردبیل
و مدیر اداره مالیه معتمد السلطان مؤتمن دفتر معتمد السلطان
حاجی میرزا ابوالقاسمخان مستوفی و محاسب خلخال میرزا
محمود مستوفی و محاسب ساوجبلاغ میرزا علی اکبرخان مستوفی
میرزا موسیخان مستوفی و وکیل دفتر محاسب مراغه میرزا
احمدخان مستوفی میرزا رضا قلیخان ولد مرحوم مستشار
السلطنه میرزا جعفرخان مستوفی صاین قلعه میرزا جعفرخان
مؤید دفتر میرزا حسینخان مستوفی آشتیانی میرزا
ابراهیم خان مؤید الکتاب منشی باشی اداره مالیه میرزا
ابراهیم خان مستوفی و محاسب قراجه داغ

سررشته داران دفتر

بیست نفر

دفتر لشکر

جناب فخامت نصاب مشیر نظام رئیس دفتر لشکر آذربایجان
اسامی لشکرنویسان و اجزاء دفتر لشکر آذربایجان بصورت
جدید نفرستاده اند ترکشد از قرار سنه ماضیه است

امراء تومان و سرتیپان و صاحب منصبان نظامی

[illegible]

دیوانخانهٔ عدلیه و ادارهٔ تجارت آذربایجان

بریاست نواب اشرف والا نصرة السلطنه

اجزاء دیوانخانه

جناب آقا میرزا تقی صدر جناب حاجی سید حسن آقا عدل الملک معتمد السلطان حاجی محمد صادق خان جناب میرزا رفیع خان مستوفی معتمد السلطان میرزا خلیل مستوفی معتمد السلطان میرزا رحیمخان ناظم دیوانخانه حاجی میرزا علی میرزا مهدیخان امین عدلیه میرزا حسنخان معاون عدلیه میرزا محمودخان معین العداله میرزا حسنخان منشی میرزا حاجی آقا منشی حسینقلیخان ثبات میرزا اسمعیل ثبات

اجزاء حکومت شهر دار السلطنه تبریز

در ادارهٔ جناب امیر الامراء العظام لطفعلی خان بیگلربیگی و امیر تومان حبیب الله خان قلعه بیگی میرزا عبدالله خان معین دیوان و کدخدای محلهٔ ویجویه حاجی محمد تقی خان منتظم الملک و سرپرست ادارهٔ امنیهٔ تبریز میرزا ابراهیمخان کلانتر تبریز عباسقلی میرزا احتساب باشی شهر میرزا لطفعلی خان نصرة نظام محمد علیخان شحنة السلطنه میرزا اسحق خان کدخدای محلهٔ باغمیشه و شنکلان حاجی میرزا موسی خان کدخدای ... فتح الله خان امین دیوان میرزا نصرالله خان کدخدا باشی آقا صادق کدخدای محلهٔ قراآغاج و پوست دوزان و سنجران و امیرزین الدین محمد خان کدخدای محلهٔ امیرخیز میرزا جوادخان کدخدای محلهٔ دروازه و حکم آباد و کوچه باغات کریمخان کدخدای محلهٔ خیابان فتح الله خان

کدخدای محلهٔ سرخاب میرزا علی اکبرخان کدخدای محلهٔ چارمنار میرزا باقر وقایع نگار شهر لطفعلیخان سرهنگ سرکردهٔ سوارهٔ نظمیهٔ شهر

عملجات و خدام مخصوص دفترخانهٔ حضرت ولایتعهد

[illegible]

اسامی اجزاء سایر دوائر ایالتی و امور دیوانی آذربایجان نیز از قرار سنوات ماضیه است و چون در ضمن تاثرات کلیهٔ دولتی هریک در موقع خود ثبت و درج شد حاجت بتکرار نیست

اصفهان و غیره

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ معظم ظل السلطان حکمران اختیار ولایات اصفهان و یزد و کلپایگان و خوانسار و محلات

اجزاء حکومت اصفهان

جناب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه جناب میرزا رضاقلیخان سراج الملک مستوفی اول دیوان اعلی پیشکار

[illegible]

یزد

جناب میرزا محمد مستوفی حکمران یزد

کلپایگان و خوانسار

عمدة الامراء العظام میرزا حسنخان انتظام الملک سرتیپ اول حکمران کلپایگان معتمد السلطان میرزا مرتضی قلیخان مستوفی حکمران خوانسار

محلات

نایب الحکومه

فارس

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله فرمانفرمای مملکت فارس نواب والا امیرزاده عین الملک امیر تومان نایب الایاله جناب جلالت نصاب میرزا شفیعخان پیشکار مملکت فارس عمدة الامراء العظام محمد حسنخان عطاء الملک وکیل امور ایالت فارس

بنادر

جناب جلالت نصاب قوام الملک حکمران کل بنادر و جزایر فارس

خراسان و سیستان

نواب اشرف والا موثق الدوله امیر تومان فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و متولی باشی آستانهٔ مقدسه جناب جلالت نصاب حاجی میرزا علیخان مستوفی پیشکار مملکت خراسان

حکام ولایات جزو خراسان

(سبزوار و نیشابور و سرولایت وغیره وغیره

نواب اشرف والا نیر الدوله سلطان حسین میرزا امیر تومان حکمران

طبس

بعد از فوت عماد الملک هنوز معلوم نیست حکومت با کیست

قاین

امیر الامراء العظام شوکت الملک حکمران قاینات

سیستان

امیر الامراء العظام علی اکبرخان حشمت الملک امیر تومان حاکم سیستان

قوچان

امیر الامراء العظام شجاع الدوله محمد ناصرخان

ایلخانی زعفرانلو و حکمران قوچان

بجنورد

امیر الامراء العظام سهام الدوله امیر تومان ایلخانی شادلو و حکمران بجنورد

خواف عمدة الامراء العظام علیمردان خان نصرت الملک **سرخس** عمدة الامراء العظام محمد یوسفخان سرتیپ **کلات** معتمد السلطان محمد مهدیخان **تربت** امیرزاده حاجی محمد میرزا

شاهرود و بسطام

نواب مستطاب والا شاهزاده جهانسوز میرزا امیر تومان حکمران

سمنان و دامغان

نواب اشرف والا شاهزاده ضیاء الدوله امیر تومان حکمران

کرمان و بلوچستان

جناب جلالتمآب اجل صاحب دیوان والی مملکت کرمان و بلوچستان جناب جلالت نصاب مؤتمن الملک جناب جلالت نصاب میرزا رضا بنان الدوله وکیل امور ایالت کرمان باقی اجزاء حکومت را چون صورت نداده اند نوشته نشد

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ملک آرا امیر تومان والی مملکت گیلان و طوالش نواب والا امیرزاده محمد میرزا امیر تومان باقی اجزاء ایالت را صورت جدید نداده اند

کرمانشاهان

جناب جلالتمآب حسام الملک امیر تومان والی کرمانشاهان و سرحددار عراقین

کردستان

نواب اشرف والا فرمانفرما سردار لشکر والی و حکمران ایالت کردستان جناب مشیر دیوان پیشکار

استرآباد و گرگان و ترکمان

نواب اشرف والا عمید الدوله والی استرآباد و گرگان و ترکمان

مازندران

جناب جلالتمآب نظام الدوله امیر تومان والی و حکمران ایالت مازندران میرزا علیخان نایب الحکومه میرزا محمد حسین مستوفی وزیر

عربستان

نواب اشرف والا حاجی حسام السلطنه امیر تومان والی مملکت عربستان جناب فخامت نصاب میرزا محسن معاون دیوان پیشکار عربستان معتمد السلطان میرزا فرج الله خان نایب الحکومهٔ شوشتر نواب امیرزاده سلطان احمد میرزا نایب الحکومهٔ دزفول

لرستان و کمره

نواب اشرف والا حشمت الدوله امیر تومان حکمران لرستان

بروجرد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله حکمران بروجرد

عراق

نواب اشرف والا شاهزاده عماد الدوله والی عراق

ملایر و تویسرکان و نهاوند

جناب جلالتمآب والی امیر تومان حکمران ولایات ثلث ملایر حکیم الممالک نایب الحکومهٔ تویسرکان میرزا احمد نایب الحکومهٔ نهاوند [illegible]

همدان

نواب مستطاب والا شاهزاده عضد الدوله حکمران همدان

خمسه

نواب اشرف والا امیرخان سردار والی ولایات خمسه

کاشان

نواب والا امیرزاده اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران کاشان حاجی میرزا علینقی نایب الحکومه

قزوین

امیر الامراء العظام محمد باقرخان سعد السلطنه امیر تومان حکمران دار السلطنه قزوین میرزا حسنخان امین الوزاره مستوفی دیوان اعلی وزیر میرزا عبدالکریم مستوفی سررشته دار قزوین

قم

جناب جلالت نصاب امیر الامراء العظام محمد حسنخان امیر تومان حکمران قم علی اکبرخان سرتیپ پیشخدمت حضور نایب الحکومه

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

بحکومت جناب جلالتمآب وکیل الدوله سردار میرزا فرج الله خان لشکرنویس نایب الحکومه

خرقانین

بحکومت امیر الامراء العظام [illegible] کل امیر تومان

فیروزکوه

بحکومت جناب امیر الامراء العظام میرزا کریمخان منتظم الدوله امیر تومان

دماوند

عباسقلیخان حاکم دماوند

تنکابن

محمد حسینخان سرتیپ پسر جناب ساعدالدوله سردار نایب الحکومه تنکابن

کنکاور

بحکومت جناب امیرالامراء العظام ساری اصلان امیرتومان

اسدآباد

علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار

نطنز

در جزو حکومت نوابان مؤید الدوله حاجی حسام السلطنه محمدحسینخان حکمران نطنز

جوشقان

بحکومت کاشان نواب اشرف والا معزالدوله

خوار

میرزا مرتضی خان البرز سرتیپ اول حکمران خوار

زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام

امیرزاده حسینقلیخان ناظم الدوله حکمران

طالقان

فرخ خان حاکم طالقان

طارم علیا

بحکومت امیرالامراء العظام امین خاقان

وزارت جلیلهٔ مالیه و دربار اعظم دولت علیه

در ادارهٔ خاصهٔ جناب مستطاب اشرف امجد اکرم اجل افخم امین السلطان صدر اعظم دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل امین الملک نایب کل وزارات وادارات خاصهٔ صدارت عظمی

ادارات متعلقه و امورات راجعه بوزارت مالیه و دربار اعظم

موزهٔ مبارکه کتابخانهٔ مبارکه خزانهٔ مبارکهٔ اندرون ریاست فرزا(؟) اولان وجود مسعود همایون ریاست اردوی همایون خزانهٔ مبارکه خلوت همایونی خواجه سرایان صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه دارالنظاره اطباء خاصهٔ فرنگی و ایرانی آبدارخانهٔ مبارکه قهوه خانهٔ مبارکه کشیکخانهٔ مبارکه ایشیکخانهٔ مبارکه غلامان مهدیه و منصور غلامان ناصری فراشخانهٔ مبارکه سرایدارخانهٔ مبارکه شترخانه و قاطرخانهٔ مبارکه اصطبل خاصه زنبورکخانهٔ مبارکه کالسکه خانهٔ مبارکه شاطران کرک خضرابخانهٔ مبارکه ضرابخانهٔ مبارک خالصهٔ طهران غله و مالیات انبار گندم معمارخانه و بنائی املاک

طهران ادارهٔ باغات و عمارات سلطنتی کارخانهٔ چراغ گاز و چراغ الکتریسیته کوره پزخانهٔ دارالخلافه ترتیب منایع

خلوت همایونی

سوای اشخاصیکه بالفعل ماموریت خارجه دارند یا صاحب مشاغل و ادارات مخصوصه هستند که هریک اسمشان در موقع خود ثبت و نگارش میشود

جناب جلالتمآب امین حضور وزیر بقایا جناب جلالتمآب امین خلوت وزیر مخصوص و رئیس خلوت همایونی جناب جلالتمآب صدیق السلطنه خازن رکیب خانهٔ مبارکه جناب جلالت نصاب محمد حسنخان محقق جناب جلالت نصاب میرزا مهدیخان اجودان مخصوص جناب محمد تقی خان احتساب الملک جناب احمد خان مشیر حضور جناب فخامت نصاب محمد علیخان خازن الملک عمدة الامراء العظام حسینخان باشی عمدة الامراء العظام حسنخان نایب

عمدة الامراء العظام میرزا سید محمدخان اجودان حضور معتمد السلطان حاجی حبیب الله خان پیشخدمت معتمد السلطان صدیق خلوت نواب میرزاده منوچهر میرزا پیشخدمت حضور نواب امیرزاده حسنعلی میرزا فتح السلطنه پسر نواب والا نیرالدوله معتمد السلطان میرزا محمد تقیخان معتضد الملک عمدة الامراء العظام علی آقاخان پیشخدمت و سرتیپ اول آقا سلیمانخان ناظم خلوت پیشخدمت امیرزاده آقا مسیح پیشخدمت امیرزاده تیمور میرزا پیشخدمت حسینخان صدیق حضور

فراشخلوتان خلوت همایونی

محمد صادق خان فراش خلوت میرزا آقاخان فراش خلوت میرزا هدایت خان فراش خلوت آقا صادق و غیره و غیره آقا سید علی فراش خلوت مامور بخدمت صندوقخانهٔ مبارکه

دارالنظارهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام مجدالدوله مهدیقلیخان خوانسالار

اجزاء

چون صورت جدید نداده از قرار سنوات ماضیه نوشته میشود امیرالامراء العظام اکبرخان پیشخدمت سرتیپ اول و نایب النظاره حاجی میرزا محمد رضا میرزا محمد صادق مشرف سایر نویسندگان چهار نفر حاجی محمد ابراهیم تحویلدار نقدی و جنسی کارخانه

شربتخانه

میرزا علی اکبر ناظم البکاء(؟) شربتدارباشی سایر از قرار سنه ماضیه سی و یکنفر

چوبکخانهٔ مبارکه

آقا محمد حسن چوبکچی باشی سایر پانزده نفر

آشپزخانه

آقا محمد ابراهیم آشپزباشی سایر سیصد و سه نفر

تحویلخانه و وکیل خرجخانه

اجزاء

از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ آبدارخانه و سقاخانهٔ مبارکه

بریاست جناب اعتماد الحضره آقا مرتضی خان آبدارباشی میرزا ابوالقاسم خان نایب میرزا غلامحسین سررشته دار میرزا لطیف سررشته دار آبدار و عملهٔ آبدارخانه هفده نفر عملهٔ سقاخانه سی و هفت نفر

قهوه خانهٔ مبارکه

در تحت ریاست جناب جلالتمآب امین همایون وزیر مسکوکات دولت علیه و سرایدارباشی عمارات مبارکه زین العابدین خان قهوه چی باشی پسر جناب امین همایون آقا جبار قهوه چی و غیره

صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه مدبر دفترخانهٔ مبارکه استیفا و صندوقدار و جامه دار خاصه و خازن مخزن نقدارکات(؟) عسکریهٔ دولت علیه میرزا محمد حسینخان مستوفی دیوان سررشته دار صندوقخانهٔ مبارکه میرزا احسنخان رختدار باقی اجزاء صندوقخانه و رختدارخانه از قرار سنهٔ ماضیه است

نقاشخانهٔ مبارکه

جناب میرزا محمدخان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانهٔ مبارکه چهار نفر

تفنگداران خاصه

بریاست جناب جلالتمآب امین خلوت وزیر مخصوص میرزا احسنخان مستوفی محاسب و مباشر امور تفنگداران خاصه مصطفی قلیخان اسمعیل خان قزوینی قهرمانخان محمدخان کرجی حاجی تقیخان شاه پلنکخان فتح الله خان پسر مرحوم قهرمانخان هادیخان نوائی پسر مهدیخان طالش آقاخان قراباغی نصیرخان شیرازی حسنخان بسیان(؟) رضاقلیخان صدقدار حاجی عباسخان ملایری حاجی عباسقلیخان خدابنده لو نصرالله بیک قراباغی آقا بیک بکانلو

کشیکخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام ناظم السلطنه عبدالله خان امیرتومان

امیرالامراء العظام حبیب الله خان کشیکچی باشی و سرتیپ اول جناب جلالتمآب حاجی وکیل لشکر

سرتیپان اول و دوم و سوم

موسی خان سرتیپ علی اصغرخان محمد رضا میرزا حیدرقلیخان کلبعلیخان باقرخان باباخان محمد ابراهیم خان عزت الله خان خانلرخان محمد حسنخان طهماسبقلیخان سعدالله خان محمد جعفرخان

سرهنگان

یحیی خان میرزا احمدخان عبدالله خان علامعلیخان نوروزخان هدایت الله خان نورالله خان غلامان ششصد نفر

غلام پیشخدمتان

یکصد و هفتاد و هشت نفر

درجهٔ اول بیست و پنج نفر درجهٔ دوم هیجده نفر درجهٔ سیم بیست و یک نفر درجهٔ چهارم یکصد و چهارده نفر

ایشیکخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب ظهیرالدوله وزیر تشریفات و پذیرائی دولت علیه

اسامی اجزاء ایشیکخانهٔ مبارکه چون صورت جدید نداده اند از قرار سنوات ماضیه نوشته میشود

نایبان ایشیک آقاسی باشی

امیرالامراء العظام محمد ناصرخان خان خانان محمدخان بهاء السلطنه قوریساول باشی محمد امین خان جارچی باشی نواب والا حسینقلیخان ناظم الدوله نایب ایشیک آقاسی باشی محمد تقیخان قاجار اسدالله خان قاجار نصیرقلیخان قاجار حسینخان [illegible]

ابوالفتحخان قاجار علیمحمدخان ومرتضیقلی
خان دررشته مرحوم مصطفیخان قاجار علیخان
قاجار محمدحسینخان غلام حسینخان
عباسقلیخان مستشار اشیکخانهٔ مبارکه
محمدخان نوایی میرزا سید هاشم محمدعلیخان
کروسی میرزا حسینقلیخان سررشته دار
علیخان دنبلی غلامحسینخان اشرفی
محمدرحیمخان وغیره وغیرهم

فراشخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام حاجب الدوله
حسینقلیخان امیرالامراء العظام جلال
الملک خان نایب آقا میرزا یوسفخان مستوفی
وپیشکار فراشخانه میرزا رضا برات نویس
میرزا حسن لشکرنویس و سررشته دار فراشخانه
میرزا سید حسین سررشته دار انبار مبارکه
میرزا سید محمد نایب تحویلدار نقد فراشخانه

نایبان

درجهٔ اول

نواب والا شاهزاده محمدولی میرزا معین دربار
سرنایب محمدولیخان سرنایب دوم میرزا
سید محمدخان سرنایب اول پسر جناب آقا میرزا
سید احمد منشی باشی موسیخان نوادهٔ
حاجی مستشارالدوله علی اکبرخان همچنین
سرنایب محمد ابراهیمخان کاشانی حاجی
محمدتقی بیک ابری محمدتقی بیک شمیرانی آقا
محمدجعفر تبریزی آقا رضاقلی میرزا
عباسقلی میرزا محمدتقی حسینخان
میرزا عباس میرزا عبدالحمید میرزا
محمد نایب مأمور دیوانخانه

درجهٔ دویم

علیخان احمدآقا آقا رجب محمد
مرتضی بیک یحییخان پسر حاجی رحیمخان

احمدخان پسر ابوالقاسمخان حسینخان
فراشباشی رکن الدوله میرزا جبار
میرزا علی نصرالله خان رئیس انبار مجلس

درجهٔ سیم

نصرالله خان پسر مرحوم حاجی رحیمخان
حسنخان پسر مرحوم خانلرخان علی آقا
ولد محمدحسن بیک حیدرقلیخان غلامحسین
خان ولد محمد ابراهیمخان میرزا احمد ولد اکبر
محمودخان ولد حاجی مهدیخان ابراهیمخان
ولد ابوالقاسمخان ابوالقاسمخان ولد
حاجی مهدیخان محمد آقا بیک ولد آقا علی اکبر
محمودخان برادر حاجی خازن الملک میرزا
آقا ولد میرزا ابراهیم یحییخان ولد مرحوم
آقا مهدی علی آقا ولد کربلائی عسکر
معصومعلیخان فراشباشی نواب علیه نیرالدوله
اسدالله خان پسر فتح اللهخان میرزا محمدحسین
ولد آقا جبار حسن آقا ولد میرزا اسدالله
احمدخان پسر فرج اللهخان تفنگدار علیخان
پسر ابوالقاسمخان آقا رضا پسر میرزا
حبیب الله احمدبیک نهاوندی ابوالقاسم
بیک فراشباشی اعتمادالحرم هادیخان
اکبر آقا ولد مرحوم میرزا سید جعفر
یساول چهار نفر یوزباشی چهل و پنج نفر
پنجاهباشی پنجاه نفر دهباشی شصت نفر
فراش چهار صد نفر

فراشان سوار

نواب والا معین دربار سرنایب و رئیس فراشان
سوار محمدبیک یوزباشی پنجاهباشی
سه نفر سایر چهل نفر

قاپوچیان

ناظم دربار محمدحسینخان قاپوچیباشی
قاپوچی مخصوص دو نفر سایر دوازده نفر

چراغخانه

محمدحسین بیک چراغچیباشی محمد
حسن بیک نایب آقا محمدعلی نایب
سایر دوازده نفر

خیامخانه

حاجی محمد خیامباشی میرزا آقا نایب
سایر سی نفر

فراشان حضور

آقا محمدحسین میرغضبباشی سایر چهارده نفر

سرایدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امین همایون وزیر عیار و مسکوکات
و سرایدارباشی ذوالفقارخان پسر جناب امین همایون
نایب کل سرایدارخانه باقی اجزاء از قرار سنوات ماضیه

نسقخانهٔ مبارکه

محمدرحیمخان نسقچیباشی

ادارهٔ باغات و قنوات و عمارات دولتی

جناب جلالتنصاب محمدباقرخان ادیب الملک
پیشخدمت خاصه رئیس کل باغات و عمارات
و قنوات دیوانی مهدیخان نایب کل
باغات دولتی محمدباقربیک باغبانباشی
میرزا عبدالحسین سررشته دار باغات
و قنوات دیوانی میرزا عبدالمجیدخان
نایب دوشانتپه باغبانان و سرایداران
کل باغات مبارکهٔ دولتی پانصد نفر

اطباء خاصه فرنگی وغیره

جناب جلالتنصاب دکتر طولوزان
حکیمباشی کل حضور (دکتر شنیدر) طبیب
مخصوص حضور (عمادالاطباء دکتر محمد
حسنخان بکمز) (مسیو میبنو) ظان حسن
السلطنه دندانساز مخصوص

ایرانی

فیلسوف الدوله آقا میرزا کاظم
جناب فخامت نصاب سلطان الحکماء آقا میرزا ابوالقاسم
جناب شیخ الاطباء میرزا حسینعلی جناب
ناظم الاطباء میرزا علی اکبرخان جناب
مسیح الملک جناب مؤتمن الاطباء میرزا
زین العابدین خان جناب لقمان الملک
حکیمباشی کل نظام شمس الاطباء میرزا
نصرالله شکاینی میرزا سید حسینخان دکتر
میرزا کمال الدین ملک الاطباء ولد [illegible]
شمس المعالی میرزا سید علی حاجی میرزا
حبیب الله مجدالاطباء

خواجه سرایان از قرار سنوات ماضیه

جناب عمدة الامراء العظام اعتمادالحرم
آغا سرورخان خواجه باشی سرنایب اول
آغا بهرامخان سرنایب اول عزیزالله خان
آقا علی آغا رضاخان آغا سید اسمعیل
آغا فتح الله آغا میرزا احمدخان اردستانی
آغا فرج آغا نوری وغیره

اطاق موزهٔ مبارکه

جناب فخامت نصاب آقا میرزا سید علی
اعتماد حضور مستوفی اول آقا محمدحسن
نایب آقا محمدمهدی ساعتساز وغیره

ادارهٔ خزانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل میرزا اسمعیلخان
امین الملک جناب جلالتنصاب میرزا
فضل الله خان مستوفی اول جناب شیخ
مرتضی صدیق دیوان ناظم کل خزانهٔ مبارکه
تحصیلدار معتمدالسلطان میرزا غلامحسین
مستوفی تحویلدار خزانهٔ مبارکه معتمد
السلطان حاجی محمدرضاخان مستوفی
تحویلدار گمرک پسر مرحوم آقا محمدعلی

معتمدالسلطان میرزا سید عبدالله مستوفی
معتمدالسلطان میرزا محمود مستوفی میرزا
هادیخان سررشته دار میرزا سید جعفر
دفتردار آقا سید جواد محصل وجوه خزانه
آقا علی صراف وغیره

ادارهٔ ضرابخانهٔ مبارکه

جناب جلالتنصاب امین همایون وزیر
مسکوکات و وزیر مجلس شورای کبری
معتمدالسلطان حاجی محمدحسن امین دارالضرب
رئیس جناب میرزا سید علی اعتماد حضور
مستوفی و برات نویس سایر اجزاء ضرابخانه
از قرار سنوات ماضیه هفتاد نفر

فوج سوادکوه قراول مخصوص

بریاست عمدة الامراء العظام حاجی حسینعلیخان
سرتیپ میرزا سید باقر لشکرنویس

ادارهٔ چراغهای خیابانهای دولتی

بریاست عمدة الامراء العظام حسینعلیخان
سرتیپ میرزا عباس شرف میرزا سید حسین

ادارهٔ گمرکخانههای ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین الملک
(فارس و بوشهر و کلیهٔ بنادر فارس) جناب
قوام الملک (سواحل بحر خزر و خراسان)
جناب میرزا فتح اللهخان بیگلربیگی امیرتومان
و میرزا صادقخان مجیب الشعراء
(همدان و کردستان) حاجی حسنخان سرتیپ
(ملایر و نهاوند) ایضا حاجی حسنخان سرتیپ
(کاشان) میرزا حسینخان
(طهران و خمسه و قزوین) میرزا آقاخان مستوفی
(آذربایجان) جناب معزالملک
(یزد و کرمان) جناب جلالتمآب صاحبدیوان
(کرمانشاهان) جناب حاجی آقا عبدالرحیم وکیل الدوله
(بروجرد) میرزا فرج خان

(کلپایگان) میرزا محمدعلیخان

ادارهٔ غلات ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین الملک
(عراق) میرزا فضل الله خان سرتیپ
(ملایر و تویسرکان و نهاوند) حاجی یوسفخان
(خمسه) میرزا جوادخان
(بروجرد و لرستان) بداغخان
(همدان) حاجی اسمعیلخان
(اسدآباد) میرزا آقاخان سرهنگ

ادارهٔ حکومت و تولیت

زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام
از قرار سنوات ماضیه است
جناب جلالتمآب اجل امین الملک خازن مهر
مقدس جناب آقا میرزا هدایت الله
نایب التولیه غلامرضاخان نایب الحکومه
آقا سید حسن فراشباشی حاجی میرزا
عبدالکریم صدرالحفاظ میرزا حبیب الله
کلیددار میرزا عبدالحسین سرکشیک
میرزا باقر سرکشیک میرزا کاظم مستوفی
میرزا ولی منشی باشی حاجی آقا محمد تحویلدار
نقد و جنس میرزا حسین سررشته دار
خدام بیست و پنج نفر قراء بیست نفر
گلابدار پانزده نفر مؤذن و چراغچی
پانزده نفر

ادارهٔ صرف جیب مبارک

جناب اعتمادالحضرة مرتضیخان آبدارباشی
تحویلدار جناب معاون الملک مستوفی
صرف جیب اجزاء ادارهٔ صرف جیب
از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ غلامان محمدیه و منصوره

ابوالمجمع جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام علاءالدوله امیرتومان
پانصد و سی و چهار نفر

جناب جلالتمآب حاجی وکیل لشکر
امیرالامراء العظام میرزا حسینخان [illegible]
عمدة الامراء العظام حاجی رستمخان صمصام لشکر

غلامان مهدیه

دویست و شصت و دو نفر

سرتیپان

عبدالحسین میرزا شمس الشعراء ملک
ایرج میرزا جهانگیرخان بیوک خان
قاسمخان میرزا تقیخان فتح الله خان
لطفعلیخان

سرهنگان

زین العابدین خان باقرخان زین العابدین خان

سایر دویست و پنجاه و یکنفر

غلامان منصوره

دویست و شصت و هشت نفر

سرتیپان

عباسعلیخان سهم الملک سرتیپ اول
محمدعلیخان سرتیپ اول شعبانعلیخان
سرتیپ اسدالله خان سرتیپ اسمعیلخان
خدامرادخان میرزا احمدخان
عبدالمناف خان سرهنگ

سایر دویست و شصت نفر

اداره شترخانه و قاطرخانه

و شتران کلادی و اداره مکاریان
ممالک محروسه ایران بریاست جناب
جلالتمآب امیرالامراء العظام محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان میرزا علی محمد سررشته دار
شترخانه باری میرزا علینقی سررشته دار
قاطرخانه میرزا علیرضا سررشته دار شتر
کلادی علیخان باشی قاطرخانه جوادبیک
رئیس شترخانه باری ایضا جوادبیک
رئیس شتر کلادی سایر نواب و عملجات [illegible]

تختخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان میرزا اسمعیل
سررشته دار سایر پنجاه نفر

اداره سواره دیوانی

بریاست جناب جلالتمآب محمد قاسم خان
صاحب جمع امیرتومان

سواره دوبرن جزو حکومت خمسه

آقاجان خان سرتیپ سایر پانصد نفر

سواره افشار جزو حکومت خمسه

جهانشاه خان امیرتومان رئیس ایل و
سواره افشار سایر پانصد نفر

سواره خواجه وند

جزو حکومت مازندران
پانصد نفر

سواره اصانلو

غلامحسین خان سرتیپ سایر دویست نفر

سواره قراچورلو

صفرعلی خان سرکرده سایر صد نفر

سواره هداوند

محمد حسینخان سرکرده سایر صد نفر

اداره ایلات دارالخلافه

در تحت اداره جناب جلالتمآب محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان امیرالامراء
العظام مصطفی خان پیشخدمت خاصه
ایلخانی ایلات دارالخلافه
ایل شاهسون دوبرن ایل شاهسون
افشار ایل خواجه وند ایل اصانلو
ایل قراچورلو ایل هداوند ایل
هتقانی ایل اوریات ایل بختیار
ایل گاوبان ایل لکانی عرب
میش مست عرب سهنانی عرب شنکوهی
عرب کلکو عرب منتفقه

اداره انبار غله دارالخلافه

بریاست جناب حاجی آقا یوسف سقاباشی
میرزا حسن سررشته دار مشرف نفر
مباشر و عملجات از قپاندار و فراش و
غیره ده نفر

اصطبل خاصه همایونی

نواب والا محمد حسین میرزا امیرآخور اصطبل مبارک
[illegible]

قوشخانه مبارکه

ابراهیم خان قوشچی باشی سایر اجزاء
از قرار سنه ماضیه است

زینخانه مبارکه

جناب جلالت نصاب صدیق السلطنه
غلامحسینخان پیشخدمت خاصه خازن
رکیبخانه مبارکه اجزاء از قرار سنه ماضیه است

کالسکه خانه مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام لطف الله
خان شجاع الملک پیشخدمت خاصه
اجزاء از قرار سنه ماضیه است صورت
جدیدی نداده اند

عملجات اصطبل

کالسکه خانه نیز از قرار سنه ماضیه است

شاطرخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب بشیرالملک
فضل الله خان امیرتومان از وزراء
حضور همایون

مشرف و نایب) از قرار سنه ماضیه

هفت نفر میرزا مهدی مشرف ولیخان
یاور و نایب محمد بیگ یاور و نایب محمد حسینخان
یاور محسن بیگ یاور و نایب

مهدی بیک نایب میرزا ابراهیم نایب

اداره معمارخانه و فخارخانه

جناب فخامت نصاب قوام دفتر میرزا
حسینخان مستوفی صنیع لشکر معمار
نظام استاد حسینعلی معمار عمارات
دولتی محمد تقی خان حاکم فخارخانه
میرزا آقاخان سرتیپ معمارباشی فارس
عباسخان سرهنگ معمارباشی کرمان

حاجی میرزا ابوطالب سررشته دار
میرزا علی اکبر سررشته دار میرزا
غلامحسین سررشته دار میرزا آقا
مشرف میرزا حبیب مشرف حاجی
قاسم کدخدای فخارخانه و غیره

اداره راههای شوسه

راه شوسه قزوین سپرده بجناب [illegible]
سعد السلطنه امیرتومان حکمران قزوین عملجات
یکصد و هشتاد نفر

راه شوسه قم

سپرده

راه افجه و لور و فیروزکوه

سپرده بحاجی محمد حسن امین دارالضرب

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام علیخان میرشکار و سرتیپ
حبیب الله خان غلامحسینخان صادقخان
جهانگیرخان سایر اتباع و شکارچیان بیست نفر

دایره مهر مهرآثار مبارک

در تحت اداره جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک وزیر حضور همایون
جناب جلالتمآب امیر سلیمانخان خازن السلطنه خازن مهر مهرآثار همایون

اجزاء

ارباب قلم

معتمد السلطان میرزا رضاخان مستوفی مهر مبارک
میرزا عبدالحسین و میرزا علیخان سررشته داران مهر مبارک
ثبات و محررین سه نفر

مقرب الخاقان محمد کریم خان حامل مهر مهرآثار همایون
نایب جناب فراشان مهر مبارک فراشان مهر همایون
پنج نفر قراولان مهر مبارک دو نفر نایب و یکصد نفر قراولان

وزارت جلیله خارجه

جناب جلالتمآب اجل قوام الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه
جناب جلالتمآب صدیق الملک [illegible]
اداره وزارت خارجه
جناب جلالتمآب مشیرالملک مدیر و معاون
کل وزارت جلیله خارجه

نایبان وزارت خارجه

جناب منتظم السلطنه مستشار وزارت خارجه
جناب میرزا عباسقلی خان سپهر نایب اول وزارت
خارجه از وزرای دربار اعظم جناب
معاون الوزاره نایب اول وزارت خارجه
میرزا علی اکبرخان نایب وزارت خارجه جناب

میرزا کاظم خان سرتیپ اول نایب اول وزارت
خارجه حسینعلی میرزا نایب وزارت خارجه
میرزا عبدالحسین خان نایب وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارت انگلیس

با جناب [illegible] الملک نایب اول وزارت خارجه
میرزا حسینخان منشی اول وزارت خارجه

اداره متعلقه بترجمه و خطوط رمز

با جناب مفتاح الملک نایب اول وزارت
خارجه میرزا مسعود خان منشی رموز
میرزا محمود خان منشی اول وزارت خارجه

اداره تشریفات

با محمد تقی خان سرتیپ نایب وزارت خارجه

میرزا صادق خان محتشم الملک سرتیپ اول

اداره تذکره کل ممالک محروسه

با جناب میرزا جعفر خان نایب اول وزارت خارجه مدیر کل میرزا رفیع خان منشی تذکره وزارت خارجه میرزا علی اکبر خان منشی وزارت خارجه میرزا حسین خان سرهنگ میرزا رضا خان منشی میرزا محمد خان سررشته دار میرزا عبدالله منشی مهرکننده تذکرها سه نفر

اداره ثبت و ضبط

با جناب محسن الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا حسین خان ناظم دفتر میرزا علینقی منشی اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه صدیق الوزاره منشی اول وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارت روس

بنظارت جناب مشیر الملک میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه علینقی خان مترجم خاصه وزارت خارجه میرزا حسن خان سرتیپ پسر مرحوم میرزا ابراهیم خان نایب الوزاره میرزا محسن خان منشی وزارت خارجه میرزا محمد علیخان منشی وزارت خارجه میرزا حسن خان منشی وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارت دولت عثمانی

با جناب حاجی ثقة الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا ابراهیم خان منشی اول وزارت خارجه میرزا ابو القاسم خان منشی وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارتخانهای دول غیر همجوار

با جناب میرزا حسن خان محتشم السلطنه نایب اول وزارت خارجه [illegible]

با جناب میرزا جعفر خان نایب اول وزارت خارجه است میرزا احمد خان نواده مرحوم بدایع نگار میرزا حسین منشی میرزا رضا منشی

اداره محاکمات تجارتی

با جناب میرزا زین العابدین خان نایب الوزاره میرزا ابو القاسم خان سرتیپ میرزا خلیل خان منشی وزارت خارجه میرزا حسن خان سرهنگ

اداره محاسبات

با میرزا محمد حسین مستوفی وزارت خارجه میرزا اسدالله سررشته دار وزارت خارجه میرزا علی اکبر و میرزا محمد سررشته دار عزبان دفتر

اداره نامجات و فرامین و انشا

با جناب میرزا شکرالله خان نامه نگار نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان راقم نامجات و فرامین منشی اول وزارت خارجه

صاحبمنصبان وزارت خارجه

جناب حاجی میرزا زمان خان جناب اعتماد الوزاره سرتیپ اول نایب اول وزارت خارجه مامور بریاست کمیسیون سرحدی آذربایجان میرزا ابو القاسم خان نایب اول وزارت خارجه جناب محسن الدوله حاجی میرزا محمد حسین ملک الکتاب میرزا موسی خان کارگذار خارجه سابق گیلان میرزا موسی خان کارپرداز سابق وان معاون کمیسیون سرحدی آذربایجان ناظم الملک معاون کمیسیون سرحدی خراسان [illegible] پسر مرحوم حاجب خان [illegible] الملک نایب [illegible]

میرزا اسمعیل خان نایب اول وزارت خارجه میرزا حسین خان سرتیپ کارگذار خارجه سابق همدان میرزا هادی خان سرتیپ نواده جناب جلالتمآب صدیق الملک میرزا ابراهیم خان سرتیپ نواده مرحوم عضد الملک میرزا حسن خان نایب سابق سفارت وینه میرزا اسمعیل خان سرتیپ میرزا ربیع اجودان وزارت خارجه

کارگذاریهای داخله و مامورین ولایات ممالک محروسه

آذربایجان

جناب جلالتمآب محمد ابراهیم خان معاون الدوله نایب الوزاره و کارگذار خارجه آذربایجان صورت صحیح اجزای کارگذاری خارجه آذربایجان نرسیده

اداره تذکره آذربایجان

با میرزا حبیب الله خان سرتیپ میرزا اسمعیل خان امین تذکره تبریز

کارگذاری خارجه خراسان و سیستان

میرزا احمد خان سرتیپ طبیب مجد الادبا معاون کارگذاری میرزا ابراهیم خان نایب کارگذاری متصدی امور تذکره ارض اقدس و غیره میرزا سید یوسف منشی کارگذاری

کارگذاری خارجه بجنورد

میرزا محمد قلیخان منتخب الملک سرتیپ اول نایب وزارت خارجه امین تذکره

کارگذاری خارجه دره جز و کلات

حاجی میرزا سید رضی خان نایب اول وزارت خارجه میرزا احمد خان نایب کارگذاری پسر کارگذار میرزا احمد منشی

کارگذاری سرخس

میرزا حسین خان سرتیپ کارگذار میرزا علی خان نواده مرحوم میرزا مهدی خان نایب الوزاره منشی

کارگذاری قوچان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارگذار میرزا احمد خان منشی

کارگذاری استراباد

میرزا علی اشرف خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری مازندران

میرزا ابو المحسن خان کارگذار میرزا عیسی خان وقایع نگار میرزا علیرضا خان امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب کارگذاری نوروز خان نایب کارگذار هادی خان نایب کارگذاری

کارگذاری خارجه فارس

جناب حاجی عز الملک کارگذار خارجه فارس حاجی وکیل معاون کارگذاری میرزا محمد علی خان ناظم الوزاره نایب کارگذاری پسر جناب حاجی عز الملک حاجی میرزا رحیم خان معز الوزاره نایب اول کارگذاری حاجی میرزا عبد الحسین عبد الحسین خان اجودان وزارت خارجه

کارگذاری بنادر فارس

حاجی میرزا عبدالله خان سرتیپ اول کارگذار خارجه میرزا علی محمد خان نایب اول کارگذاری بنادر امین تذکره

کارگذاری محمره

رحمت الله خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری گیلان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ نایب وزارت خارجه میرزا حسن خان نایب کارگذاری میرزا نجم الدین منشی

اداره تذکره گیلان

میرزا امان الله خان سرتیپ میرزا نعمت الله خان منشی

کارگذاری کرمانشاهان

حاجی محمد صالح خان مؤید الوزاره سرتیپ دوم کارگذار میرزا نصرالله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری میرزا فتح الله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری

سرحد ذهاب

علی اکبر خان سرحددار

کارگذاری بروجرد و لرستان

میرزا آقا خان سرتیپ کارگذار میرزا مهدی خان نایب اول کارگذاری

کارگذاری کردستان

عبدالله خان کارگذار علی خان امین تذکره

کارگذاری اصفهان

محمد جعفر خان سرتیپ کارگذار میرزا عبد الرحیم خان نایب اول کارگذاری

کرمان

میرزا حبیب الله خان سرپرست ملل متنوعه ملا گشتاسب میرزا بهرام ملا جمشید پسر ملا کیخسرو وکلا نیز

سفراء و مامورین دولت علیه در ممالک خارجه

دولت اطریش بترتیب حروف تهجی

جناب جلالت نصاب قوام السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت المان

جناب جلالت نصاب مؤید السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت انگلیس

جناب جلالت نصاب علاء السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص

بمبئی و هندوستان

جناب حاجی میرزا حسن خان محتشم السلطنه جنرال قونسول بمبئی و هندوستان آقا عبد الحسین ملک التجار حاجی محمد علی معتمد التجار

دولت بلژیک

جناب جلالت نصاب سعد الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت روس

جناب جلالت نصاب علاء الملک امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص میرزا فتح الله خان نایب سفارت

تفلیس

معین الوزاره جنرال قونسول میرزا محمد دفتردار

حاجی ترخان

میرزا سید محمد خان سرتیپ جنرال قونسول میرزا فتح الله خان

عشق آباد

میرزا علینقی خان مستشار الوزاره

دولت عثمانی

جناب جلالتمآب ناظم الدوله سفیر کبیر میرزا حسن خان سرتیپ اول شارژ دافر میرزا اسمعیل خان نایب اول سفارت میرزا حسین خان میرزا باقر خان منشی اول

مصر

میرزا اسحق خان جنرال قونسول

وان

میرزا حسین خان نایب وزارت خارجه جنرال قونسول

شام
حاجی میرزا علی اکبر خان معتمد الوزاره جنرال قونسول

ارض روم
میرزا اسحق خان کارپرداز

طرابزن
حاجی میرزا رضی خان جنرال قونسول

حکاری
حاجی میرزا عبد الحسین خان کارپرداز

عراق عرب
جناب جلالتمآب حاجی صدید السلطنه امیر تومان
وزیر فواید عامه میرزا طهماسبقلی نایب
اول حاجی میرزا ابو القاسم خان ترجمان
ترکی میرزا حسنخان میرزا علیخان
سرهنگ حاجی امین التجار رئیس مجلس
تجارت جنرال قونسولگری

بصره
حاجی محمد رضا خان نصرة الوزاره سرتیپ
دوم کارپرداز بصره

دولت فرانسه
جناب جلالت نصاب نظر آقا یمین السلطنه
امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفرای دول متحابه و صاحب منصبان مقیم دربار دولت علیه و مامورین دول در ممالک محروسه بترتیب حروف تهجی

سفارت دولت اطریش
جناب مسیو مکدانالد صاحب وزیر مقیم
مستر طیلر صاحب دبیر قونسول و مترجم
اول سفارت میرزا بهاء الدین منشی

سفارت دولت اطریش
جناب جلالتمآب مسیو لیشوالیه دو شلیل پرسترف وزیر
مختار و ایلچی مخصوص دولت امپراطوری
اپستلیات اطریش و مجارستان
مسیو ردلف ویلر نایب قونسول
اطریش و مجارستان آتشه سفارت امپراطوری
در طهران میرزا حسنخان منشی اول سفارت

سفارت دولت المان
جناب جلالتمآب کنت دوالونتین وزیر مختار و ایلچی
مخصوص کنت دکاستی دبین هوزن
نایب سفارت دکتر هوزن مترجم
آ مسیو ردکتر هوک آتشه حاجی میرزا
رضا خان منشی اول سفارت

سفارت دولت انگلیس
جناب جلالتمآب سر مارتیمر دورند وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مستر کرهن نایب اول
کپتان پیکو آتشه نظامی مستر الیکم
نایب دوم نواب میرزا حسنعلی خان نایب
دوم شرقی مستر گرنت دف نایب سیم
دکتر آدلنک حکیم سفارت مستر کردوین
قونسول نواب عباسقلی خان مترجم سفارت
میرزا زین العابدین خان منشی اول
میرزا یحیی خان منشی دوم

بوشهر
کلنل ویلس بالیوز و قونسول جنرال
مستر کسکن وایس قونسول

محمره
مستر مکداول وایس قونسول

اصفهان
مستر پریس قونسول

یزد
مستر فرکسن وایس قونسول

مشهد
کلنل یت جنرال قونسول مستر طامسن نایب و نواب

رشت و استراباد
مستر چرچیل قونسول

تبریز
مستر وود قونسول جنرال

شیراز
نواب حیدر علی خان وکیل الدوله

کرمانشاهان
حاجی میرزا عبد الرحیم خان وکیل الدوله

استراباد
محمد تقی آقا وکیل الشفاره

سفارت دولت بلژیک
جناب فخامت‌نصاب مسیو بارن درپ وزیر مختار
مسیو منن وایس قونسول میرزا
اسمعیل خان مترجم و منشی

بوشهر
مسیو بت قونسول

سفارت دولت روس
جناب جلالتمآب مسیو بوتسف وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مسیو اشپیر نایب اول
و شارژ دفر مسیو گریگروویچ (غایب)
مترجم اول مسیو اشتریتر مترجم دوم
مسیو باطیو شقوف آتاشه مسیو
دانیلوف حکیمباشی میرزا مهدیخان
منشی اول میرزا ابو القاسم خان منشی دوم

تبریز
مسیو پطروف جنرال قونسول پرنس دابیژا
نایب جنرال قونسولگری مسیو کاوسکی مترجم

ارض اقدس
مسیو دلاصوف جنرال قونسول مسیو
موسنیکف نایب جنرال قونسولگری
مسیو سیدلر مترجم

گیلان

مسیو پاخیطونف قونسول مسیو نیچی پر
نایب و مترجم قونسولگری

استراباد
مسیو کاخانفسکی قونسول مسیو لف
نایب و مترجم قونسولگری

سفارت دولت عثمانی
جناب جلالتمآب علی غالب بیک افندی سفیر کبیر
حسیب بیک مستشار سفارت کبری
بهاء الدین بیک نایب اول سفارت کبری
شکری بیک نایب دوم سفارت کبری
امین بیک آتشه ملیتر میرزا حسنخان
شوکت منشی اول سفارت کبری میرزا
مجید و میرزا اسمعیل محررهای سفارت کبری

تبریز
احسان حسنی بیک باش شهبندر دفتردار
میرزا محمد علی منشی

کردستان
حاجی اسمعیل بیک باش شهبندر منشی یکنفر

کرمانشاهان
نزهت بیک شهبندر منشی یکنفر

همدان
حاجی محمد سعید وکیل شهبندر منشی یکنفر

خوی و سلماس
مصطفی بیک شهبندر منشی یکنفر

شیراز
حاجی سید ابراهیم ناظم التجار شهبندر
میرزا سید محمد منشی

بوشهر
میرزا حسین وکیل شهبندر میرزا احمد منشی

ساوجبلاغ
کمال افندی شهبندر رمانوسنا باسلاسبورلیفه
نور افندی موقتا وکیل شهبندر منشی یکنفر

سفارت دولت فرانسه
جناب جلالتمآب مسیو رنه دوبالوا وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مسیو کنت دار بوما نایب اول
مسیو ادیبرت مترجم اول و قونسول افتخاری
مسیو فرشه مترجم دوم دفتردار میرزا
ابراهیم خان منشی مخصوص

تبریز
مسیو موغونه قونسول مسیو ردکوه
مترجم و دفتردار میرزا محمد حسین منشی

بوشهر
مسیو گز قونسول حاجی میرزا حسین (رزانی)
مترجم و منشی

سفارت دولت هلاند
جناب مسیو کنبل شارژ دفر

وزارت جلیله عدلیهٔ اعظم و تجارت دولت علیه
جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر الدوله وزیر عدلیهٔ اعظم و تجارت کل ممالک محروسه

اعضاء و اجزاء مجالس وزارتین عدلیهٔ اعظم و تجارت که مرکب است از شش مجلس

مجلس مخصوص وزیر عدلیهٔ عظمی و تجارت
جناب حاجی میرزا ابراهیم رکن العداله
جناب حاجی میرزا محمد علیخان مدیر دیوان
پسر مرحوم وکیل الملک معتمد السلطان
میرزا صادقخان سرتیپ مدیر تظلمات عامه
معتمد السلطان میرزا حسنخان امین العداله
مستوفی میرزا اسمعیل خان منشی باشی
کل دیوانخانه نواب حسنعلی میرزا سرتیپ
نواده مرحوم رکن الدوله محمد ابراهیم خان
نواده مرحوم وزیر نظام محمد رحیمخان
سرتیپ نواده مرحوم حاجب الدوله
غلام محسنخان مدیر العداله پسر مرحوم
حاجی عباسقلیخان قاجار میرزا سید کاظم
مستوفی میرزا عبد الحسین مستوفی
میرزا فتحعلی خان معین الرعایا گیلانی
میرزا محمد حسین مستوفی منشی مخصوص
دیوان عدالت میرزا عباسخان مستوفی منشی

مجلس جناب میرزا شفیع
صدر دیوانخانه که اغلب امور ملکی و شرعیات
با مجلس راجع است

مجلس جناب معتمد السلطان مشیر الوزاره میرزا محمود خان
عمدة الامراء العظام فتح الله خان سرتیپ اول
و ناظم دیوانخانه و متصدی عرایض سواری
میرزا حسنخان مستوفی و نایب الوزاره
برادر جناب سراج الملک نواب محمد حسین میرزا
نواده همایون میرزا میرزا ابو القاسم
شیرازی که از اعضای قدیم دیوانخانه است
محمد رحیمخان ماکوئی میرزا محمد خان تفرشی اول
میرزا سید مهدی قزوینی منشی اول
میرزا سید محمد علی منشی میرزا ابو القاسم
منشی میرزا حسنخان محرر میرزا یحیی و میرزا تاج

میرزا ضیاء الدین منشی پسر مرحوم ندیم باشی
قزوینی میرزا محمد حسین نواده مرحوم
قائم مقام میرزا محمود منشی میرزا سید ابراهیم منشی

مجلس جناب معتمد السلطان
خانبابا خان مستشار عدلیه

میرزا محمود خان مستوفی نایب اول دار[illegible]
عدلیه میرزا اسمعیل خان خوئی پسر
مستشار عدلیه میرزا عبد الحسین منشی

میرزا محمد علی نوری منشی میرزا احمد ثبات

مجلس اجزای دیوان عدالت

بریاست جناب معتمد السلطان آقا رضا
خان مستوفی معین العدالة و مامورین دیوانخانه
نیز پیرو باین دایره هستند
میرزا حسنخان نواب منوچهر میرزا پسر مرحوم
شعاع الدوله میرزا علی اکبر منشی میرزا
حسن ثبات (معتمد السلطان علی عسکرخان

سرتیپ غلامها بیست نفر)
میرزا محمد رحیم میرزا علی نایبان فراشخانه مبارکه
فراش بیست نفر

مجلس ثبت بریاست معتمد

السلطان میرزا مسعود خان سرتیپ
میرزا ابو الحسن خان منشی پسر جناب اعتصام الملک
میرزا محمود ثبات قرار دادنامجات میرزا عبد الکریم
عریضه نویس میرزا نقیخان ابن مستشار عدلیه
میرزا اسمعیل ثبات

اعضاء واجزای مجلس

تجارت وتجاریکه بحکم قرعه حاضر میباشند
لدی الضروره دعوت واحضار میشوند

مجلس جناب معتمد السلطان

میرزا عبد الخالق خان مستوفی رئیس
محاکمات تجارت
آقا محمد تقی تاجر اصفهانی آقا محمد تقی
تاجر تبریزی میرزا حسن منشی ثبات دو نفر

تجاریکه بحکم قرعه حاضرند

حاجی علی اکبر تاجر شیرازی میرزا
علی اکبر تاجر نخجوانی حاجی محمد علی تاجر
کاشانی پسر مرحوم حاجی علینقی

اشخاصیکه از تجار

لدی الضروره برای مهام امور تجارت
دعوت واحضار میشوند
جناب حاجی ملک التجار معتمد السلطان

حاجی محمد حسن امین دار الضرب
آقا محمد امین ارباب آقا عبد الباقی
ارباب حاجی میرزا ابراهیم امین التجار
حاجی محمد اسمعیل معروف بمغازه آقا
محمد صادق برادر ملک التجار میرزا
عبد المطلب پسر امین التجار حاجی محمد
حسین معروف بعمو حاجی عبد الرزاق
اسکوئی حاجی محمد حسن آقا
حاجی میرزا محمد علی شیرازی حاجی
میرزا حبیب الله کاشانی حاجی محمد
حسین کاشانی میرزا علی اکبر اخوی
مشار الیه آقا عبد الحسین کاشانی
حاجی محمد ابراهیم شیرازی حاجی
میرزا عباسعلی پسر مرحوم حاجی ابو الفتح

مامورین عدلیه اعظم وتجارت ممالک

نواب اشرف والا نصرة السلطنه مامور
دیوانخانه تجارت آذربایجان

اصفهان جناب رکن الملک
فارس معتصم الملک
همدان ذو الریاستین
زنجان میرزا حسینخان سرتیپ
ملایر وتویسرکان ونهاوند
حاجی میرزا علی خان سرتیپ
کاشان در اداره حکومت است
بروجرد خداداد خان سرتیپ
عراق میرزا فضل الله خان منشی اول دیوانخانه
مازندران واسترآباد
حاجی ملا حسن ناظم التجار
بوشهر ملک التجار
کرمان معین التجار در عمل تجارت
قم میرزا محمود خان
سایر ولایات بحکومت از طرف وزارتین
عدلیه اعظم وتجارت تفویض شده

وزارت خالصجات

جناب جلالتمآب اقبال الدوله وزیر خالصجات دیوانی

جناب میرزا محمد طاهر بصیر الملک مستوفی مباشر وزیر خالصجات میرزا باقرخان مستوفی دیوان منشی ومباشر خالصجات

سایر اجزاء واجزای صورت نداده اند بدرستی معلوم نیست
وزارت

وزارت علوم وتلگراف ومعادن ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبر الدوله وزیر علوم وتلگراف ومعادن ممالک محروسه

وزارت علوم
مدرسه مبارکه دار الفنون
رؤسا ومباشرین

بریاست جناب جلالتمآب نیر الملک
عمدة الامراء العظام محمد حسینخان ناظم
ومیرپنجه نواب محمد تقی میرزا اجودان
سرتیپ دوم میرزا عبد الوهابخان سرهنگ
میرزا باقرخان سررشته دار اسد الله
خان کتابدار میرزا مهدی منشی وروزنامه نگار

معلمین ایرانی وفرنگی والسنه خارجه
معلمین ایرانی

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی
سلطان الحکماء آقا میرزا محمد کاظم
معلم کل حکمت طبیعی حاجی میرزا علی
رئیس الاطباء میرزا علی اکبرخان نقاشباشی
سرتیپ دوم میرزا علیخان طبیب معلم
متعلمین مجانی آقا میرزا حسن ادیب معلم
عربی ملا محمد صادق معلم مقدمات

معلمین فرنگی نظامی وغیره

مسیو وویلیه معلم ریاضی ومعدن مسیو
فلر معلم توپخانه سرتیپ دوم مسیو
معلم پیاده نظام سرتیپ دوم مسیولر
معلم موزیک سرتیپ اول دکتر بازیل
مسیو دوال معلم موزیک

معلمین السنه خارجه

مهر السلطنه معلم زبان فرانسه سرتیپ اول
نادر میرزا خان معلم زبان روسی سرتیپ اول
عبد الرحیم میرزا معلم روسی سرتیپ سیم
[illegible] خان ریشار سرتیپ سیم دکتر
بازیل معلم زبان انگلیسی

صاحبمنصبان حاضر خدمت

محمد حسن میرزا مهندس سرتیپ اول علیخان
مهندس سرتیپ دوم سلیمانخان مسیحی
سرتیپ محمد حسین میرزا مهندس سرهنگ
محمد حسنخان قاجار سرتیپ مهندس
میرزا رضا خان سرهنگ توپخانه

معلمین وخلفاء علوم ریاضی

سلیمانخان سرهنگ میرزا اسمعیلخان
سرهنگ علیخان سرهنگ اسد الله خان
سرهنگ محمد صفی خان میرزا نظام خان
اسد الله میرزا

خلفاء طبقات مختلفه

حاجی خان خلیفه زبان فرانسه سرهنگ
یوسف علیخان هندی خلیفه زبان انگلیسی میرزا
رضا خلیفه توپخانه کاظم خان خلیفه پیاده
نظام میرزا محمد خلیفه طب

متعلمین موجودی مدرسه
که مشغول تحصیل هستند

مهندسین ده نفر معدن ده نفر توپخانه
سی ودو نفر پیاده نظام چهل ودو نفر
طب چهل وپنج نفر مقدمات ریاضی
پانزده نفر مقدمات عربی وفارسی
بیست وپنج نفر موزیکانچیان بزرگ
داخلی مدرسه سی وپنج نفر موزیکانچیان
کوچک سی وشش نفر صاحبمنصب
شش نفر تابین سی نفر

متعلمین مجانی اطاق روسی وفرانسه
انگلیسی پانزده نفر

عکاسخانه ودار النظاره
ودار الطباعه ودواخانه مرکزی

عکاسخانه در اداره عبد الله میرزا
عملجات پنج نفر

دار النظاره

در اداره آقا احمد ناظر میرزا عبد الصمد
میرزای طباخخانه آبدار نفر
آشپز پنج نفر شربتدار یا یخچی چهار نفر

دار الطباعه

در اداره میرزا حسین عملجات پنج نفر

دواخانه

در اداره مسیو شوبرین دواساز
وغیره چهار نفر

فراشان وقراولان وتوپچیان
فراشخانه

غلامحسین بیک نایب دهباشی نفر
سرایدار نفر فراشان ده نفر

قراولان پانزده نفر
توپچی سه نفر

اجزاء حفظ الصحه
دار الخلافه الباهره

بریاست جناب جلالتمآب نیر الملک
رئیس وامیر تومان

مرکزی دار الخلافه
فرنگیها

جناب جلالتمآب دکتر طولوزان حکیمباشی

مخصوص اعلیحضرت اقدس همایونی
دکتر شنیدر حکیم حضور و حکیمباشی مخصوص
حضرت والا آقای نایب السلطنه امیرکبیر
وزیر جنگ دکتر بازیل معلم مدرسهٔ مبارکهٔ
دار الفنون دکتر آدلنک حکیم سفارت سنیهٔ
انگلیس

امنای اطبا که اجزاء مجلس مرکزی میباشند

جناب سلطان الحکما، آقا میرزا محمد کاظم
معلم کل طبیعی حاجی میرزا علی رئیس الاطبا
مؤتمن الاطباء، مجد الاطباء، شمس الاطبا
معتمد الحکما، میرزا ابو الحسنخان سرتیپ
رئیس مریضخانه میرزا سید حسینخان
دکتر میرزا سید محمد حکیمباشی توپخانه
افتخار الحکما، میرزا سید عبد الرسول
قوام الحکما، میرزا عبد الله طبیب
میرزا نصرت سرهنگ طبیب مریضخانه
دکتر میرزا شیخ محمد خان میرزا نصیر دواساز
سرهنگ میرزا سید محمد ناظم الحکما، نظام

ولایات
خط آذربایجان و غیره

تبریز سیف الاطباء
خوی میرزا علیقلی
مراغه میرزا علینقی
زنجان حاجی میرزا رضا
قزوین میرزا باقر
همدان میرزا اسمعیل
رشت میرزا سید جعفر افتخار الاطبا
کرمانشاهان میرزا ابراهیم
گروس میرزا سید خلیل
کردستان میرزا احمد
خراسان و مازندران

مشهد میرزا حسنخان
سبزوار میرزا اسمعیل
شاهرود میرزا صالح
سمنان میرزا کریم
مازندران میرزا علی اکبر
استراباد میرزا ابو القاسم

خط فارس و کرمان

شیراز حاجی میرزا جعفر
اصفهان میرزا محمودخان
کاشان محمد صادقخان
قم میرزا علی اکبرخان صدر الحکما

لرستان و عربستان

میرزا مصطفی خان سرتیپ
یزد میرزا مرتضی
کرمان میرزا عبد الرضاخان
بوشهر میرزا سید عبد الرضا
ملایر میرزا محمد حسین

اجزاء مریضخانهٔ دولتی

میرزا ابو الحسنخان رئیس مریضخانه
میرزا نصرت سرهنگ طبیب ساير
الطباء سه نفر مباشر نفر میرزا
فرهاد دواساز ناظر و طباخ دو نفر
تحویلدار نفر پرستار مرضی شش نفر
حمامی و دلاک دو نفر رختشوی پنجنفر

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبر الدوله وزیر
علوم و تلگراف

اجزاء دار الخلافهٔ طهران
ارباب منصب

جناب جلالتمآب مخبر الملک امیر تومان
رئیس کل نواب نصر الله خان امیر تومان
تلگرافچی مخصوص نواب شاهزاده میرزا سرتیپ
نواب خلیل میرزا سرتیپ نواب محمد
مهدی میرزا سرتیپ و ناظم محمد رضاخان
سرتیپ محمد تقی خان سرتیپ مرتضی خان
سرتیپ سرهنگ یازده نفر یاور دو
تلگرافچی بیست و چهار نفر

ارباب قلم

میرزا سلیم خان مستوفی محاسب کل میرزا
نصر الله خان منشی باشی منشی و محرر
شانزده نفر

صاحب منصبان خارجه

سه نفر مسیو شارل مستشار سرتیپ و
دفتردار سرهنگ نفر تلگرافچی نفر

سایر ولایات

چهار صد و نود و هفت نفر

خط فارس

قم پنجنفر میرزا محمودخان سرهنگ
رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
کاشان هفت نفر میرزا احمدخان
سرهنگ رئیس تلگرافچی سه نفر نویسنده
نفر فراش دو نفر
اصفهان هیجده نفر محمد
حسین میرزا امیر پنجه رئیس سرهنگ
سه نفر تلگرافچی شش نفر نویسنده
دو نفر غلام نفر فراش پنج نفر
آباده و کازرون
چهار نفر تلگرافچی دو نفر فراش دو نفر
شیراز پانزده نفر معتمد السلطنه
سرتیپ و رئیس میرزا فضلعلی خان سرتیپ
تلگرافچی هفت نفر نویسنده دو نفر
فراش چهار نفر
ابوشهر چهار نفر میرزا آقاخان
سرهنگ و رئیس تلگرافچی نفر فراش دو نفر

برازجان چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر
بهبهان هفت نفر
میرزا موسی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش پنج نفر
بندر ناصری پنج نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
بندر دیلم چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
رامهرمز چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
بندر ریك چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
محمره چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
شوشتر پنجنفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
دزفول شش نفر
عبد العلی میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش چهار نفر
کوپایه سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نائین سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
اردکان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
یزد و کرمان ده نفر
میرزا ابو القاسم خان رئیس تلگرافچی
دو نفر نویسنده نفر غلامان چهار نفر
فراش دو نفر
انار سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر

رفسنجان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
کرمان هشت نفر
میرزا احمدخان سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

خط آذربایجان

قزوین هشت نفر
اکبر میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام دو نفر فراش سه نفر
زنجان سه نفر
ابو الفتح خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر
فراش نفر
رشت هفده نفر
محمد حسینخان سرتیپ رئیس تلگرافچی
پنج نفر غلامان شش نفر نویسنده
نفر فراش چهار نفر
منجیل شش نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش پنجنفر
انزلی سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
لاهیجان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
رودسر چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
تنکابن چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
سفارود سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
آسترا چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
تبریز بیست و پنج نفر
علی اصغرخان شبیر السلطنه رئیس تلگرافچی
یازده نفر نویسنده شش نفر فراش
پنج نفر غلام دو نفر
میانج سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
سراب چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
مرند دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
جلفا دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
ارومیه پنج نفر
تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام و فراش سه نفر
گوکان سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
مراغه چهار نفر تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
اردبیل پنج نفر
تلگرافچی نفر نویسنده نفر غلام
دو نفر فراش نفر
غبین دو نفر تلگرافچی نفر فراش نفر
خوی چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
سلماس هشت نفر
تلگرافچی دو نفر غلام و فراش شش نفر
میان دواب چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
ساوجبلاغ سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

خط خانقین

رباط کریم دو نفر
تلگرافچی نفر غلام نفر
خاناباد سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نوبران سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
زرق سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر

همدان سیزده نفر
میرزا اسدالله مشیر سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام چهار نفر فراش شش نفر
اسدآباد چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
کنگاور سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
کرمانشاهان یازده نفر
میرزا علیخان سرهنگ رئیس تلگرافچی
سه نفر نویسنده نفر غلام سه نفر
فراش سه نفر
کرند سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
سرپل دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
قصر سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
خانقین دو نفر تلگرافچی نفر فراش نفر
کردستان نه نفر
عبدالجواد میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر نویسنده نفر غلام دو نفر
فراش سه نفر
کروس چهار نفر
میرزا حسنخان سرهنگ تلگرافچی نفر
غلام و فراش دو نفر
قروه چهار نفر تلگرافچی نفر غلام سه نفر
ملایر هفت نفر
محمدحسین میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی
و نویسنده دو نفر غلام و فراش چهار نفر

نهاوند سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
عراق هشت نفر
میرزا طاهرخان سرتیپ تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش پنج نفر
زاهجرد سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
بروجرد و رازان چهارده نفر
نصرالله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر
غلام و فراش هشت نفر
خرم‌آباد نه نفر
باقرخان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش شش نفر

خط خراسان

ایوانکیف سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
خوار سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
سمنان پنج نفر
میرزا ابوالحسنخان سرهنگ رئیس غلام
و فراش چهار نفر
فیروزکوه دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
دامغان سه نفر میرزا علی‌اکبرخان
سرهنگ رئیس غلام دو نفر
شاهرود هفت نفر
میرزا عبدالحسین خان سرهنگ رئیس
تلگرافچی دو نفر غلام و فراش چهار نفر

میاندشت سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
باس سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
سبزوار شش نفر
محمدحسن میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش چهار نفر
مزینان سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نیشابور پنج نفر
داود میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش سه نفر
مشهد مقدس بیست و چهار نفر
محمدجعفر میرزا مبشرالملک سرتیپ رئیس
محمدحسین خان سرتیپ ناظم تلگرافچی هفت نفر
نویسنده نفر غلام نه نفر فراش پنج نفر
چناران سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
قوچان پنج نفر حسینعلیخان
سرتیپ رئیس غلام و فراش چهار نفر
سرخس چهار نفر تلگرافچی نفر
غلام و فراش سه نفر
کلات پنج نفر تلگرافچی نفر
غلام و فراش چهار نفر
درجز سه نفر تلگرافچی نفر
غلام دو نفر
استرآباد و قلعه نه نفر
حبیب‌الله میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش شش نفر

محمقلعه سه نفر تلگرافچی نفر فراش دو نفر
اشرف چهار نفر تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر غلام دو نفر
عبدالعلیخان سرهنگ رئیس **بارفروش** پنج نفر تلگرافچی نفر فراش نفر
حسینخان سرهنگ رئیس **ساری** ده نفر غلام تلگرافچی نفر فراش نفر
بندرجز چهار نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه وغیره

جناب جلالتمآب مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف
جناب فخامت نصاب صدرالملک میرزا سید مصطفی مستوفی دیوان اعلی و محاسب کل وظایف

وظایف

دفتر استیفاء

جناب میرزا محمودخان مستوفی میرزا علی‌اصغر سررشته‌دار میرزا عباس سررشته‌دار میرزا غلامحسینخان عرب فیروز سررشته‌دار

دفتر انشاء

میرزا مهدی منشی باشی نایب الوزاره میرزا سید حسین مستوفی و منشی میرزا محمدخان اجودان وزارت وظایف

اجزاء وزارت اوقاف

میرزا اسمعیل خان مستوفی میرزا حسینخان منشی ملا علی‌اکبر قاضی میرزا ابراهیم ثبات

مأمورین ولایات

(آذربایجان) میرزا رضا مستوفی
(استرآباد) میرزا یوسف بهاء الاطباء
مازندران میرزا سید عبدالله
شاهرود و بسطام میرزا عبدالله
سمنان و دامغان حاجی میرزا جعفر
خراسان میرزا ابوالقاسم
فیروزکوه و دماوند آقا سید محمدجواد
خمسه میرزا محمودخان
اصفهان میرزا مهدیخان
یزد میرزا حسینخان
کرمان میرزا حسینخان

قزوین میرزا عباس **کاشان** میرزا مهدیخان
قم میرزا افضل‌الله
نطنز و جوشقان میرزا مهدیخان
ساوه و زرند میرزا احمدخان
گیلان میرزا مجدالدین **همدان** میرزا حسن‌خان
ملایر و تویسرکان و نهاوند میرزا رضاخان
کرمانشاهان میرزا عبدالرحیم خان
عراق میرزا عبدالله خان
گروس و کردستان میرزا محمدعلیخان
عربستان میرزا طاهر
بروجرد و لرستان رضاقلیخان
فارس میرزا محمدعلیخان

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالت نصاب میرزا محسن خان معین الملک وزیر پست دولت علیه
جناب فخامت نصاب میرزا احمدخان مبشرالدوله رئیس پست

مرکز کار دارالانشاء

میرزا علیخان منشی باشی میرزا محمدخان منشی میرزا یانس ثبات ذوالفقارخان دفتردار خارجه

دفتر محاسبات

مسیو آرلند محاسب کل میرزا علینقیخان مترجم میرزا مهدیخان محاسب میرزا علی‌محمدخان ثبات

اطاق نوشتجات سفارشی

اسدالله خان محمدرضا میرزا مانیخان

علی‌اکبرخان

اطاق نوشتجات غیرسفارشی

میرزا ابوترابخان حسنخان سرهنگ میرزا سید احمد معین میرزا حسنخان معین علی‌اکبرخان ممیز

اطاق تجزیه

ابوالحسن میرزا میرزا علی

اطاق تحویلخانه نقدی

میرزا مطلبخان مستشار تحویلدار کل میرزا غلامرضا ثبات باقرخان تحویلدار

تحویلخانه تمبر

میرزا مصطفی خان تحویلدار کل میرزا محمدخان معین

اطاق تحویلداری تمبر باطله و محاسبات ایرانی

میرزا ابراهیمخان امین الوزاره میرزا اسمعیلخان سررشته‌دار میرزا نصرالله تحویلدار تمبر باطله

اطاق انبار

میرزا مرکیل انباردار میرزا محمدعلی معین

اطاق قبول کردن امانات
آقا میرزا هادی معین الوزاره میرزا
فضل الله معین میرزا ابراهیم میرزا
اوانس مهر میرزا محمود خان

اطاق واردات
علی اکبرخان رئیس میرزا حسینخان معین

اطاق رد کردن قبوضات
میرزا محمد حسین میرزا حبیب الله

فراشان و غلامان
فراشان بیست و چهار نفر غلامان بیست نفر

سایر ولایات
خط آذربایجان
قزوین میرزا علیقلی خان رئیس
ابوالقاسم خان منشی غلام دو نفر
فراش نفر
زنجان خانبابا خان رئیس
میرزا محمد علی منشی فراش نفر
خلخال میرزا بزرک رئیس فراش نفر
ارومیه میرزا حسنخان
رئیس غلام نفر فراش نفر
میانج میرزا یوسف رئیس فراش نفر
اردبیل میرزا حسنخان
رئیس غلام و فراش دو نفر
استارا میرزا آقابابا رئیس فراش نفر
سلماس میرزا احمد خان رئیس فراش نفر
شبستر میرزا حاجی آقا رئیس فراش نفر
قراجه داغ میرزا اسمعیل
خان رئیس فراش نفر
میاندوآب میرزا مهدی
رئیس فراش نفر
دهخوارقان میرزا محمد
رئیس فراش نفر

ساوجبلاغ میرزا حبیب الله
خان رئیس فراش نفر
صاین قلعه میرزا
غلامعلی رئیس فراش نفر
مرند حاجی میرزا محمود رئیس فراش نفر
مراغه میرزا عبد الحسین رئیس فراش نفر
بناب میرزا شفیع رئیس فراش نفر
خوی حاجی میرزا جبار خان رئیس فراش نفر
طسوج میرزا سید حسین خان رئیس فراش نفر
بایزید میرزا جعفر خان رئیس فراش نفر

مرکز تبریز
عبد العلی خان سرتیپ رئیس کل غلام حسینخان
ممیز کل میرزا مهدیخان کیرنده امانات
میرزا اسمعیل خان پاکت بکیر سفارشی
قبض سفارشی میرزا علینقی میرزا محمد علیخان
متصدی نوشتجات خارجه میرزا اوادیس
مباشر نوشتجات سفارشی خارجه اطاق
تحویلخانه میرزا آقا خان میرزا علی اکبر
معین میرزا هادیخان معین اجزا میرزا
عباسقلی مباشر قبوض سفارشی و امانات
خانبابا خان معین اجزا میرزا حسنخان
ناظم غلامان چهارده نفر فراش پنج نفر
سرایدار نفر انباردار نفر

خط گیلان
منجیل حاجی میرزا محمد علی رئیس فراش نفر
رشت میرزا سرکیس خان رئیس
منشی نفر فراش دو نفر غلام نفر
لاهیجان میرزا نعمت الله خان
رئیس فراش نفر
لشت نشا میرزا مسیح خان رئیس فراش نفر

خط مازندران
دامغان آمل میرزا محمد رئیس

میرزا علی اکبر رئیس
بارفروش میرزا
اسمعیل خان رئیس فراش نفر
ساری میرزا نعمت الله خان
رئیس فراش نفر
بندرجز میرزا محمد باقر رئیس فراش نفر

خط خراسان
سمنان میرزا احمد رئیس فراش نفر
دامغان میرزا محمد رئیس فراش نفر
شاهرود محمد رضا میرزا رئیس فراش نفر
استراباد میرزا علیخان
رئیس فراش نفر غلام سوار نفر
سبزوار میرزا فرج الله رئیس فراش نفر
نیشابور میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
مشهد حاجی میرزا ابو القاسم خان
رئیس کل میرزا صادق ناظم میرزا
اسمعیل کیرنده نوشتجات سفارشی
میرزا علی محمد کیرنده غیر سفارشی
فراش پنج نفر غلام دو نفر
قوچان میرزا مهدیخان
رئیس فراش نفر غلام دو نفر
بجنورد میرزا آقا رئیس فراش نفر
دره جز حاجی مرتضی خان
رئیس فراش نفر
تون حاجی محمد علی رئیس فراش نفر
طبس میرزا احمد خان رئیس فراش نفر
تربت میرزا ابو القاسم رئیس فراش نفر
ترشیز میرزا سید حسین رئیس فراش نفر
گناباد میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
بیرجند حاجی میرزا شفیع رئیس فراش نفر
نشرویه حاجی میرزا
حسین رئیس فراش نفر

خط فارس
قم میرزا فتح الله رئیس فراش نفر
کاشان میرزا سید محمد علی رئیس فراش نفر
اصفهان میرزا عبد الوهاب خان
رئیس میرزا سیف الله خان منشی
فراش دو نفر غلام دو نفر
آباده میرزا آقا رئیس فراش نفر
شیراز میرزا محمد علیخان رئیس
میرزا محمد خان ممیز میرزا نفر فراش
دو نفر غلام سه نفر
بوشهر میرزا آقا خان رئیس
میرزا عبد الوهاب خان ناظم فراش دو نفر
قاصد چهار نفر
بهبهان میرزا محمد حسین رئیس فراش
داراب میرزا جعفر رئیس فراش نفر
جهرم میرزا محمد خان رئیس فراش نفر
نیریز میرزا محمد رئیس فراش نفر

خط کرمان
نائین میرزا علی خان رئیس فراش نفر
یزد میرزا آقا خان رئیس فراش نفر
رفسنجان میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
سیرجان میرزا محمد خان رئیس فراش نفر
کرمان میرزا حسینخان رئیس احمد خان
ناظم میرزا محمد خان منشی فراش دو نفر
غلام دو نفر
بندرعباس میرزا حسن رئیس فراش نفر

خط عراق
اشتهارد میرزا محمد ابراهیم خان رئیس فراش نفر
تفرش میرزا یعقوب رئیس
سلطان آباد میرزا عبد الغنی رئیس فراش نفر
گلپایگان میرزا فتح الله رئیس فراش نفر
محلات میرزا حبیب الله رئیس فراش
نراق میرزا جواد رئیس فراش نفر

خط همدان
ساوه علی اکبر خان رئیس فراش نفر
نوبران و زرق میرزا علینقی
رئیس نوبران حسنخان رئیس زرق
همدان میرزا یحیی خان رئیس
میرزا حسین منشی فراش دو نفر ۷
کنگاور میرزا سید علی محمد رئیس فراش نفر
کرمانشاهان حسینعلی میرزا رئیس فراش نفر
خانقین میرزا یحیی خان رئیس فراش نفر
بروجرد میرزا موسی خان رئیس فراش نفر
بیجار میرزا حسن رئیس فراش نفر
ملایر علی محمد میرزا رئیس فراش نفر
دزفول میرزا آقا کوچک رئیس فراش نفر
شوشتر میرزا هاشم خان
رئیس فراش نفر
خرم آباد میرزا محمد رئیس فراش نفر
تویسرکان میرزا عبد الله رئیس فراش نفر
نهاوند میرزا آقا رئیس فراش نفر

وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ خاصه و غیره

جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه مترجم مخصوص حضور همایون و وزیر انطباعات دولت علیه و دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب مخامت نصاب میرزا علیمحمد خان مجیر الدوله نایب کل وزارت انطباعات و غیره و غیره

دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب مخامت نصاب کاء الملک آقا میرزا محمد حسین فروغی مدیر دار الترجمهٔ دولتی

مترجمین فرنگی و غیره

عمدة الامراء العظام هنر الدوله یوسف خان سرتیپ اول معلم و مترجم زبان فرانسه و جغرافی ولجودان مخصوص وزارت جلیله جنگ عمدة الامراء العظام میرزا نادر و سخان میرپنجه مترجم زبان فرانسه و روسی مامور بخدمت ترجمانی اداره سوادهٔ قزاق روسی معتمد السلطان میرزا یوسفخان سرتیپ پسر مرحوم مسیو ریشارخان مترجم و معلم زبان فرانسه

ایرانی و غیره

جناب میرزا غیاث ادیب کاشانی منشی و مترجم زبان عربی عمدة الامراء العظام میرزا علیخان سرتیپ مترجم الممالک معتمد السلطان آقا میرزا سید حسین خان شیرازی مترجم زبان هندی میرزا محمد علی مترجم زبان فرانسه و انگلیسی جناب ذکاء الملک میرزا سید عبد الله خلف مترجم زبان عربی و فرانسه میرزا محمد علی ایضا مترجم زبان فرانسه میرزا حیدر علی منشی میرزا محمد صادق منشی میرزا محمد منشی میرزا عبد الحسین منشی

وزارت انطباعات و اداره روزنامجات

جناب آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامجات و دار الطباعه دولتی میرزا علیمحمد منشی دار الطباعه میرزا صادق شمس الکتاب نویسندهٔ روزنامجات ایران و سالنامه و غیره

میرزا زین العابدین کاتب کتب سالنامجات مخصوصه میرزا حبیب الله استاد مخصوص دار الطباعه دولتی مسیو نقش باشی مباشر کارخانه و دستگاه طبع حروف ملا غلام محسن مذهب دار الطباعه استاد محمد اسمعیل صحاف دار الطباعه محمد حسن بیک نایب فراشان وزارت انطباعات آقا سید میرزا یوزباشی ابو القاسم بیک یوزباشی نایب هاشم مباشر نظم باسمه خانه های شهر دار الخلافه سایر فراشان و کارگرها بیست و شش نفر

آذربایجان

عمل روزنامه و باسمه خانه های آذربایجان بریاست نواب والا امیرزاده عباسقلی میرزا محرر دو نفر فراش دو نفر

ادارهٔ روزنامهٔ مبارکهٔ ناصری مطبعه تبریز

بریاست جناب آقا میرزا محمد ندیم باشی حضرت ولایتعهد روحی فداه مدرسه مظفریه تبریز جناب صدیق الملک منشی مخصوص حضرت ولایتعهد منشی و مدیر

دار التالیف کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری

جناب آقا شیخ محمد شمس العلماء

جناب آقا شیخ عبد الوهاب تاجی بابری

جناب حاجی میرزا ابو الفضل ساوجی

شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقا میرزا طاهر خوشنویس کاتب کتاب محرر دو نفر کتابدار دو نفر

ممالک خارجه

اروپ

دولت استریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژزف در ۱۲۴۶ هجری متولد شده و لیعهد فرانسوا فردیناند شارل لوئی ژزف ماری مجدهم ۱۲۸۰ دسامبر ۱۲۸۰ مسیحی متولد شده است پای تخت وینه صدر اعظم و وزیر دول خارجه کنت کالنکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از قرار دو ساله قبل تقریبا هشتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت تقریبا سی و سه کرور و چهار صد و چهل چهار هزار و هفتصد و هشتاد و شش نفر پای تخت مادرید

دول معتبرهٔ المان بر تبعیت و تفصیل نوشته میشود

جمعیت کلیه از قرار ۱۸۸۰ نود و سه کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و پنج نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هستند

باد

فرمانفرما فردریک گلیوم لوی سن شصت و هشت سال نجیب و لیعهد فردریک گلیوم لوی لئوپلد اگوست سن سی و شش سال پای تخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) تولدش هفدهم آوریل ۱۸۴۸ لوی نمرهٔ نظام بدست پرنس رژان است و لیعهد پرنس لوی پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵ هجری بر تخت امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود و لیعهد پرنس فردریک گلیوم در ششم ماه مه ۱۸۸۲ متولد شده سن دوازده سال وزیر اعظم جنرال کاپریوی مذهب دولتی پروتستان و بعضی هم کاتولیک هستند پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک اگوست سن شصت و شش سال پای تخت درزد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گلیوم شارل در ۱۸۹۱ جلوس نموده سن چهل و شش سال پای تخت استوتکارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در ۱۸۱۹ میلادی متولد شده و لیعهد پرنس آلبرت ملقب به پرنس دوگال سن پنجاه و سه سال وزیر اعظم مسیو گلادستون پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند و جزایر حوالی حوزه از قرار تجدید ۱۸۸۱ بعلاوه سربازان و ملاحان که در مسافرت هستند تقریبا سی و هفت کرور و هشتاد و سه هزار و هفتصد و پنجاه و پنج نفر و جمعیت تمام ممالک متصرفی انگلیس از هندوستان و غیره با نصد و نود کرور و یکصد و نود و سه هزار و هفتصد و بیست و دو نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ایرلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد الگین

دولت ایطالیا

پادشاه هومبر اول سن چهل و نه سال و لیعهد ویکتور امانوئل پرنس ناپل سن بیست و پنج سال وزیر اعظم مسیو جولیتی مذهب کاتولیک جمعیت از قرار ۱۸۸۱ شصت و یک کرور و چهار صد و چهل و هشت هزار و سیصد و شش نفر پای تخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سن پنجاه و نه سال پای تخت بروسل جمعیت از قرار ۱۸۸۱ دوازده کرور و نود و سه هزار و هفتصد و نود و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه کارلس اول در ۱۸۶۳ میلادی متولد شده و لیعهد

لوی فیلیپ تولدش در سنهٔ ۱۸۳۸ پای تخت لیزبون جمعیت تقریباً در
اروپ نه کرور و یکصد و هفتاد و دو هزار نفر خارج از
اروپ شش کرور و دویست و هشتاد و یک هزار نفر

دولت پی پا که هلاند نیز میگویند

پادشاه ویلهلمین دختر گلیوم سیم در سنهٔ ۱۸۸۰ میلادی متولد شد
نایب السلطنه ایشان (اما) والدهٔ ایشان است جمعیت از
قرار سنهٔ ۱۸۹۰ نه کرور و چهل و هشت هزار و پانصد و نود و شش نفر
مذهب دولتی پروتستان

دولت دانمارك

پادشاه کریستیان نهم سنش هفتاد و شش سال ولیعهد کریستیان
فردریك گلیوم شارل سنش چهل و نه سال پای تخت کپنهاك
مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۰ دو کرور و
دویست و نود و هشت هزار و سیصد و شصت و هفت نفر

دولت روس

امپراطور روس الکساندر سیم سنش چهل و نه سال ولیعهد
گراندوك نیکلا الکساندرویچ سنش بیست و شش سال مسیو گیرس
وزیر خارجه جمعیت کلیهٔ ممالك روس دویست و بیست و پنج کرور و
چهارصد و سی و چهار هزار و پانصد و نود و دو نفر مذهب ارتودکس
گرك و مذاهب متفرقه هم دارد پای تخت سن پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش پنجاه و پنج سال پای تخت بوکارست
جمعیت تقریباً پنج کرور و سیصد و هفتاد و شش هزار نفر مذهب ارتودو
کس گرك

دولت سربیه

پادشاه الکساندر اول سنش نوزده سال پای تخت بلگراد
جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۹۰ چهار کرور و نود و شش هزار و چهل و
سه نفر مذهب کاتولیك و گرك

دولت سوئد و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولدش در سنهٔ ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو آدولف
تولدش در سنهٔ ۱۸۵۸ پای تخت استکهلم جمعیت سوئد و نروژ روی هم رفته
سیزده کرور و هشتاد و یک هزار و سیصد و نه نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری مسیو رُمی وزیر اول دکردزد پای تخت
برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیك
جمعیت پنج کرور و چهارصد و سی و چهار هزار و پنجاه و هفت نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان سنش پنجاه و یک سال ولیعهد رشاد افندی
صدر اعظم جواد پاشا پای تخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان
سنی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت شصت و هشت کرور و
سیصد و بیست و دو هزار و هشت نفر که تقریباً نصف این جمعیت
رعیت خود عثمانی و نصف دیگر در تحت تبعیت و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری کازیمیر پریه پای تخت پاریس مذهب عمومی
کاتولیك جمعیت هفتاد و شش کرور و دویست و هجده هزار و هشتصد و
سه نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سنش پنجاه و سه سال ولیعهد پرنس دانیلو
سنش بیست و سه سال پای تخت چتینیه جمعیت دویست و سی و شش
هزار نفر مذهب ارتودکس گرك کمی هم کاتولیك و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش چهل و نه سال ولیعهد قسطنطین که
در سنهٔ ۱۸۶۸ مسیحی متولد شده مسیو دلیانی رئیس شوری و وزیر
داخله و جنگ پای تخت آتن جمعیت چهار کرور و صد و هشتاد و
هفت هزار و دویست و هشت نفر مذهب عیسوی گرك

آسیا

دولت چین

امپراطور گوانگسو سنش بیست و سه سال وزیر دربار و رئیس وزرا
شاهزاده لی پای تخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند
مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه هشتصد و پنج کرور و
دویست و سی و پنج هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرور و
پنجاه و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین

وما بقی متعلق بر مانچوری و تبت و مغول و سایر ممالك
تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی امپراطور موتسوهیتو سنش چهل و دو سال
ولیعهد (یوشی هیتو) سنش پانزده سال رئیس شوری
پرنس سانجو پای تخت یدو مذهب بودا مذهب جمعیت هفتاد و
نه کرور و یکصد و هفت هزار و دویست و سی و چهار نفر

دولت سیام

پادشاه سامدیچ فرا پارا میندر ما هاشولالونگ کرن در سنهٔ ۱۸۵۳
میلادی متولد شده پای تخت بانکوك وزیر داخله
و امور خارجه (کرم لوانگ دوا ونگ سی وارو پراکا)
مذهب بودا مذهب جمعیت از دوازده الی بیست و
چهار کرور نفر

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید علی بیك ولیعهد
سید محمد ناصر بیك پای تخت تونس جمعیت سه کرور

دولت حبشستان

از قرار مسموعات ناصیه امپراطور که نگوس مینامند اسمش منلیك
جمعیت دوازده کرور مذهب دولتی کاتولیك مسلمان و غیره هم دارد

دولت زنگبار

از قرار مسموعات سابقاً در تحت حمایت دولت انگلیس است
سلطان سید حمد بن ثوینی پای تخت بندر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار
یکصد هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت مشخص نیست مذهب مسلمان

جزیرهٔ ماداگاسکار

در زیر حمایت و نظارت دولت فرانسه پادشاه ملکه (رانااوالامانژاکا)
سیم در سنهٔ ۱۸۶۲ متولد شده جمعیت دو کرور پای تخت تاناناریو

دولت مراکش

سلطان سید عبد العزیز ابن مولی حسن در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی
مطابق سنهٔ ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پای تخت فاس جمعیت تقریباً از
کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیه است

خدیو عباس حلمی پاشا سنش بیست سال رئیس الوزراء
نوبار پاشا پای تخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت
تمام مصر سیزده کرور و سیصد و هفتاد هزار و دویست و شصت و پنج نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری مسیو کلیولاند پای تخت واشنگتن مذهب
اغلب پروتستان و غیره جمعیت در سنهٔ ۱۸۹۰ یکصد و بیست و
چهار کرور و چهارصد و هشتاد هزار و پانصد و چهل نفر

جمهوری مکسیك

رئیس جمهوری اسمش ژنرال پرفریو دیاز پای تخت مکسیکو
مذهب کاتولیك جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۸۹ بیست و سه کرور و
یکصد و یک هزار و سیصد و چهل و هفت نفر

ینگی دنیای مرکزی

جمهوری سان سالوادور

رئیس جمهوری ژنرال ازتا پای تخت سان سالوادور جمعیت
یک کرور و صد و شصت و سه هزار و ششصد و سیزده نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری رودریگز پای تخت سان ژوزه جمعیت در سنهٔ ۱۸۸۹
دویست و نه هزار و ششصد و چهل و چهار نفر و علاوه هندیها

غیر متمدن دویست و چهارده هزار نفر

جمهوری کواتمالا

رئیس جمهوری (مسیو بار یُس) پای تخت کواتمالا جمعیت دو کرور و چهار صد و شصت هزار و هفده نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (زلایتا) جمعیت دویست و هشتاد و دو هزار و هشتصد و چهل و پنج نفر و بعلاوه سی هزار نفر هم هندی غیر متمدن دارد پای تخت نیکاراگو

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری جنرال لیستا پای تخت کومایاپکا

ینگی دنیای جنوبی

جمهوری آرژانتین

نایب رئیس جمهوری پلله گرینی پای تخت بوئنس آیرس جمعیت شش کرور و دویست و سه هزار و هفتصد و بیست نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهوری فلورس جمعیت دو کرور و چهار هزار و ششصد و پنجاه و یک نفر پای تخت کوئیتو

جمهوری اوراگه

رئیس جمهوری (هررا ای اوبس) پای تخت منتوید و جمعیت ششصد و چهل و هشت هزار و دویست و نود و هفت نفر

برزیل

رئیس جمهوری پیخوتو پای تخت ریوژانیرو جمعیت موافق شش ملیون و هشت کرور و ده هزار و سیصد و سی و پنج نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری آرس پای تخت چوکیساکا جمعیت اهلی دو کرور و صد و هشتاد و نه هزار و هشتصد نفر هندیهای وحشی دویست و چهل و پنج هزار نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهوری گنزالس پای تخت آسمسیون جمعیت از قرار شش سیصد و بیست و نه هزار و ششصد و هشتاد و هشت نفر بعلاوه شصت هزار نفر هندیهای متمدن و هفتاد هزار نفر هندی وحشی و پانزده هزار نفر هم از اهالی خارجه در آنجا اقامت دارند

جمهوری پرو

رئیس جمهوری کلنل برمودس پای تخت لیما جمعیت پنج کرور مذهب کاتولیک

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری منت

جمهوری دول متحدهٔ کولمبی

رئیس جمهوری فائل نونز پای تخت بگتا جمعیت کل دول متحدهٔ کولمبی شش کرور و چهارصد و سه هزار و پانصد و دو نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (مسیو کرسپو) پای تخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و دویست و سی و هشت هزار و هفتصد و بیست و دو نفر

جزایر

جزیرهٔ ساندویچ

پادشاه ملکه لیلیوکالانی در ۱۸۳۸ مسیحی متولد شده پای تخت انولولو

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهوری (اولیزس هرو) پای تخت سن دومنک جمعیت چهارصد و هفده هزار نفر

جزیرهٔ هائیتی

رئیس جمهوری (هیپولیت) پای تخت پرت پرنس جمعیت هفتصد و شصت هزار نفر

تاریخ تولد و جلوس امپراطورهای معظم و سلاطین و امراء و رؤسای بزرگ ملل و دول ممالک اقالیم خمسهٔ کرهٔ ارض بر تخت سلطنت و امپراطوری و ریاست و مسند ریاست جمهوری

دول معظمهٔ اروپا

بترتیب حروف تهجی

المان اعلیحضرت گیلوم دویم امپراطور المان و پادشاه پروس در بیست و هفتم ماه ژانویه هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و شش هجری متولد شده در پانزدهم ماه ژون سال هزار و هشتصد و هشتاد و هشت میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و شش هجری در سن بیست و نه سالگی بتخت امپراطوری و سلطنت جلوس کردند

اطریش هنگری اعلیحضرت فرانسوا ژزف اول امپراطور اطریش و پادشاه مجارستان در هیجدهم ماه اوت سال هزار و هشتصد و سی میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری متولد شده در دویم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری در سن هیجده سالگی بتخت امپراطوری و سلطنت جلوس نمودند

انگلیس اعلیحضرت ویکتوریا پادشاه انگلستان و امپراطریس هندوستان در بیست و چهارم ماه می سال هزار و هشتصد و نوزده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری متولد شده در بیستم ماه ژون سال هزار و هشتصد و سی و هفت میلادی مطابق هزار و دویست و پنجاه و سه هجری در سن هیجده سالگی بتخت سلطنت جلوس کردند

روس اعلیحضرت الکساندر سیم امپراطور کل ممالک روسیه در دهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری متولد شده در سیزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و نه هجری در سن سی و شش سالگی بتخت امپراطوری جلوس کردند

عثمانی اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان دویم سلطان اعظم کل ممالک عثمانی در بیست و دویم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و چهل و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری متولد شده در سی و یکم ماه او سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و سه هجری در سن سی و سه سالگی بتخت سلطنت جلوس نمودند

فرانسه جناب مسیو کارنو پرزیدان رئیس دولت جمهوری فرانسه در اواخر ماه ژون سال هزار و هشتصد و نود و چهار میلادی [illegible]

سایر دول و ممالک

بترتیب حروف تهجی

اتازونی ینگی دنیا رئیس دولت جمهوری اتازونی ینگی دنیا جناب مستر گلولاند در چهارم ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و ده هجری بریاست منتخب گردید

اسپانیا اعلیحضرت آلفنس سیزدهم پادشاه اسپانیا در هفدهم ماه مه سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار هجری متولد شده و از همان سال بسلطنت برقرار اند نایب السلطنه ایشان ملکه ماری کریستیان در بیست و یکم ماه ژوییه سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری متولد شده و در بیست و پنجم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری بنیابت سلطنت اسپانیا یا فته است

آنام اعلیحضرت طامطای پادشاه آنام در سی و یکم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری بتخت سلطنت جلوس کردند

آنهالت (از المان) گراندوک فردریک

حکمرانی آنجا که در بیست و نهم آوریل سال هزار و هشتصد و
سی و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و
هفت هجری متولد شده در بیست و دویم ماه مه سال هزار و هشتصد و
هفتاد و یک میلادی مطابق هزار و دویست و هشتاد و هشت
هجری جلوس نموده بحکمرانی برقرار گردیده‌اند در سن چهل سالگی

اتریش رئیس اتریش در بیست و پنجم ماه اکتبر سال هزار و
هشتصد و چهل و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
پنجاه و نه هجری متولد شده و در دهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و
هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری بریاست
برقرار گردیده

افغانستان امیر عبدالرحمن خان امیر افغانستان
در سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و شصت و دو هجری متولد شده در بیست و دویم ماه
ژوئیه سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و نود و هشت هجری بتخت امارت افغانستان جلوس کرده

آرژانتین رئیس جمهوری آرژانتین [illegible] دوازدهم
ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که تقریباً دو سال
قبل باشد بریاست برقرار گردید

اکواتور رئیس جمهوری اکواتور گردید در اول ماه
ژوئیه سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که تقریباً دو سال
پیش باشد بریاست برقرار گردید

اوروگوئه رئیس جمهوری اوروگوئه هرادا در اول
ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود میلادی که زیاده از چهار
سال میشود بریاست برقرار گردید

اُلدانبورغ گراندوک پیر حکمران الدانبورغ
در هشتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و بیست و هفت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و سه هجری متولد شده در
بیست و هفتم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری بحکمرانی برقرار گردیده
در سن بیست و پنج سالگی

ایطالیا اعلیحضرت هومبرت اول پادشاه ایطالیا
در چهاردهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و چهار میلادی
تقریباً مطابق سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری
متولد شده در نهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هفتاد و
هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و شش
هجری بتخت سلطنت جلوس نموده‌اند در سن سی و چهار سالگی

تولد پاپ لئن سیزدهم در دویم ماه مارس
سال هزار و هشتصد و ده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
بیست و پنج هجری و استقرار ایشان بر مسند پاپی در بیستم
ماه فوریه سال هزار و هشتصد و هفتاد و هشت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و نود و شش هجری در سن شصت و
هشت سالگی

باد تولد گراندوک فردریک حکمران باد در نهم
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری و جلوس ایشان بحکمرانی
در بیست و چهارم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و پنجاه
و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری
در سن بیست و پنج سالگی

پاراگوئی انتخاب کنزالیه بریاست در اول ماه اکتبر
سال هزار و هشتصد و نود که تقریباً چهار سال قبل باشد

باویر تولد اعلیحضرت اتن اول پادشاه باویر در بیست و
هفتم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و شصت و پنج هجری جلوس
ایشان بتخت سلطنت در سیزدهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و
هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار
هجری در سن سی و هشت سالگی

تولد پرنس لوئیت پلد نایب السلطنه باویر در
دوازدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و بیست و یک میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری و استقرار
ایشان بنیابت سلطنت در دهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و
هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار
هجری

بخارا تولد سید عبدالاحد خان امیر بخارا
در سال هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه

هزار و دویست و هفتاد و شش هجری جلوس بتخت امارت در
دوازدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی
مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری

پرتوغال تولد اعلیحضرت کارلس اول پادشاه
پرتوغال در بیست و هشتم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و
شصت و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد
هجری جلوس در نوزدهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و
نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری در سن بیست و
شش سالگی

برزیل انتخاب پیخوتو بریاست جمهوری برزیل در بیست و
سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و نود و یک میلادی که تقریباً
سه سال قبل باشد

پرو انتخاب برمودز بریاست جمهوری پرو در
دهم ماه اوت سال هزار و هشتصد و نود میلادی که تقریباً چهار
سال قبل باشد

بلژیک تولد اعلیحضرت لئوپلد دویم پادشاه
بلژیک در نهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و سی و پنج
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و یک هجری
و جلوس ایشان در دهم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و
شصت و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و
دو هجری در سن سی سالگی

بلغارستان تولد پرنس فردیناند ساکس
کوبورک و گتا در بیست و ششم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و
شصت و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و
هشت هجری و جلوس ایشان در هفتم ماه ژوئیه سال هزار و
هشتصد و هشتاد و هفت میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد و پنج هجری

بلیوی انتخاب باپتیستا بریاست جمهوری بلیوی
در سال هزار و هشتصد و نود و دو که دو سال قبل باشد

تنگا (مجمع الجزایر اُسیانی) تولد ژرژ دویم پادشاه
در سال هزار و هشتصد و هفتاد و چهار میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و نود و یک هجری جلوس در هفدهم ماه مارس
هزار و هشتصد و نود و سه میلادی که تقریباً یکسال و نیم
قبل باشد

تونس تولد بیک تونس سید علی در سال هزار و هشتصد و
هفده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و سه هجری و
جلوس در بیست و هشتم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و
دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد هجری

چین تولد اعلیحضرت تسایت ژان خاقان چین در
دویم ماه اوت سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و هشتاد و نه هجری و جلوس ایشان در
دوازدهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هفتاد و پنج میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و نود و دو هجری

خیوه تولد سید محمد رحیم خان خان خیوه در سال
هزار و هشتصد و پنجاه و چهار میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و هفتاد و یک هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و
شصت و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و
دو هجری

دانمارک تولد اعلیحضرت کریستیان نهم پادشاه
دانمارک در هشتم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و هجده
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری و جلوس
ایشان در پانزدهم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و شصت و
سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد هجری در
سن چهل و پنج سالگی

دومینیکن جلوس هرو رئیس جمهوری دومینیکن در
بیستم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی
مطابق سنه هزار و سیصد و چهار هجری

رومانی تولد اعلیحضرت شارل پادشاه رومانی
در بیستم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و سی و نه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج جلوس در بیست و
دویم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری در سن
بیست و شش سالگی

رُس (از ممالک شمالی المان) شعبه [illegible]

پرنس هانزی بیست و دویم حکمران در بیست و هشتم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و سه هجری جلوس در هشتم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و شش هجری

رُس شعبه عزار رشد تولد پرنس هانزی چهاردهم حکمران در بیست و هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و سی و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجری جلوس در یازدهم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری

ژاپن تولد اعلیحضرت موت سوهیتو امپراطور ژاپن در سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری جلوس ایشان در سیزدهم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری

ساکس تولد اعلیحضرت البرت پادشاه در بیست و سیم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری جلوس در بیست و نهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود هجری در سن چهل و پنج سالگی

ساکس آلتانبورغ تولد دوک ارنست حکمران در شانزدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس در سیم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری در سن بیست و شش سالگی

ساکس کوبرگ گتا تولد دوک آلفرد حکمران در ششم ماه اوت سال هزار و هشتصد و چهل و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری جلوس در بیست و پنجم ماه اوت سال هزار و هشتصد و نود و سه که تقریباً چهارده ماه قبل باشد در سن چهل و نه سالگی

ساکس مینینگن تولد دوک ژرژ دویم در دویم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس در بیستم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری در سن چهل سالگی

ساکس ویمار تولد گراندوک شارل الکساندر حکمران در بیست و چهارم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و هیجده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری جلوس در هشتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری در سن سی و پنج سالگی

سامُس تولد پرنس الکساندر کاراتئودری در بیستم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و سی و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و نه هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری

سالوادر انتخاب ازنابر یاست جمهوری در اول ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود و یک که قدری کمتر از چهار سال میشود

ساموا جلوس پادشاه مالیه توا لااوپا در دهم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری

سِربی تولد پادشاه الکساندر اول در چهاردهم ماه اوت سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و سه هجری جلوس در ششم ماه مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری در سن سیزده سالگی

سوازیلاند تولد پادشاه اومگوآن در سال هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری

سوئد و نروژ تولد اعلیحضرت اسکار دویم پادشاه

سوئد و نروژ در بیست و یکم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و بیست و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری جلوس ایشان در هیجدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و نه هجری در سن چهل و سه سالگی

سوئیس انتخاب برُزنی بریاست جمهوری در هفتم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و چهار ماه قبل باشد

سیام تولد اعلیحضرت شولالنکرن پادشاه سیام در بیست و یکم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری جلوس در اول ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری

شمبورغ لیپ تولد رئیس حکمران در دهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و سه هجری برقرار شدن بریاست حکمرانی در هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی که تقریباً هفده ماه قبل باشد در سن چهل و شش سالگی

شوارزبورغ رودلستاد تولد پرنس گونتر در بیست و یکم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری جلوس در نوزدهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری در سن سی و هشت سالگی

شوارزبورغ سندرسهاوزن تولد پرنس شارل در هفتم ماه اوت سال هزار و هشتصد و سی میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری جلوس در هفدهم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و هشت هجری در سن چهل و نه سالگی

شیلی انتخاب مُنت بریاست جمهوری شیلی در بیست و ششم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و یک که تقریباً سه سال قبل باشد

کامُبُژ جلوس نُرُدُم پادشاه در سال هزار و هشتصد و هشتاد و چهار میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و دو هجری

کُره تولد الجونی پادشاه کره در بیست و پنجم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و هشت هجری جلوس در ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری

کُستاریکا انتخاب رُدریگز بریاست جمهوری کستاریکا در هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و نود که تقریباً چهار سال و نیم میشود

کُلُمبی نایب رئیس جمهوری کارو در هفتم ماه اوت سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و سه ماه قبل باشد انتخاب شده

کُنگو (از افریقا) متعلق به لئوپلد دویم پادشاه بلژیک تولد پادشاه معظم در لغت بلژیک نوشته شد اما جلوس ایشان بسلطنت کنگو در سیم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری شد

گواتمالا مسیو باریُس به دیکتاتوری یعنی به ریاست گواتمالا در سال هزار و هشتصد و نود و سه که سال قبل باشد برقرار شد

لوکسامبورغ تولد گراندوک آدلف حکمران در بیست و چهارم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هفده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و سه هجری جلوس در بیست و سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری در سن هفتاد و سه سالگی

لیپ تولد پرنس ولدمار دتملد در هیجدهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل هجری جلوس در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و دو هجری در سن پنجاه و یک سالگی

لیختن اشتاین تولد پرنس ژان دویم در پنجم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل میلادی مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و شش هجری جلوس در دوازدهم ماه نوامبر سال هزار و

هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و
هفتاد و پنج هجری در سن هجده سالگی

لیبریا برقراری شرمان بن ... در دوم ماه ژانویه
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سه سال قبل باشد

ماداگاسکر تولد ملکه را نا والو مانژاکای سیم در ...
سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنهٔ
هزار و دویست هفتاد و نه هجری جلوس در سیزدهم ماه ژوئیه
سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی مطابق سنهٔ هزار و
سیصد هجری

مراکش جلوس اعلیحضرت سید عبد العزیز بر تخت
سلطنت مراکش در ماه ژون سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق ذی الحجه سنهٔ ۱۳۱۱ هجری

مصر تولد خدیو عباس پاشای دوم در چهاردهم ماه
ژوئیه سال هزار و هشتصد هفتاد و چهار میلادی مطابق سنهٔ
هزار و دویست و نود و یک هجری جلوس در هفتم ماه ژانویه
سال هزار و هشتصد نود و دو که قریب سه سال میشود

مکزیک انتخاب پاز بریاست جمهوری مکزیک در اول
ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که نزدیک دو سال میشود

مکلامبورغ استرلیطس تولد گراندوک فردریک
گیلیوم در هفدهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نوزده میلادی
مطابق سنهٔ هزار و دویست و سی و پنج هجری جلوس در ششم
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت میلادی مطابق
سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و هفت هجری در سن چهل سالگی

مکلامبورغ شورین تولد گراندوک فردریک
فرانسوای سیم در نوزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و
پنجاه و یک میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و شصت و
هشت هجری جلوس در پانزدهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و
هشتاد و سه میلادی مطابق سنهٔ هزار و سیصد یک هجری در سن
سی و دو سالگی

موناک تولد پرنس آلبرت در سیزدهم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد چهل و هشت میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و
شصت و پنج هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و
هشتاد و نه مطابق سنهٔ هزار و سیصد و هفت هجری در چهل و یک سالگی

مونتنگرو تولد پرنس نیکلا در هفتم ماه اکتبر سال
هزار و هشتصد و چهل و یک میلادی مطابق سنهٔ هزار و
دویست و پنجاه و هفت هجری جلوس در چهاردهم ماه اوت سال
هزار و هشتصد و شصت میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و
هفتاد و هفت هجری در سن نوزده سالگی

نپال تولد اِدیرادس پادشاه نپال در سال هزار و
هشتصد و هفتاد و چهار میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و
نود و یک هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و هشتاد و چهار
میلادی مطابق سنهٔ هزار و سیصد و دو هجری

نیکاراگوا انتخاب زِلایا بریاست جمهوری در سال
هزار و هشتصد و نود و سه که دو سال قبل باشد

والدک تولد پرنس فردریک در بیستم ماه ژانویه سال
هزار و هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و
هشتاد و دو هجری جلوس در دوازدهم ماه مه سال هزار و هشتصد و
نود و سه میلادی که تقریباً یکسال و نیم قبل باشد در سن بیست و هشت سالگی

وورتامبرغ تولد پادشاه گیلیوم دوم در بیست و پنجم
ماه فوریه سال هزار و هشتصد چهل و هشت میلادی مطابق سنهٔ
هزار و دویست و شصت و پنج هجری جلوس در ششم ماه اکتبر سال
هزار و هشتصد و نود و یک میلادی که تقریباً سه سال قبل باشد

ونزوئلا انتخاب کرسپو بریاست در سال هزار و هشتصد و
نود و سه که تقریباً دو سال قبل باشد

هائیتی انتخاب هیپولیت بریاست جمهوری در پانزدهم ماه مه
سال هزار و هشتصد و نود میلادی که تقریباً چهار سال و نیم قبل باشد

هس تولد گراندوک ارنست لوئی در بیست و پنجم ماه نوامبر
سال هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق سنهٔ هزار و
دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه مارس سال
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و هشت ماه قبل باشد
در سن بیست و سه سالگی

هلاند تولد اعلیحضرت ویلهلمینا ملکهٔ هلاند در سی و یکم
ماه اوت سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنهٔ هزار و
دویست و نود و هفت هجری جلوس در بیست و سیم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنهٔ هزار و سیصد و هشت هجری در سن ده سالگی

تولد

تولد ملکه اِمّا نایب السلطنهٔ هلاند در دوم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنهٔ هزار و دویست و
هفتاد و پنج هجری برقراری نیابت سلطنت در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنهٔ هزار و
سیصد و هشت هجری **هندوراس** انتخاب واسکز بریاست در ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و سه
میلادی که تقریباً یکسال قبل باشد **یونان** تولد اعلیحضرت ژرژ اول پادشاه
یونان در بیست و چهارم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی
مطابق سنهٔ هزار و دویست و شصت و دو هجری جلوس ایشان
در پنجم ماه ژون سال هزار و هشتصد و شصت و
سه میلادی مطابق سنهٔ
هزار و دویست و هشتاد
هجری در سن
هفده سالگی



هو الله تعالی

کتاب

التدوین فی احوال

جبال شروین از مؤلفات جلیله

جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای اعتماد

السلطنه محمد حسنخان وزیر انطباعات و دار الترجمه

همایونی مترجم مخصوص حضور باهر النور اقدس

دامت افاضته قیمت

دوازده

هزار فی یونیت سل

سنه ۱۳۱۱